

فوائد العقول

کازیر

تألیف

ملا عبد الکریم مدرس
در شرح منظومہ

فوائد

از مؤلفان علامہ زمانہ
عبد الرحیم معدومی مشہور بہ مولوی
نور اللہ رومہ
در علم عقاید

باضمیمہ حواشی و تعلیقات
مولوی و شیخ سلیم و حاج شیخ احمد عثمانی

نور اللہ رومہ
بضاد، ۱۴۱۶ھ - ۱۹۹۵ء

فوائد الفواح

تألیف

ملا عبد الکریم مدرس

در شرح منظومه

فواح

تألیف حضرت استاد معنوی

عبد الرحیم معدومی مشهور به مولوی

در علم عقاید

باضمیمه حواشی و تعلیقات

مولوی و شیخ سلیم و حاج شیخ احمد عثمانی

بفداد. ۱۴۱۶ هجریه. ۱۹۹۵ میلادی

فوائد الفوائج

تأليف

الشيخ عبدالكريم المدرس

في شرح

الفوائج

في علم العقائد

تأليف

عبدالرحيم المولوي

وعليه حواشي وتعليقات

المولوي والشيخ سليم

والحاج الشيخ احمد العثماني

١٤١٦ هجرية - ١٩٩٥ ميلادية



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

که حمد او بود بر جمله واجب
ز بالا و ز پستی غیب مشهود
بود شامل به حال کائناتش
همه تسبیح و تکبیر است و تمجید
به حق غیر از خدای پاک محمود
مرا جز خالق جمله حقایق
به جز آن ذات حی قیوم واجب
ورا امکان خلاقى نباشد
شود حاصل مرا موضوع توحید
همه تمجید در علو صفاتش
سوايش ممکن و مخلوق خلاق
ازان تمجید تسبیحش بیاید
مرا ریبی در این حالت نشاید
مرا از زحمتش نعمت سرآمد
نهد رهرو درانجا پنجه پایى
نه ذاتی و نه عقلی خیالی
قدم هر جا نهد از صنعت او است
چه مشهود و چه غیب (الله اعلم)

به نام نامی آن ذات واجب
ز جود او وجود جمله موجود
فیوضات و تجلیات ذاتش
زبان حال و قال جمله توحید
که گوید (لا اله) نیست معبود
چرا؟ چون نیست کس معبود لایق
چرا؟ چون نیست خالق در مراتب
کسی در ذات خود واجب نباشد
به این سه مرتبه کردیم تعدید
همین توحید شایان شد به ذاتش
پس او واجب بود تنها (بالاطلاق)
پس از توحید تمجیدش برآید
که هر عیبی بود او را نباید
همانچه آمد از حکمت در آمد
در امکان وقوعی نیست جایی
همان امکان کند سلبش غزالی
بهر جا بنگرد دل نعمت او است
سراسر نعمت آمد جمله عالم

حدوث جمله از آذر ذات است
 پس این عالم همه کون و مکانش
 به سمع سر نیاید صوت تسبیح
 به سمع عارفان زو در درون شد
 همانا ذکر حق در ضم و کسرش
 نه کس در معرفت حقش توانست

نه کس در طاعتش حقش توان جست
 و زاین رو (ما عرفناك) بفرمود
 مرا کافی بود در حق واجب

* * *

ز عتقی در دل بیدار باشد
 همان کاری که باشد در رضایش
 همان کاری که طبق پیروی باد
 درود بی نهایت بر روانش
 نظام رهبر و یاران ذاتش
 که تخم دین فشانند بی عالم
 همان یاران که از تعلیم ایشان
 امامان هدی در فقه احکام
 همه در دل امانت کرده پیشه
 امانت را حمایت کرده در دل
 یکایک مقتبس از نور اقدس
 رسیدی پایه یاران به قمه
 ز قرن دوم و سوم ز ابرار
 به هر قرنی تماشا مینمایی
 به الهام خدا گشتند اقسام

همان عقلی که یار کار باشد
 به ایمان و به اخلاص خدایش
 به حق اندر نظام رهبری باد
 رسیده تا روان پیروانش
 فداکاران اخلاق و صفاتش
 به خون خود رساندندی به آدم
 امامان سلف خود یافته شان
 امامان عقاید بهر اسلام
 ضلالت را برون کرده ز ریشه
 رسانیدند بار خود به منزل
 ز نور سینه شاه مقدس
 به حکم نص (کنتم خیر امه)
 برو (خیر القرون) پیش خود آر
 چراغی بود بهر رهنمایی
 ز اقسام سپاه نصر اسلام

یکم بودی منبر بهر فرآن
محدث قستی بودند در کار
گروهی کار در تنویر دل بود
گروهی در اصول فقه و احکام
مپرس از عالمان با عنایت
همان علمی که نافع بود در دین
از آنها (مولوی) اهل ولا بود
به نظم آورد سه شعر جلیله
دوم کردی که انشأ شد به مردی
سوم در فارسی چون مثنوی بود
گلستانی ز ریحان و روائح
به توفیق خدا خود فتح کردم
(فضیله) نام شرح او (وسیله)
دوم چون نام او بودی (عقیده)
که يك قصه ز وصف او عیان بود
ز شرح این صفت با عین موصوف
همان قصه همین است ای برادر
پس از تألیف این منظومه خویش
نهادی پیش پیرخویش (عثمان)

بس از عرضش به آن حضرت بفرمود

رضاندم نه زان ایات معدود

به این مژده (عقیده) کرد نامش نموده وصف (مرضیه) ختامش

* * *

به شرح فارسی رقتم به میدان
(فوائد) نام شرحش شد به میزان
کند اسمش به مدلولش مطابق

چو از الطاف ذات حی منان
چو بهر آن (فوائد) بود عنوان
تمنا دارم از الطاف خالق

* * *

رسیده چون به دل مفتاح فتحش
به (بسم الله) شد بدء کلامش

در اینجا میکنم آغاز شرحش
تبرک خواسته ناظم ز نامش

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چو در خورد بینم از بس روسیاهی^(۱)
 نگنجد^(۲) ای الهی ، یا الهی
 کدامین^(۳) از کمالات تو جویم
 ترا بعد از خداوندی^(۴) چه گویم
 شه^(۵) فقر^(۶) تمام و فخر سرمد
 ازان رو احمد و زین رو محمد
 رسول امر (قل ان کنتم) تست
 ز مدح وی چه دانم غیر از این جست
 (وین صحابه*) من ذی الاضافه
 (وین غیر الف من مسافه)
 تو^(۷) این سان و حییت باز این سان
 بود واجب بر آنکه هست انسان
 سپاس تو که از تو این^(۸) نمط^(۹) شد
 درود وی که از وی نقطه خط شد
 (فحمد^(۱۰) من جمیع الحامدینا)
 لمن^(۱۱) ؟ من^(۱۲) کان رب العالمینا
 (تحيات ، سلام مع صلاة)
 (علی من^(۱۳) صار (***) أصل الكائنات)
 بر ارواح^(۱۴) تمام آل انجاب^(۱۵)
 بر ازواج و بر اولاد و بر اصحاب^(۱۶)

مولوی معنوی بعد از تبرک به بسمله شریفه به نهج قرآن کریم که
 (بسم الله الرحمن الرحيم) افتتاحیه است ، میخواهد حمد و ثنای خداوند
 تعالی و درود و ستایش فرستادهء صاحب کمال تقدیم نماید . میگوید :
 خداوندا ، باری تعالی ، چون من در ذات خود روسیاهی و شرمندگی بسیار
 میبینم ، به مناسب نیدانم که به صورت ندای قریب به لفظ (ای الهی) ترا
 ندا کنم ، بلکه به صیغه منادای بعید . به حرف (یا) . میگویم : (یا الهی) .
 نیدانم چطور حمد و ثنای ذات عالی را به جا آورم ، و نیدانم کدامین از
 کمالات ترا بخواهم ، و ذات ترا به آن ستایش کنم ، که کمالات ذات تو
 لامتناهی است ، و در این دریای لامتناهی سرگردان شده ام ، و نیدانم به چیز
 از صفت خداوندی و الوهیت که مبنی بر وجوب وجود است ، و وجوب
 وجود منبع همه کمالات است ، به چه صفتی دگر ثناخوان شوم و چیزی
 از این حمد و ثنا و ستایش ذات پروردگار بگویم .

و چون به جانب صلاة و سلام و درودخوانی حضرت رهبر اکرم محمد
 صلی الله علیه و سلم نگاه مینمایم ، میبینم آن رهبر که سردار نامدار و
 صاحب رتبه فقر اتم و نیازمندی کامل به خدای خود است که در معنای عبودیت
 کامله است ، و به این سبب که رتبه عبودیت کامله دارد صاحب فخر و شرف
 پایدار بر عالمیان شده ، و ازان رو که دارای فقر کامل و عبودیت کامله شده
 (احمد کثیر الحمد) شده برای پروردگار خود ، و از این رو که صاحب فخر
 کامل شده (محمد و محمود) فرشته و انس و جن گردیده ، و رسول
 فرستادهء چنان است که اتباع و پیروی او را سبب محبت خودت گردانیده ای
 و فرموده ای «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله» ، پس در مدح
 آن ذات عالی صفات به غیر این مفهوم چه جور ثناخوان شوم !

و چون نظر به جانب اصحاب و یاران او مینمایم میدانم که به واسطه
 اضافه اصحاب به سوی حضرت عالی جناب که میگوییم (اصحاب الرسول

الکریم) و یاران رهبر عظیم ، در بین اصحاب آن حضرت و سائر مردمان مسلمین در عالم دین هزار مسافه تفاوت موجود است .

مادام یا الهی تو خدایی این طوری ، کمالات لامتناهیه داری و رهبر انورت همان سان و همان جور است ، فقر و نیازمندی تمام به ذات عالی دارد ، و پیروی او موجب محبت خداوند است ، و اصحاب و یارانش همانند که فرق بسیار در بین اوها و اغیار موجود است ، بناء علیه واجب است بر آنها که انسان هستند و از کرامت انسانیت بهره دارند که شکر و سپاس ذات تورا به جا آرند که تو این نوع مخلوق نامدار و پایدار چون سید ابرار درست کرده ای ، و درود و ستایش آن رهبر انور که از او نقطه صفر لاشیء به وجود مبدل شد ، و عالم زمان و مکان و زمین و آسمان و فرشته و جن و انسان درست شد ، و یا از نقطه نور وجود او عالم درست شد ، مادام آن حمد و ثنا واجب و درود بی انتها فرض است ، ما به زبان روح و دل حمد ذات عالی به جا میآوریم و میگوییم حمد عالم حامدان یعنی هر حمدی که بر زبان حامدان جاری شده برای کدام کس ، برای آن کس که (رب العالمین) است ، و درود و سلام و صلوات بران کس که اصل کائنات است ، و عالم شهادت از نور او منشعب شده ، و یا برای خاطر وجود او عالم درست شده . و همان تحیات و سلام و صلوات از روضه مطهره و روح پاک حضرت رهبر علیه السلام سرریز کند و به ارواح پاک آل نجبای رهبر برسد و به ارواح اولاد آل از گروه ائمه آل و به ارواح اصحاب و یاران کرام حضرت انور رسیده و آبیاری نماید .

بدانید در ضمن ابیات سابقه معلوم شد که مولوی شخصیت حضرت رهبر را به اساس موجودات قرارداده ، و این موضوع از حدیث جابر دریافت شده که ازان حضرت پرسیده که اصل وجود مبارك از چیست ، و آن حضرت در جواب فرموده که اول چیزی خداوند خلق کرده نور وجود او است ، و

ازان نور وجود سائر کائنات متفرع گردیده ، و این موضوع در کتب سیر مانند (المواهب اللدنیه) به تفصیل دریافت میشود .

همچنان معروف است که خداوند تبارک و تعالی عالم را به محبت حضرت رهبر علیه السلام ایجاد کرده و اگر چنانچه او نمیبود و برای او نمیبود ، این عالم را درست نمیفرمود ، و عالمان این موضوع را از آیت «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون» استفاده نموده ، گویا حکمت در ایجاد عالم این بوده که در انجام عالم جن و انس را درست کند تا عبادت او به جا آرند و او را پرستند . مختصر حکمت در خلق جهان سراسر ظهور ذات باری تعالی و عبادت و پرستاری او بوده . و بزرگترین عابد و عارفی که خدا را شناخته و پرستاری او کرده حضرت رهبر انور سیدنا محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم بوده . و در حقیقت عاقل که تفکر میکند عبادت کامله مبنی بر معرفت کامله است و در این دو صفت حضرت رهبر سردار خداپرستان است .

جناب مولوی پس از تقدیم ثنا و ستایش ذات و درود سید کائنات و آل و اهل و یاران ، نظر به حال خود کرده ، میفرماید :

ز بحث خود چه عرضی را رسانم
چه سانم (۱۷) ؟ از خسانم (۱۸) ، نر کسانم (۱۹)
خودم را پر قصور (۲۰) ار (۲۱) مینخوانم
قصوری را از ان (۲۲) بدتر ندانم
خمیر (۲۳) از رد ، ضمیر (۲۴) از بد نرفتم
ز تو یا ربّ وز (۲۵) خود در شکفتم (۲۶)
غناى مطلق (۲۷) از اکل (۲۸) ، باز در بند (۲۹)
(تعالی الله) زهی اعلی خداوند
به آن محتاج (۳۰) و هر آن در معاصی
(معاذ الله) (۳۱) چ قاسیم و (۳۲) چ قاصی (۳۳)

میفرماید از شرح حال ناهموار خودم چه عرضی را به بارگاه اقدس یا ناگاهان عالم انس برسانم که چه سان و چه صنف از آدمیان عصر و زمانم که به صورت صدق و راستی از مردمان خُس و پست میباشم نه از زمرهء کسان باشخصیت و معرفت و بلند مقام • دراین صورت خودم را اگر از گناهباران و ناهمواران و ناتوانکاران و پرقصوران نخوانم ، به صورت راستی قصوری را برای خود ازاین بدتر نمیدانم ، زیرا انسانی که پرقصور باشد باید شعور به قصور داشته و خود را نیک تصور نماید ، چرا که خمیر طینت و طبیعت خود را از رد و کارهای ناپخت و مردود ، و ضمیر را از بدی و بدصفتی و رذایل نرفتم و پاک نکردم ، و خداوند متعال فرموده : «قد أفلح من زکیها وقد خاب من دساها» • دراین حال یارب ، ای باری تعالی از تو و اوصاف کمالات تو و از خودم و از بدضمیری خود در شگفت و تعجبم که هرچند غنای مطلق و استغنائی کامل از ماسوی داری ، باز در بند لطف و کرم با بندگان هستی • (تعالی الله و ما شاء الله) چه پروردگاری مهربان و بلند هستی ! و عجب ماندنم از خود بیشتر ازاین است که به آن ذات کامل الصفات محتاجم و یا در همه آن که وقت لا منقسم است محتاج ، و در هر آن در معاصی و گناهکاری و گناهباری میباشم ، و این معنی بر این است که خود را غافل میبینم و غفلت از مسئولیت بزرگترین گناه است • نمیبینی که ذات حق جل جلاله به رهبر انور زاد جماله خطاب «ولاتکن من الغافلین» فرموده است • پس معاذ الله پناه به لطف خدا ، چاندازه صاحب قساوت دل و چاندازه دور از دائره عبودیت میباشم !

بیخش (۳۴) ای بو العجب این بو العجب را

بیاموزش (۳۵) رموزات ادب را

نه تو یابی چو من ناپخته کاری (۳۶)

نه من یابم چو تو نامرزگاری (۳۷)

پس عرض رجا دارم ببخش ای خدای بوالعجب که از الطافت عاقلان عالم تعجب میکنند این بندهء مولوی نام در معنی ناکام که از نجات‌گری و ناهمواری او مردمان در عجب مانده‌اند ، و او را از این بدحالی رها فرما . بیاموزش و الهام کن او را رموزات و دقائق ادب که ادب در دل است زیرا هر گاه دل مؤدب و آگاه شد و برای خدا خالص شد اعضای بدن همه صالح میشوند ، و در عقاید و اعمال حسنه میکوشند . که «الا ان في الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله . الا و شي القلب» •

اهل ادب فرموده‌اند : ادب نگاه داشتن حد هر چیزی است . و منبع آن ادب دل است که به سلطان‌الوجودش نام برده‌اند ، او ره‌روز و اشارات خفیه است ، و رجاى خود را به این بیت تعلیل میکند که میفرماید : نه تو ناپخته‌کاری چون من میبایی و بیینی و نه من آمرز‌گاری و صاحب مغفرت و غفوی چون تو میبایم و میبینم ، (فالقابل والفاعل متناسبان جدا) •
مولوی در بیان قصور و ناتوانی خود استمرار میفرماید و عرض میکند : خداوندا

فتاده کشتیم در پیچ گرداب
بیا کمیاب را (۳۸) ، کمیاب (۳۹) ، دریاب (۴۰)
ندیدی تو ز من غیر از تعسف
ندیدم من ز تو جز (۴۱) از تلفت (۴۲)
بکن ناید مگر از بی‌ندیدی (۴۳)
شفیع آن ندیدی ، این ندیدی

جناب مولوی در اینجا جهان را به دریای بی‌پی ، و جسم و جسد خود را به کشتی ، و معاصی و گناه را به پیچ و دوره و تنورهء آب دریا تشبیه فرموده ، و عرض میکند : خداوندا ، کشتی جسم من که سیارهء روح و

جان است به تنورهء معاصی افتاده ، و به طوری غور شده که مگر در کترین فرصت پیدا و بیرون آورده شود .

یا الهی ! رحم فرما و به اقدام کرم بیا این بندهء گمشدهء کمیاب را که به نوعی در گناه گم شده یافته نیشود ، دریاب و بگیر و بیرون آر ، و او را به ساحل اعمال صالحه بگذار ، تا به آفتاب کرم رطوبت معصیت از او جدا شود و در میدان اعمال حسنه قدم زند . و مشجع بر این جسارت و رجاکاری من این است که تو جز کار تعسف و دوری از راه راست از من ندیده ای ، و من جز از لطف و مهربانی از بار گاه تو ندیده ام . به این جهت رجدارم آن لطف و مهربانی خودت را که ظییرش ناپیدا و نادیدنی است ، شفیع و شفاعت کار این تعسف و تعسف کار کن که ظییرش دیده نشده است . (وهذا العمل والعتو والشفاعة القيمة لا يحصل الا من ذات الواجب) ، مگر از آن صاحب کبریا که دیده نشده .

بیداری : لفظ (بیخ گرداب) را بعضی به بای موحد و خای موحدهء فوقیه خوانده اند . (بیخ گرداب) به معنای عمق تنورهء آب دریا میباشد .

جهانم^(۴۴) در منم شد ، بر جهانم
به خود ره داده از خود وا رهانم
به ناکسها و ناکسهای^(۴۵) بسیار
تو گستی از ره توفیق بس یار
از این صورت^(۴۶) مرا هم بند بگشای
به ایمان حقیقی بهره بخشای^(۴۷)
اگرچه (فاقد الاعمال) هستم^(۴۸)
به ایمان (مطمئن البال) هستم^(۴۹)
به شرطی^(۵۰) حنظ^(۵۱) تو تا آن غایت
عنایت را بفرماید حمایت^(۵۲)

جهانم : به کسر جیم یعنی مدت زندگی من • در منم شد : یعنی در
دعوی من منم و من فلانم ضایع شد • برجهانم : به فتح جیم یعنی حرکت
و جنبش و انتقال ده • به خود ره داده ، یعنی به سوی عبودیت برای
خودت راهم بده • از خود وارهانم : یعنی از خودخواهی و خودپرستی
نجاتم ده • ناکسها : به کسر کاف اسم فاعل یعنی آنان که سر خجلت
فروبرده اند • بس : به فتح باء یعنی بسی دفعه یار شدی و یاری کردی و
توفیق دادی •

میفرماید : خدایا ! زمان کسب سعادت و پیروزی را که جوانی بود
در انانیت و من منم ضایع نمودم • رجا دارم در این وقت که پیر شده ام از آن
حال ناهموار بد مرا رهایی فرمایی و به سوی بندگی خالص خود جذب
نمایی • خدایا ! لطف و رحمت تو برای شرمنده ها و ناکسها و نامردها
بسیار بود و از راه توفیق به اوها خیلی زیاد یاری کردی ؛ لذلك من هم
امیدوارم که مرا از این صورت پرستی و ایمان لنگی خلاص کرده و به سوی
ایمان حقیقی نقل و رهنمایی فرمایی • بنده هرچند اعمال حسنه ندارم لکن
به وجود ایمان مطمئن البال هستم به شرط این که حفظ و صیانت تو تا خاتمه
کار عنایت را حمایت فرماید •

در خصوص فرموده ناظم «به ایمان حقیقی» باید دانست که ایمان
علم و تصدیق جازم است به همه آنچه حضرت رسالت پناه محمد المصطفی
به ما تبلیغ فرموده ، و این علم و تصدیق از کیفیات نفسانیه است و ذاتا در
اختیار مکلف نیست ، لکن اسباب آن ایمان مانند نظر در آفاق و انفس
اختیاری هستند ، پس تکلیف به ایمان تکلیف به مقدمات و اسباب
ایمان است ، و همین ایمان که علم است باید مقارن اسلام و انقیاد نفسی باشد
که فعل نفس است ، چنانکه در قرآن کریم میفرماید «وما زادهم الا ایمانا
وتسلیما» • وگرنه یهودها علم داشتند به رسالت رسول لکن به صورت
غدر و ظلم انکار میکردند و تسلیم نمیشدند •

و مادام تصدیق جازم واجب است تصدیق ظنی به صدق رهبر کافی
تست و به ایمان محسوب نخواهد شد خواه این ظن از ادله ظنیه پیدا شده
باشد یا از تقلید مردمان • لکن اگر به صورت تقلید بدون استدلال جزم
پیدا شد آن تصدیق و ایمان مقبول است هر چند مادام یارای استدلال
داشته باشد و استدلال نکند و به تقلید راضی شود گناهبار است •

و آنچه به حقیقت و بی گناه کافی باشد ایمان و تصدیق جازم است که از
استدلال شخص مؤمن پیدا میشود و همین ایمان و عقد جازم تقلیدی یا
استدلالی ایمان صوری نام دارد ، چرا که چیزی است ضعیف و قابل
زوال است ، و هرگاه دلیل مخالف پیش آمد یا مشکک تشکیک کرد و یا
خداناخواسته مصیبت و بلا بر شخص آمد آن ایمان زایل گردد •

و ایمان حقیقی همان است که به محض عطا و بخشیدن ارحم الراحمین
ایمانی چنان در دل ثابت شود که زیاده داشته باشد بر محبت نفس و محبت
اولاد و باقی متعلقات و پیوندیهای انسان ، و همین بر حسب برآورد از
صحبت صادقان و دلپاکان پیدا میشود ، و محبت حضرت رهبر علیه السلام
مقدمه این ایمان است ، چنانچه فرموده : « لا یؤمن احدکم حتی اکون احب
الیه من نفسه و ولده و والديه و الناس اجمعین » رزقنا الله ذلك بفضلہ آمین •
در خاتمه این دیباچه بر طبق مناجات حضرت مولوی (نامی) این چند
بیت میسراید :

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| خداوندا توی خودآی بر حق | توی قیوم پا برجای بر حق |
| وجود ذات تو چون واجب آمد | به فکر و عقل عاقل واجب آمد |
| که جمله کائنات از پست و بالا | به وصف ممکن آید در تجلا |

چو ممکن بود و نابودش مساوی است

بلا علت وجودش پیش غاوی است

ز وصف نیستی هستی محال است همان هستی وجود ذو الجلال است

| | |
|---|---|
| <p>همه آثار تو عین جمال است کرم فرما به دل از روی احسان نه از غدر و غبا در ذل باشد بود واجب برونش با تو باشد بود (برهان لمّی) طبق معقول بود معلول خلق تو به هر سو شود دریای هادی بهر امت بسی فرمود الحاح و مناجات به زیر سایه اش خواهیم درایم (فوائج) را کند ایضاح و تحقیق</p> | <p>صفات ذات تو عین کمال است چو کردی خلق ما در نوع انسان کرم فرما که دل در ظل باشد کسی از حق درونش با تو باشد که استدلال از علت به معلول اگرچه علت و معلول هر دو نمی از شبنم باران رحمت جناب مولوی از حضرت ذات من از یاران یاران همایم عطا فرما به (نامی) نور توفیق</p> |
|---|---|

(۱) ناظم غفره الله در این مطلع . اگرچه خدای تعالی نه مثل و نه ضد و نه مخالف هیچکدام نیست ، لکن به قدر طاقت بشریه از معرفت حقیقت اشیای ثابتة لاسیما موافق (من عرف نفسه فقد عرف ربه) از معرفت نفس بوجه مابقی انتقال به معرفت ذات و صفات وی تعالی تشفیا دست خواهد داد ، اشاره به معرفت نفس خود و از آن اشاره به انتقال معرفت حق تعالی نموده که (من عرف نفسه بانها ممکن عرف ربه بانه واجب بالذات ، والشیء اذا ثبت ثبت بلوازمه) . از ثبوت امکان انتقال به لوازم امکان بذاته او بالنظر روی خواهد نمود ، و از ثبوت وجوب بالذات انتقال به لوازم وی کک حاصل میشود . از لوازم وجوب بالذات یکی مخالفه تدنس به معاصی و دوری از حضرت باعزت مقدس منزّه جناب واجب الوجود است تعالی شأنه . و از لوازم وجوب بالذات یکی مخالفه ممکنات است . پس اگرچه حق تعالی قرب عام بیچونی با اشیا دارد، و لکن ناظم لما مر قرب خاص را که شیوه مقربین بالفرائض والنوافل است در خود گمان نبرده ولاسیما فی الحقیقه واجب را با ممکن مناسبه نیست چه جای مشابهت ، ازان جهت ندای قریب را خلاف ادب دانسته ، پس در ابتدای رساله معرفت حق تعالی را که اصل الاصول و مقصود بالذات از این نظم است ادا نمود . چه خوش گفته :

مه طلعت ترا به تمامی علام شد
 در مطلب سخن سخن من تمام شد

۶۱. به لفظ (ای) شخص نزدیک را، آواز میکنند و به لفظ (یا) شخص دور را .
ناظم چونکه کنیکاری و شرمساری خود را دیده است؛ اگر چه خدای
تعالی نزدیکتر از آن همه کس به همه کس است ولی کانه خدای تعالی از وی
دور است ، از آن جهت گوید سبب به روسیاهی خودم گنجایش (ای الهی)
نیست (یا الهی) میگویم . (منه . ن ۶) .
۶۲. یعنی خدایا چونکه اسماء و صفات کمالیه تو بی نهایت است نمیدانم به
کدام وصف کمال تو ترا صفت بکنم ، و بعد از این که خداوندی خاصه
تست و خداوندی مستجمع جمیع کمالات است ترا به چه وصفی حمد
بکنم . (منه . ن ۶) .
۶۳. خداوندی : یعنی الوهیت ، والوهیت مأخذ اسم مبارک (الله) است . و
(الله) نام ذاتی است که مستجمع جمیع صفات کمال و منزّه از همه نقص
و عیب و زوال است . و نزد بعضی فحول مدلولش واجب بالذات است .
در هر صورت ثبوت خداوندی به طریق استلزام ، هر استلزامی باشد ،
ثبوت خالقیت و معبودیت است . بعد از ثبوت این سه صفت حاجت به
مدح و به وصف دیگر ندارد . ازان جهت است که حصر یکی ازان سه
صفت در ذات وی تعالی اثبات توحید (+) وی جل جلاله است ، فأمعن
النظر . (منه . ن ۱) .
۶۴. توحید یا به حصر وجوب وجود یا به حصر خالقیت یا به حصر معبودیت ،
یا به استلزام علت برای معلول نظر به حصر وجوب الوجود ، و یا به هردو
استلزام نظر به حصر خالقیت ، چه که منشأ حصر معبودیت حصر
خالقیت است ، و منشأ حصر خالقیت حصر وجوب الوجود که به معنی
الوهیت است ، و خالقیت و استحقاق معبودیت از خواص الوهیت اند
که به معنی وجوب الوجود است . (منه) .
۶۵. یعنی آن کس که پادشاه مسند فقر تمام و فخر ابدی است و از حیثیتی
اورا احمد و از حیثیتی اورا محمد صلی الله علیه وسلم میگویند ،
کسی است که اورا فرستاده اند و امری را که در این آیت است رسانیده
(قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله) پس کسی که تابع شدن او
باعث محبوبیت و مقرب شدن در حضور خدا باشد ، در مدح آن کس
زیاده از آن چه بگویم . و در بین اصحاب پینمبر که ایشان را اضافه و
نسبت به او میدهند که میگویند اصحاب او و یاران او که متادب به
آداب از بوده اند و در بین اصحاب او هزار مسافه است مدحشان
چگونه میتوانم بکنم . (منه . ن ۶) .

(۶) فقر در اصل به معنی احتیاج است ، و در اینجا مقصود احتیاج بودن وی است صلی الله علیه وسلم به حضرت باری جل جلاله از همه حیثیت به حدی که نفس آن حضرت از خود خالی و فانی بوده و به او محتاج و باقی شده است چنانچه فرموده است : « اذا تم الفقر فهو الله » و مرادش این مقام بزرگ بوده که «الفقر فخری» را فرموده است . (اللهم ارزقنا هذا المقام بواسطته صلی الله علیه وسلم ، واحفظنا من الفقر الذي كاد ان يكون كفرا وهو الاحتیاج بنیرك) . (حاج شیخ احمد قدس سره) .

(*) و بین صحابه : به حذف الف (اصحاب) بر وفق نسخهء ششم است . در بقیهء نسخه های دیگر با این که برخی از آنها فتحه برای (ن بین) و سکون برای (ص صحابه) کرده اند الف را باقی گذاشته اند . ما از این رو که رای راجح مان این است که این نسخهء ششم به خط مؤلف است (الف اصحابه) را ننوشتیم . موضوع این نسخه و سائر نسخه هارا در پایان کتاب شرح داده ایم - م .

(۷) یعنی یا رب تو آن بودی که مدحت کردم و حیثیت آن بود که وصفش نمودم ، پس بر هر کسی که انسانیت و معرفتی را داشته باشد واجب است حمد و ثنای تو بکند که از قدرت تو این نمط و ترتیب عالم به وجود آمده و درود و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بفرستد که اول نقطه ای که نقطهء وحدت ذات بیچون را خط کرد و اول و پیش از همه از ممکنات پیدا شد و جمیع ممکنات از او و به سبب او پیدا شد پیغمبر بود . (منه . ن ۶) .

(۸) این : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی - زین .

(۹) نمط : به معنی ترتیب و روش است . (منه . ن ۱) .

(۱۰) سپاس از طرف همگی حمدکنندگان . (منه . ن ۶) .

(۱۱) برای که . (منه . ن ۶) .

(۱۱) ایضا . سوال . (منه . ن ۱) .

(۱۲) برای کسی پروردگار عالم است . (منه . ن ۶) .

(۱۲) ایضا . جواب . (منه . ن ۱) .

(۱۳) برای کسی باشد که اصل همگی مخلوقات است . (منه . ن ۶) .

(**) سمعت من الناظم قال : لو كان (كان) بدل (صار) ، لكان انسب

(عبد الفتح . ن ۴) .

- (۱۴) وهم صلوات و سلام و تحیات بر ارواح آل نجبای او . (منه . ن ۶) .
- (۱۴) ایضا . ای و بر ارواح تمام اهـ بحذف العاطف لما بعده علی (من) فی قوله-
(علی من) . (منه . ن ۱) .
- (۱۵) جمع نجیب . (منه . ن ۱) .
- (۱۶) و بر ارواح حرمهای طاهرات و اولاد و یاران او رضی الله عنهم اجمعین .
(منه ن ۶) .
- (۱۷) سوآل . (منه . ن ۱) .
- (۱۸) جواب : (منه . ن ۱) .
- (۱۹) یعنی نه از کسانم ، یعنی از ناکسانم نه از کسانم . بعد از تخفیف لفظی.
و خطی (نز) حاصل میشود . (سلیم) .
- (۲۰) از ادای حق عبودیت . (منه . ن ۱) .
- (۲۱) مخفف (اگر) . (منه . ن ۱) .
- (۲۲) یعنی از نخواندن خود پرتصور . (منه . ن ۱) .
- (۲۳) یعنی خمیر وجودم را یعنی اعضای مخلوقه را برای طاعت از اعمال مردوده
و ناشایسته پاک نکردم . (منه . ن ۱) .
- (۲۴) یعنی دلم را از خیالات فاسده پاک نکردم . (س) .
- (۲۵) وز : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی - واز . بنابراین باید کلمهء قبلی.
(یارب - به شده و کسرهء باء) را (یارب - به سکون باء) خواند .
- (۲۶) یعنی خمیر و طینت و دل خودم را از رد و بد رذائل و نفسانیت نرفته ام
و پاک نکرده ام ، و یارب از تو جل جلالک و از نفس خودم در تعجب
مانده ام . از تو یارب تعجبم این است که از عالم غنی هستی و حاجت
به عالم نداری و بی باکی ، باز با آن استغنا در بند همهء عالمی و رحمیت
و رحمت دربارهء همه کس و همه چیز داری . تعالی الله چ اعلی خداوندی
هستی . و از نفس خودم تعجبم این است در هر نفسی و هر آنی محتاج
به تو هستم و باز در هر آنی و هر نفسی خالی از معصیت و نافرمانی
نیستم . معاذ الله چ از خدا دورم . (منه . ن ۶) .
- (۲۶) ایضا . یعنی در تعجبم . (س) .
- (۲۷) اشاره الی انه غنی عن العالمین . (منه . ن ۱) .
- (۲۷) ایضا . بی نیازی . (منه . ن ۱) .

(۲۸) ما سوی الله . (منه . ن ۱) .

(۲۹) قوله باز در بند ، یعنی با وصف این که به ماسوی محتاج نیست . در بند حفظ ماسوی است به انعام و احسان و رأفت و رحمت . (سلیم) .

(۳۰) یعنی به خود و وجود و هستی محتاج هستیم که به اتصاف به آن هست و موجودیم . وانگهی بر آن در معاصی میباشیم . (سلیم) .

(۳۱) ای اعوذ معاذ الله . (سلیم) .

(۳۲) یعنی عجب قاسی القلب و سخت دل هستیم . (سلیم) .

(۳۲) ایضا . چ قاسیم و : در نسخهء خطی یکم و دوم - چ قاسیم . بنا بر این باید یاء (قاسیم) را مشدد خواند . در نسخهء چاپی - چ قاسیم (به شده یاء) .

(۳۳) دور . (منه . ن ۱) .

(۳۳) ایضا . و عجب دوریم از حضرت حق تعالی . (سلیم) .

(۳۴) یعنی محض فضل و کرم خود ای خداوندی که بوالعجبی یعنی کمالات ذات و صفات و افعال متقنه و محکمهء تو معجب و محیر عقول است . این کمین بندهء عاصی را که بوالعجب است یعنی که کمال عصیانش موجب تعجب است [بیخش] . (منه . ن ۱) .

(۳۵) یعنی تعلیم و تلقین فرما به او اشارات خفیهء را که به آنها حق ادب را درخور او تعالی به عمل آرد . (سلیم) .

(۳۶) یعنی مرتکب کردارهای بد . (سلیم) .

(۳۷) ای آمرزندهء بدکاریهای بدکاران . (سلیم) .

(۳۸) ای این غریق بحر معاصی را که چنان غرق و گم گشته . یافتن او مشکل شده . (سلیم) .

(۳۹) منادی . (منه . ن ۱) .

(۳۹) ای خداوندی که کمیابی . یعنی ادراک کنه ذات و صفات تو کم و نایاب است . (شیخ سلیم رحمه الله) .

(۴۰) یعنی یارب من در ناپخته کاری کمیاب و نادر و بی مثلیم ، و تو در امرزگاری کمیاب و نادر و بی مثلی . بیا ای کسی که نادری این نادر را فریادرسی کن و از گرداب گناه خلاصش کن (منه . ن ۱) .

(۴۱) جز : در نسخهء خطی یکم و چهارم و نسخهء چاپی - غیر .

(۴۲) یعنی یارب تو از من غیر از نافرمانی و گناه ندیده‌ای ، و من از تو غیر از نطف و عفو و کرم ندیده‌ام . پس این ندیدی مرا شفیع ندیدی خود- بکن ، و این معامله مگر از کسی آید که منشأ بی‌مثلی و بی‌همتایی باشد- مثل تو یارب . (منه . ن ۶) .

(۴۳) جملهء معترضه است (منه . ن ۱) در بین (بکن) و (شفیع) . نسخه: چاپی) .

(۴۳) ایضا . مگر از بی‌مثلی که خاصهء لازمهء بی‌مثل است . (منه . ن ۱) .

(۴۳) ایضا . بی‌مثلی . (منه . ن ۶) .

(۴۴) یعنی دنیایم در تقید به انانیت و وجود موهومی خود گذشت . از این تنگنای تقیدم بر جهان و خلاصی ده ، به حضرت خودت بهم را داده ، از خودی خودم برهان ، و یا به شناسایی خودم ارشاد فرموده که بدانم نانی ، بلکه هنوز رایحهء وجود خود را نشنیده‌ام و معدومم ، از دست نداشتن خودم را به وجود معتبر و از ندانستن این که این دانستن گناه عظیم است و ارهانم . و اگر بگویی «جهانم بر جهانم» یعنی دنیایم بر دنیایم در انانیت شد یعنی این نشأه و آن نشأه که (خسر الدنيا والآخرة) گشتید هم دور نیست . (منه . ن ۱) .

(۴۴) یعنی دنیایم در تقید به انانیت و وجود موهومی خود گذشت . از این به فضل خودت از این نفسانیت بر جهان و خلاص کن . به حضرت خودتم برسان و راهم بده ، و از نفسانیت نفس خودم برهانم و نجاتم بده . (منه . ن ۶) .

(۴۵) یکی را به فتح کاف و یکی را به کسر کاف بخوان . (منه . ن ۱) .

(۴۶) صورت عبارت از تقیدات و تعینات از ان جمله ایمان حصولی و صورتی است که مضطرب و مثل بدن است و ایمان حضوری مستقیم و مثل روح است . اگر جسم را فنا واقع شود روح را بقا ثابت است ، و این ایمان را ایمان حقیقی میگویند و تعبیر از ان چنانکه در تعلیقه آیه میآید به شهود ذاتی کرده‌اند یعنی شهود قلب ذات بیچون را . ولی قلبی که آنرا عرش الرحمن میگویند و آن قلب پنجم است که عرش الرحمن است فانی نشود ، و دائما مستوای تجلی ذاتی است ، پس شهودش دائمی و مستقیم است .

دل نه همین مضعهء لحنانی است

پیکری از جوهر رحمانی است

(منه . ن ۱) .

(۴۷) یعنی از وجه توفیق و هدایت سرافکنده‌ها و ناکسبای بسیار را نجات داده‌ای ، این فقیر را هم از این صورت پرستی و ایمان‌ظاهری بند گشاده خلاص کن و به ایمان حقیقیم بهره‌مند فرما . (منه . ن ۶) .

(۴۸) یعنی اگرچه عمل صالح ندارم . (منه . ن ۶) .

(۴۹) لکن به ایمان و باورکردن دل مطمئنم و رجادارم . (منه . ن ۶) .

(۵۰) یعنی وقتی به ایمان مطمئن‌البال هستم که حفظ تو عنایت‌را امر فرماید که حمایتش نما . (حاج شیخ احمد قدس سره) .

(۵۱) بیان شرط . (منه . ن ۱) .

(۵۲) مفعول فعل محذوف است . (منه . ن ۱) .

(۵۲) ایضا . یعنی به شرطی به ایمان مطمئن هستم که حفظ و لطف تو تا آن غایت عمر که آخر نفس است عنایت و فضل خودت را امر بفرماید که ایمان این فقیر را حمایت بکند تا ایمان را با خود ببرم ، والا چونکه حسن خاتمه نامعلوم است میترسم .

در آن تنگی که ما باشیم و آهی
ز رحمت سوی ما بگشای راهی
از آن رد خوان سوی درگاه مارا
به ایمان بر برون همراه مارا

(منه . ن ۶) .

راندن خامه در تقسیم نامه بر شش جهت و يك ختام ،
و در تاریخ اتمام و تعیین عدد^(۱) و نهادن نام ، و اظهار
حالت دوری از زمان حضرت سید الأنام ، علیه وعلی آله
وصحبه^(۲) الصلاة والسلام^(۳)

نگاه^(۴) چشم این ایمان فسانه^(۵)
جهات سترا کرده نشانه
بلی گر دیده دل^(۶) خورده بین است
تقاضای چنان ایمان^(۷) چنین است
ختام این رحیق نشأه تمکین
ز اسلام و ز^(۸) احسان زواست مشکین^(۹)
(شم التاریخ^(۱۰) اذ یبدی تمامه)
«عزیز طیه ، مسك ختامه»^(۱۱)
حقاتقهای^(۱۲) پاك این معانی
که دین احمدی را شد مبانی
به باغ غیب اگرچه غنچه هایند
به دیگر جلوهء در غنجهایند^(*)
ولی آنرا که این گون نقشها بست
چو غیب اندر شهادت جلوه ها هست
چو دور نوبت ظاهر بگردید
ز شادی باغ ما زانها بخندید

حساب از (دسته گلها^(۱۳)) بود مفهوم
 به نام وی (فوائح) گشت معلوم^(۱۴)
 دماغ آرای بزم دوستان باد
 میان اهل ایمان داستان باد
 ولی آه از شب و روز زمانی
 شب اندر روز^(۱۵) شد برد یمانی^(۱۶)؛
 خریدار منافق رو سیه شد
 رخ میلش به پشت روسیه شد^(**)
 بها این پارسی را پارسی بود
 مرا امسال قیمت بیست بنمود
 سیاق سوق دوران واژگون است
 خدا داند^(۱۷) که دیگر سال چون است
 ز (قرنی)^(۱۸) تا به (قرنی) هردو یارا^(۱۹)
 ترا یارا^(۲۰) بود بنگر ته یارا^(۲۱)
 فقیر نفس عهد^(۲۲) از دست داده
 گنه پنبه به گوش هس نهاده
 قدیمی^(۲۳) زو صدا ناید به گوشم
 در ایمان جدیدی بل بکوشم^(۲۴)

جناب مولوی در بیان مندرجات منظومه خود میفرماید : راندن و حرکت
 دادن خامه ، یعنی قلم تحریر این نامه در این جا چند چیز مینویسد . یکم تقسیب
 نامه بر شش جهت که ایمان به خدا و فرشته‌هایش و کتابهای منزله و انبیا
 و رسل یعنی فرستاده‌های خداوند متعال و روز آخرت که
 رستاخیز است و ایمان به قضاو قدر میباشد ، و خاتمه در اسلام و
 احسان است . دوم در بیان تاریخ تمام شدن کتاب . سوم تعیین عدد اشعار
 کتاب . چهارم نام کتاب . پنجم در اظهار حالت ملالت خود از دورافتادن از

زمن حضرت رهبر صلی الله علیه وسلم ، و شروع به این مطالب مینماید :
و در مطلب یکم میفرماید : حسب البیان نگاه چشم این کتاب که از ایمان
حکایت میکند جهات ست را نشانه خود کرده که شش ارکان ایمانند و برای
انفجار مناسبت میفرماید بلی اگر دیده دل خرده بین باشد اقتضای ایمان حقیقی
چنین است که ارکان ستاره را شرح دهم ، و ختام پایان این کتاب که برای
شاربان حقیقت خمر صاف پیناله است و نشئه ادب و تمکین و وقار و هشیاری
از او پیدا میشود نه مستی و پستی و بدبختی ، به عنبر و بوی عطر اسلام
و احسان مشکین است .

و در مطلب دوم میفرماید :

« شم التأریخ اذ یدو تمامه »

« عزیز طیبه ، مسک ختامه »

یعنی رائحه خوش تمام شدن به دماغ خود برسان از این عبارت عنبرین بر
که به حساب ابجد هزار و دو صد و هشتاد و شش است ، و این تاریخ اوائل
خلافت خلف ارشد ابجد حضرت شیخ عثمان سراج الدین است یعنی حضرت
ابوالبها الشیخ محمد بهاء الدین النشبندی که مرشد و مرشد زاده جناب
مولوی بوده ، و ایام او عصر الذهب ایام ناظم شده .

و در مطلب سوم میفرماید حقایق ثابتة معانی عقاید اسلامی که اسرار
و مبانی دین حضرت احمد است علیه السلام و در عالم غیب و واقع چون
غنچه ملفوف غیر مکشوف اند در جلوه شهادت ، و نظم عبارت مانند
عروسهای پر غنچ و دلال و ناز تراکت دارند ، و آن خداوند مهربان که
جهان را به این نقشهای جوان آراسته چون دارای خزانه غیب است در عالم
شهادت باز جلوهها دارد که خود را به نام نامی (الظاهر والباطن) نشان داده و
معرفی کرده ، و هنگامی که نوبت جلوه ظاهر آمد باغ و بستان معارف
ما که از مواهب او است از شادی خود بخندید و غنچههای خود را به نسیم

شکفته و چند دسته گل از آنها انجام داده و به محضر و مجلس اعیان علم و معارف احمدی تقدیم و به طالبان عقاید سلیمه تسلیم و به نام (فوائض) یعنی گلهای خوش بوی نشئه دار نام نهاده ، و از مهربانی خداوند میخواهم چنانچه باغ معارف مخزونه موهوبه مارا به جلوهء ظهور درآورد و این دسته گلها از او گرفته شدند ، این قدر معطر باشند که دماغ آرای بزم جمع دوستان و میان اهل ایمان مقبول و مورد نظر و مخزون خاطر و مانند حکایتهای پر مغز رعایت شوند و جای اعتبار و عنایت باشند . و بدانید حساب عدد ابیات از ابجد (دسته گلها = ۵۲۵) مفهوم است .

و در مطلب پنجم میفرماید که لکن باوجود این نعتهای غیر معدوده من خیلی متأسفم و با ناله میگویم آه از شب و روز زمان و از دورهای گردون دوران که نسبیج بهیج برد یمانی را با آن رنگ صاف و ارزش بیخلاف چون قماش مشهور به (شب اندر روز) بی قیمت کرده . (شب اندر روز) یک برگ می باشد وقتی که در جای تخت فرش شود یک رنگ دارد و گاهی که آنرا حرکت دهند آن طرفش که به سایه میافتد سیاه و آن طرف که رویش در روشنی است براق خواهد شد ، یعنی مانند منافق درون تاریک و بیرون روشن است .

مقصود مولوی از (برد یمانی) این رساله منظومه خودش است که خیلی با ارزش و دارای معانی عالی است و از (شب اندر روز) بقیه رسائل کم قیمت میباشد . یا مقصود از برد یمانی ایمان حقیقی و عقاید سالمه مسلمانی است و مقصود از شب اندر روز عقائد فاسده و بدعتهای دائرهء عالم ، یعنی دور دین و ایمان و حقیقت نمانده و عالم به فساد و خرافت و جهالت و ضلالت اشتغال دارند ، یا مقصود انسان صادق و انسان منافق است ، و به این مناسبه میفرماید خریدار علوم دینی که ظاهرا خادم و در باطن خائن است و منافق روسیاه شد چرا که روی میلش به پشت پارچه شب اندر روز است

که تاریک و روسیاه است نه این برد یمانی که بیاض صاف و بی‌خلاف است ، و به همین قیاس احتمالی دیگر بیان میشود و جهت اثبات کلام خودش میفرماید : بهای این کتاب فارسی پارسال (یعنی زمان سابق) سی دینار بود و بهایش در این سال تازه بیست دینار شد یعنی روزبه‌روز نفاق در بروز و صدق در اختفا خواهد شد ، زیرا سیاق عصر و شیوه بازاری جهان واژگون و منقلب است و بر حال ماضی نمانده ، و خداوندا پناه ما به قدرت و رحمت واسعة ذات واجب تست ، نمیدانیم سال آینده چطور خواهد بود . کلمه (سیاق) یعنی شیوه و سوق بازار است . و احتمال دارد سیاق سوق عبارت از وضع جهان و حرکات دوران باشد که در انجام موافق ماسبق است .

و درمطلب اخیر میفرماید که اسباب فساد احوال دورشدن از نور حضرت رهبر است که در بیان احوال اهل زمان فرموده «خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم» یعنی بهترین مردمان زمان مردمان قرن و صد ساله من میباشند که از رسالت و بروز برکات مسلمانها در انوار وحی منزل بودند و به همین قیاس قرنهاى آینده . و مولوی میفرماید در کلمه (قرنی) به اضافه سویی یاء متکلم که حضرت رسالت پناه است تا میرسد به (قرنی) که من اضافه قرن به خودم کنم هر دو حرف یای متکلم که اول مصداق و مدلولش رهبر عالم و ثانی مدلولش مولوی است ، برای تو فرصت و یارا هست دقت بنمایی که چاندازه تفاوت در میان است .

سه بار (یا) در این بیت مکرر و مذکور است . اول حرف است ، دوم جزء کلمه (یارا) یعنی فرصت ، و سوم هم حرف با احتمال این که ندای خود از یار باشد ، زیرا الف برای ندا در زبان فارسی استعمال دارد .

و برای مقدمه و توطئه بحث از مقصود که ایمان است میفرماید صدای ایمان قدیم و جوش جمع ندیمان صاحب ایمان قدیم در گوش هوشم نماند ، بلکه در ایمان تازه‌ای بکوشم ، یعنی به این کتاب ایمان خود را تازه نمایم .

- (۱) و تعیین عدد : در نسخهء خطی دوم - و تعیین .
- (۲) علیه وعلی آله و صحبه : در نسخهء چاپی - علیه .
- (۳) تمام این عنوان در نسخهء خطی سوم موجود نیست ؛ لکن از این لحاظ که نسخهء دسترس ما فتوکپی است امکان دارد در نسخهء اصلی عنوانی بوده باشد ، و در فتوکپی به این سبب مثلا که به مرکب سرخ نوشته شده باشد ، ظاهر نشده ، به دلیل این که جای عنوانی خالی موجود است .
- (۴) یعنی نظر دیده این ایمان فسانه که این کتاب است به شش جهت مینگرد . معنی ظاهرش این است که شش اصل است و معنی دیگرش طولی دارد مجملش این است : مشاهدهء حق تعالی که بیچون است و به خیال نمیگنجد باید به نوعی باشد مثل کسی که فریق بحر محیط باشد پایش به قعر دریا نرسد و سرش هم از دریا بیرون نباشد آب دریا محیط به هر شش جهتش باشد بدان نوع ایمان به حق تعالی بیارد و مشاهده کند تا در آبادی و ویرانه و در شب و در روز و در خواب و بیداری و در خلوت و در جلوت غافل از حق نباشد ، ایمان حقیقی تقاضای چنین دارد . (منه . ن ۶) .
- (۵) یعنی این کتاب که حکایتش همگی از ایمان است (حاج شیخ احمد العثماني) .
- (۶) دو معنی دارد . (منه . ن ۱) .
- (۷) اشاره به ایمان حقیقی است . (منه . ن ۱) .
- (۸) ز : در نسخهء خطی دوم - از .
- (۹) بدین معنی که آخر این که نشاء وی تمکین است و از اسلام و احسان مشکین است به سبب آن ایمان حقیقی است . (حاج شیخ احمد العثماني) .
- (۱۰) بوی تاریخ بکن وقتی آغاز شد و تمام شد این کتاب از این مصرع آخر که به خط سرخی خط بر وی کشیده ایم (+) . (منه . ن ۶) .
- (+) مصرع آخر که خط سرخ بر وی کشیده شده است (عزیز طیبه مسک ختامه) میباشد . م .
- (۱۱) ۱۲۸۶ هجری . مصرع دوم این بیت به حساب ابجد تاریخ نظم (فوائج) است . م .

(۱۲) یعنی حقایق این معانی که اصول دین حضرتند صلی الله علیه وسلم ، تا منظومه نشده بودند و به تلفظ و کتابت نیامده بودند ، در عالم غیب بودند ، به نوعی دیگر در جلوه و ناز بودند و غنچه بودند ، به عالم شهادت و ظاهر نیامده بودند . ولی چونکه حق تعالی که صاحب آن نقشهاست چنانکه در عالم غیب تجلی دارد ، در عالم شهادت باید به مقتضای اسم (الظاهر) تجلی هم بفرماید ، آن غنچه‌ها که آن معانی بودند شکفتند و ظاهر شدند و به نظم و کتابت درآمدند و باغ ما از آنها به خنده درآمد . (منه . ن ۶) .

(۱۲) ایضا . گلهای خوش فوائح حکم و روایح حقایق اشیا ، چه اشیای موجوده خارجی چه اعتباریه ، اگرچه به مقتضای (الباطن) در گلستان باغ عالم غیب به حسن دیگر به جلوه‌های غنچگی در غنچ و دلاند مظهر حسن و جمال ذی الجلال والجمالند ، ولی جناب نقشبند نقوش ظاهریه و باطنیه را به مضمون (فی کل مجلی ومجال له جلوة و جمال) در عالم شهادت به مثل عالم غیب تجلیات بسیار و ظهورات بی شمار است ، به حکم (الظاهر) باید در عالم شهادت خندان شوند که (نکو رو تاب مستوری ندارد) . ازان جهت در نوبت اسم ظاهر که (حقیقت را به هر دوری ظهوری است) ، از گلهای حقایق معانی مکمونه و مکمونه این رساله باغ ما بخندید ، و هر باغبانی ازان دسته گلهای معارف خواهد چسید . پس از قول ناظم غفره الله که گفته :

« حساب از (دسته گلهای) بود مفهوم »

« به نام وی (فوائح) گشت معلوم »

معنی بیتیه و معنی که اشاره به تعیین عدد ابیات و تسمیه رساله میکند بدان . (منه . ن ۱) .

(*) ناز و گرشمه . (منه . ن ۱) .

(۱۳) عدد پنج چنانکه محققان برانند که مراتب کلیه خمس که آنرا حضرات خمس خوانند منحصر در او است ، دلالت بر نهایت و تمامی دارد و بدین جهت او را دایر گویند ، و دوران او اشارت بران است که هر چند او را در نفس خود ضرب کنند و حاصل را باز در او ضرب کنند ، الی غیر النهایه همان پنج به صورت اصلیه بازآید و در نهایت آن عدد خود را بنماید چون بیست و پنج و صد و بیست و پنج ، و علمه : هذا القیاس . و خلاصه مکونات که انسان است عدد و پیکرش بر پنج عضو منتهی

میشود رأس و یدین و رجلین ، و اطراف هر يك از آنها باز بر پنج انتها یافته ، در یدین و رجلین به اعداد اصابع ظاهر است و در رأس ظاهرش به حواس خمسۀ ظاهریه و باطنش چنانکه بعضی برآند به حواس خمسۀ باطنیه آراسته است و مؤید این قول است آنکه در معوذۀ ثانیه که سوره قرآن بدو منتهی شده باز پنج بار لفظ (ناس) تکرار یافته .
 والحاصل اسرار این عدد پنج بسیار است حوالهء مطولات است و حکمتش گمانم والله اعلم این باشد که پنج در حساب ابجد موضوع له برای (۵) است و (۵) موافق اسم ذات اولاً همین (ها) بود یعنی های زبر نه های پایینه . نام مبارک آن حقیقت مقدسهء بیچون است که هیچ ملاحظهء اعتبارات و شئونات به او نباشد که قلت حرف بنا بر قواعد علیّه دلالت بر قلت معنی که بلا تشبیه مشابه وحدت و اطلاق حرف است خواهد نمود چنانکه همان حقیقت بحت غیب الغیوب ، و در جمیع تعینات و موجودات

سریان دارد و حلول اما

سریان برون ز دانش ما

و باوجود آن سریان چنانکه اول همه و باهمه و در آخر بی همه و در آخر همه است و بر بیچونی خود چنانکه در اول منجلی است و در آخر هم متجلی خواهد شد ، باز هم عدد پنج چنانکه شنیدی بلا تشبیه همان شیوه دارد زیرا که موضوع له برای (۵) است ، پس تفاؤلاً ناظم رحمه الله عددی را که انتهایش بر پنج بود یعنی پنجصد و بیست و پنج برای ابیات فوایح اختیار نمود ، شاید بفضل الله جهت مسلمانان برکت باشد و دلالت بر تمامی کار که نهایت حسن و حسن خاتمه است بکند ، اگرچه اعدادی که آخرشان پنج باشد بسیارند لکن نه استقصار مغل و نه استکثار مثل وجه ترجیح آمد . (منه . ن ۱) .

(۱۴) معنی ظاهرش این است که از الفاظ (دسته گلهای) به حساب ابجد عدد ابیاتش معلوم میشود که چند است و نام کتاب را (فوائح) نهادیم . و اما معنی دیگرش مجملاً این است که آنانکه که گلچین گلستان معرفت حقایق میباشند از گلستان این کتاب دسته دسته گلهای معارف میچینند ، از آن جهت این کتاب را (فوائح) نام نهادیم . (منه . ن ۶) .

(۱۵) دو معنی دارد . (منه . ن ۱) .

(۱۶) یعنی آه آه و واحسرتا از دست تغییر و تغیر شب و روز و گردش زمانی که چونکه روز به روز از زمان حضرت صلی الله علیه وسلم دور افتاده و

میافتد ، (برد یمانی) که لباس حضرت صلی الله علیه وسلم بود به لباس (شب اندر روز) که برگه اهل دنیا است تبدیل شده . یا مراد از برد یمانی که برگه وی صلی الله علیه وسلم بود شریعت نورانیه و وی است صلی الله علیه وسلم سبب به دوری آمیختهء ظلمت بدعت و نفسانی شده ، خریدارهای منافق آن وقت به سبب سطوت نبوت لسانا و ظاهرا میل دین داشتند ، حالا رویشان سیاه شده آرزوی پارچهء (اروسی) میکنند و از دین برگشته‌اند ، مثلا بهای این پارسی پارسال سی بود ، امسال قیمتش را به بیست رسانیده . خدا میداند سال دیگر چطور میشود . بازار دورافتاده‌گان بر عکس آن وقت است . (منه . ن ۶) .

(**) رو سیه : روسیاه . پشت : پارچه . روسیه : روس ، فرنگ . پارسی : فارسی . پارسی بود : پارسال سی بود . (منه . ن ۴) .

(۱۷) خدا داند : در نسخهء خطی یکم و سوم و چهارم و پنجم و نسخهء چاپی - خداوندا .

(۱۸) یعنی ای یار موافق و دوست جانی ترا سبب به کمال و آزادی طاقت و وسعت و یارای تفکر هست . مرا چنانکه در بیتهای آتیین می‌آید به علت احتجاج توانا نیست مشغول دفع قساوت و رفع حجاب تقیدم . تـ ملاحظه یای متکلمی که در هر (قرنی) هست بکن از یکی از یاها نفس حضرت صلی الله علیه وسلم مراد است که فرموده است «خیر القرون قرنی . .» و از یکی مثلا نفس امثال فقیر که من با یکی دیگر در این زمان مثلا میگوییم «قرنی» ، و مضاف معلوم است که از مضاف‌الیه کسب میکند . مضاف‌الیه را در «قرنی» حضرت صلی الله علیه وسلم و مضاف‌الیه را در «قرنی» من . هر دو ملاحظه بفرمایی حالی میشوی آن زمان چگونه بوده و این زمان چه طور است . (منه . ن ۱) .

(۱۹) هردو حرف (یا) که در (قرنی است) . (منه . ن ۶) .

(۲۰) توانا است . (منه . ن ۶) .

(۲۱) یعنی آن وقت حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود (قرنی) یعنی ایام من ، و من مثلا هم میگوییم (قرنی) یعنی ایام من ، این هردو (یا) تفاوت دارند . (زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف) . ای یار من ! ترا یارا و توانا هست و مثل من آلوده دنیا نیستی ، هردو (یا) را خوب ملاحظه

بکن . زمانی که منسوب به حضرت است صلی الله علیه وسلم تا این قرن
و زمانی که منسوب به این دور افتاده کنه کار است تفاوت بسیار دارد .

آن (انا) را رحمت الله در عقب
وین (انا) را لعنت الله در عقب

(منه . ن ۱۶) .

(۲۱) ایضا . منادی . (منه . ن ۱) .

(۲۱) ایضا . ای یار و رفیق من (منه . ن ۱۶) .

(۲۲) یعنی عهد (الست بربکم ؟ قالوا بلی) . (منه . ن ۱۶) .

(۲۳) یعنی چونکه گناه و معاصی پنبه را به گوش هوش من نهاده عهد ر پیمان

قدیمی را فراموش کرده ام و صدای ایمان قدیمی به گوشم نیاید از یادم
رفته است ، بلکه به همت مشایخ و صحبت صلحا قدس سرهم کوشش را
در ایمان جدیدی بکنم به مضمون (جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله) .
ایمان تازه محکم حقیقی را بیارم . (منه . ن ۱۶) .

(۲۴) ایمان در لغت تصدیق باشد و در شریعت تصدیق است به جمیع آنچه

جناب نبی از جانب خدای آورده و علم ضرورت بدان حاصل شده باشد ،
در اجمال به اجمال و در تفصیل به تفصیل و در او تلفظ به شهادتین
معتبر است شرطاً و شطراً یعنی جزء . معنی بیت : یعنی از ایمان قدیمی
که در عهد «الست بربکم» آوردم به علت غفلت و قسوت تلب آوازی به
گوشم نمی آید . موافق «یا ایها الذین آمنوا» و موافق «جددوا ایمانکم» در
ایمان جدیدی کوشیدن لازم است لاسیما ایمان را از عرض نفسانی حساب
کرده اند و گفته اند «العرض لایقی زمانین» . تجدد امثال را خواهد و
چونکه از افعال اختیاریه نیست تحصیل اسبابش واجب است چرا که
ایمان باید از بادیه تقلید بر منزل تحقیق نزول نماید و اگر به مرتبه
کشف نرسد باری از مقام استدلال در نماید تا موجب نجات و سبب رفع
درجات گردد ، و لا به مجرد قول بی عمل کاری بر نیاید «يقولون بأفواههم
ما لیس فی قلوبهم» . و مشایخ بزرگوار قدس سرهم فرموده اند که ایمان
تصدیق به اعتقاد بود و تحقیق به اجتهاد ، و چون سالک به اعتقاد
تصدیق کند و در اجتهاد تحقیق نماید مؤمن حقیقی بود ، و نزد محققان
ایمان دو نوع است تقلیدی و تحقیقی . تحقیقی نیز دو قسم است
استدلالی و کشفی و هر یک از این قسمین آخر اگر بر سرحد علم
واقف است آنرا علم الیقین خوانند و اگر از آن تجاوز کرده یا عینی باشد
یا حقی . اول را عین الیقین خوانند و ثانی را حق الیقین که عبارت از شهود
ذاتی است . (منه . ن ۱) .

**الجهة الأولى وفيها نظرات وفيها نوع تفصيل يشفي
العليل ويروي الغليل (١) . النظرة الأولى في الايمان
بالله وصفاته وأسمائه جل جلاله وعم نواله (٢)**

ره (٣) باريك و استدلال تاريك
(فبارك ربّ) اين تاريك و باريك
من با ناله (٤) بي پا چون دراييم (٥)
مگر درگردن غيری دراييم
بگيريدم در اين منزل سپردن
غناي (٦) ني (٧) سنای (٨) می (٩) ، به گردن
بزن نايی نواهای عراقی
بده ساقی ازان صهای باقی
به دستی تا دراید مو به موييم
بيوييم ره ، بخندم ، گه بموييم (١٠)
بجويم (١١) باز ازان آبی به جويم (١٢)
بروييم (١٣) بار ديگر خورش بگويم (١٤)

مولوی میفرماید : راد رسیدنم به مقصد خیلی باريك است ، و استدلال
تاريك یعنی چگونگی استدلال و دليل سازی بر وجود ذات واجب الوجود
بسیار تاريك است . پس ای خداوند مهربان برکت و مرحمت و پیروزی و
نور فکرا برای دفع موانع و گشاده شدن این راه باريك و روشن شدن
این استدلال تاريك به ما عطا فرما که خزانه بخشندگیت فراوان است .

بدانید انسان متفکر چون انسان مسافر و متحرک است ، و هر حرکتی که باشد باید مبدء و آغاز حرکت و مسافه و میدان آن و قوتی که به آن حرکت میسر میشود ، و نهایت حرکت که منزل و مقصود است ، حاصل باشد چنانکه غایه و مقصود از آن حرکت اگر اختیاری است باید حاصل باشد .
ناظر و متفکر در این مقام مولوی است و مسافه حرکت فکر او معلوماتی است که در دل دارد و مبدء حرکت ذات و صفات باری تعالی که به وجه اجمالی در نزد او نمایان و غایه اش معرفت کامله است ، و منتهای حرکت پیدا شدن آن است ، پس با افعال و ابتهاش میگوید : خداوندا ! من خواهش دارم از این معرفت ناقصه خلاص و در راه معلومات مبادیء استدلال بگیرم و به سوی ذات واجب الوجودت علما حرکت کنم و به مقصد خود برسم ، لکن راه من که معلومات است خیلی کم و ناقص است و طریق استدلال و وجه دلالت بر مقصود که عبارت از انفس و آفاق است بر دل من نا واضح و تاریک است و کار بر من صعب و گران است چنانچه حافظ شیرازی میفرماید :

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل

کجا داند حال ما سبکباران ساحلها ؟!

و رجدارم که راه معلومات را بر دلم گشوده و طریق تاریک استدلال را بر دلم روشن فرمایند .

هم چنان میفرماید : در شرایطی که راه شناختن خداوند راهی چنان باریک و راه دلیل آوردن برای شناختنش راهی چنان تاریک باشد ، و من بیچاره یک نفر بی پا و بی توانایی راه رفتن باشم و مانند زنگ به جز ناله و فریاد دارای چیزی نباشم ، چاره ای نخواهم داشت مگر این که خود را به گردن کسی آویزان کنم که توان راه رفتن داشته باشد . و از این رو برای طی نمودن این راه دشوار دست به گریبان ساقی و می شده تا به گردن خودشانم بیاویزند چنانچه در بیت بعدی بیان میکند .

و از آنجاییکه ادبای مهذبین و اولیای دین در جای خود هر کدام ذوقی و استیفاقی دارند ، و نای را برای ترویج خطر و شراب خیالی یا واقعی کمالی را برای خود فرار داده ، مولوی هم بر همان ترتیب میفرماید : بگنیدم در این منزل سپردن ، یعنی ای برادران راه وفا و ای پیران مقام صفا در این منزل سپردن و راه طی کردن موضوع تعریف و استدلال در موضوع الهیات ، برای نشاط دل من يك نی ومی را بگیریید ، و بفرمایید نی را بسرایند و می را بیارند تا به آشامیدن شراب احتساب و به گوش دادن به صدای نی که از عالم ارواح خبر میدهد همت و نشاط و نشئه ای برایم حاصل گردد و در قطع مسافه مرا یاری کند • لفظ (غنا) آوازه ، و (سنا) روشنی است • (الاول للاول ، والثانی للثانی) •

و بر حسن ظن خود قرار داده که نی و نیچی و می و ساقی حاضر شده اند و خطاب به ایشان میفرماید : بزنی نای نواهای عراقی ، که من خودم عراقی و مرشدم که بهاء الدین خلف حضرت عثمان سراج الدین است عراقی و مؤنفت با نواهای عراقی و خصوصا با نواهای مشهور به عراقی میل دارد • و بده ساقی از آن شرابی که موجب صحو و بقا است نه موجب مستی و فنا تا این که کار خود را انجام داده و بار خود را به منزل رسانیده ، چنانچه میفرماید : به مستی تا دراید مو به مویم ، تا به حال مستی و بقا و هستی نه نیستی و فنای پستی مو به مویم و همه موهای بدنم به سرود درایند و هر کدام آوازه بخوانند تا به حال مستی بقا داخل شوم و بدنم مو به مو سرود بخواند و بتوانم که راه را پیویم و مسافه را طی کنم و در طی کردن راه بارها از حالت بسط روح خنده کنم و بارها در حال انفعال خود بگیرم و زاری کنم ، و بجویم یعنی طلب کنم و بجویم از آن دریای رحمت آبی به جویبار نشئه روحم بیاید و بار دیگر در مزرعه پیروزی برویم و سبز شوم و در دیار دانش و علم و معرفت روحیه به مقام مناسب و پایه خود رسیده باشم و خوش بگویم : خدایا باور به ذات و صفات تو دارم ، عفو فرما •

به ذات (۱۵) واجب بالذات معبود
 که بود و هست و خواهد تا ابد بود
 به هر وصفش ثبوتی (۱۶) و صف سلبی (۱۷)
 کنم ، صدیق سا ، تصدیق قلبی (۱۸)
 بالافرق از جلالی یا (۱۹) جمالی
 چه ذاتی و چه افعالی کمالی (۲۰)
 چه (۲۱) ای ذات ؟ ذات و (۲۲) چه چه گفتی ؟
 چه گفتی در چه افتی در چه (۲۳) افتی
 چه اید (۲۴) اوصاف ؟ (کلنا) (۲۵) کمال
 کمالا (۲۶) ، آخرت ؟ (فرض) (۲۷) محال
 به اسمایش ، چه اسما ؟ جمله حسنی
 ز توی ذره ذره حسن اسنی

جناب مولوی معنوی در فرموده مصرع اخیر که قبل از این قطعه
 گفته خواسته بار دیگر از جویبار سعادت آبیاری طینت او استفاده شود ،
 و بار دیگر در گهوارهء عالم وجود صاف از رذیله بروید ، چنانکه گفته اند
 «لن یلج ملکوت السماوات من لم یولد مرتین» یعنی هرکس پس از این ولادت
 معتاده در ظل مرشد کامل و مکمل تربیه نگیرد و به مرتبه فنا فی الشیخ و فنا
 فی الرسول و فنا فی الله نرسد و رتبه بقا نیابد و به سیرت انسان کامل شادمان
 نشود ، داخل معرفت و علم به ملکوت نمیشود ، و میگوید پس از آنکه
 این نشئه را گرفتم خوش بگویم : خداوندا به ذات واجب الوجود تو که
 بوده به بودن ازلی و در حال هست و تا ابد بی نهایت میماند ، مانند صدیق
 اکبر تصدیق دارم لکن نمیدانم چه هستی مادام که از وصف مقولات عشره
 مشتهره منزه و پاکی • و بعد از این استفهام منفعّل شده به خودش میبرماید
 چرا شعور نداری ذات واجب و به لفظ (چه) از او پرسش کردن چه مناسبه ؟

بدان و بنفیم که چه غلط گفتمی؟، کلمه (چه گفتمی) دوم تاکید اول است. و بعد از آن تعلیل استنکاری خود میکند و میفرماید در چاه حیرت میافتی هر گاه در گفتن (چه) افتادی و سوآل از ماهیت واجب کردی.

والحاصل ذات و حقیقت واجب الوجود در مستوای معرفت مسکنت نیست، چرا که در عالم امکان ادراک انسان به مقامی نمیرسد که یارای معرفت، حقیقت واجب الوجود داشته باشد. فقط همین ممکن است به سبب استدلال به انفس و آفاق تصدیق به واجب الوجود حاصل شود، و میفرماید: چنانکه تصدیق به ذات واجب الوجود دارم تصدیق به هر وصف و همه اوصاف او دارم خواه وصف ثبوتی ذاتی که هفت صفت مشهورند و عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام میباشند و به حروف جمله (احق سبک) اشاره به آنها شده، و خواه وصف سلبی او که عبارت از قدم و بقا و وحدت و استغنا از ماسوی و عدم مماثلت ماسوی است؛ به اینها همه مانند صدیق اکبر رضی الله عنه تصدیق دارم. بلافرق بین صفات جلالی که صفات سلویه یا جمالی که صفات ثبوتیه ذاتیه اند که بیان کردیم و چه صفات افعالی که از صفت قدرت اشعار میکنند، و مجموع الصفات علی الاطلاق به صفات کمال تعبیر میشوند چرا که کمال ذات واجب الوجود به مجموع صفات جلالیه و جمالیه متحقق خواهد شد.

لکن این صفات کمالیه هم مانند ذات واجب حقیقت آنها معلوم نخواهد شد، و اگر پرسش کنی و بگویی: (چه اید اوصاف؟) یعنی از چه قبیله هستید. ای اوصاف، جوابشان این است: (کلنا کمال)، و غیر از ادراک آنها به عنوان صفات کمال مجال کلام نیست، و بعد از استفاده این جواب ما از صفات ندا میکنیم و میگوییم: کمالا، با الف ندا در آخر کمال، یعنی ای کمال آخر تو چیست؟ او نیز جواب میدهد که آخر من پیدا نیست و نهایت من فرض محال است.

و تصدیق داریم به وجود اسمای حسنی و نامهای پیروز خدای واجب الوجود پروردگار معبود ، نامهای نامی که در کتاب خدای علام و تقاریر سنت سید الانام محمد علیه السلام به ما رسیده‌اند و همرا احترام میداریم و به ادب تلفظ میکنیم . و اگر به یکی از آنها به صورت صحیح قسم خوردیم تخلف نمیکیم که فرموده «سبح اسم ربك الاعلی» همین است ، آنها را بر طبق توقیف اعتبار کنیم و ادب به حق آنها به جا داریم ، و به این شیوه امیداست داخل بهشت رحمت شویم که سید انام علیه السلام فرموده : «ان لله تسعة وتسعين اسما من احصاها دخل الجنة» یعنی خدای پروردگار نودونو نام گرامی دارد ، هر کس آنها را دانسته و ضبط دل کرده و تصدیق به معانی آنها داشته و عمل به موجب آنها کرده استحقاق شرف وصول و دخول بهشت به او ارزانی میشود .

و باید بدانید عدد مفهوم مخالف ندارد و این حدیث مخالف نیستند یا روایات دیگر که خداوند هزار و یک نام دارد . و بدانید از این نامها بس نام (الله) نام ذات واجب الوجود کامل الصفات است ، و باقی اسما بر مفهوم خودشان که بیان صفات خسته سلویه میکنند مانند (واحد) و (أحد) و یا صفات سبعة ذاتیه مانند (حی) و (علیم) و (قادر) نشان میدهند و همه مقدسند ، لکن اسمای صفاتی هستند یعنی نام خداوند میباشد لکن از باب صفات دلالت بر خداوند میکنند ، مثلا (رحمن) و (رحیم) از جهت اتصاف به رحم و کرم ، و (ملك) از جهت استیلا و عظمت دلالت دارند . اما کلمة جلالة (الله) علم ذات معین و خداوند واضع آن است و بقیة نامها چون (سلام) و (مؤمن) و (مهیمن) و (عزیز) و (رحیم) و (جبار) و (متکبر) همه اسمای خدایند از جهت تاثیرات و افعالی که از ذات باری حاصل و مظاهر صفت قدرت ذات حق تعالی میباشد . به این جهت مولوی میفرماید : ز توی ذره ذره حسن استی یعنی آن نامهای گرامی در توی هر ذره از موجودات حسن تاثیر روشن نشان میدهند ، مثلا ذره هبای شعاعی که در نور دادن

آفتاب نمایان است از اثر قدرت خداوند است که از مادهء ترابی یا برگ درختها یا چیز دیگر فصل کرده و امتیاز داده و به آنجا رسانیده که نور آفتاب آنرا نمایان نموده ، (وقس علی ذلك) ، و باید دانست که از این نامهای مبارکه بس نام (الله) و نام (الرحمن) با تعریف به حرف تعریف نام مختص به خداست ، و باقی به واسطهء عموم و شمول مفهوم برای غیر خدا هم استعمال میشوند ، مگر به واسطهء اضافه یا وصف اختصاص پیدا کنند مانند (رب العالمین) و (ملك السماوات) و (القدوس عن العیوب) و امثال آنها که تعین و اختصاص به خداوند پیدا کرده اند . سلطان العارفین حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی فرموده : (الله) اسم اعظم است . *

- (۱) سیراب میکند تشنه را . (منه . ن ۱) .
- (۲) تمام این عنوان نیز در نسخهء خطی سوم موجود نیست ، احتمالاً به آن سبب که برای نبودن عنوان پیشین ذکر شد ، زیرا که در اینجا هم جای عنوانی خالی هست . و در نسخهء خطی چهارم جملهء (وعم نواله) نیست .
- (۳) یعنی راه معرفت و شناختن حق تعالی باریک و استدلال کردن و به دلیل خدا را شناختن تاریک است چرا که پای استدلالیان چوبین بود . پس پناه به ساقی و مغنی بردن مصلحت است چرا که راه منزل معرفت دور است و من مثل جرس پر از ناله و بی پا و دستم مگر خود را به گردن کسی در آورم والا این راه به من طی نمیشود . محبت و جذب حق تعالی از همه دلیلی خوبتر ، و وساطت اتباع شریعت و پیروی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از همه وسیله ای بهتر است . (منه . ن ۶) .
- (۴) با ناله : در نسخهء چاپی - بی ناله .
- (۵) یعنی جرس . (منه . ن ۶) .
- (۶) نوا . (منه . ن ۱) .
- (۷) منادی . (منه . ن ۱) .
- (۸) روشنی . (منه . ن ۱) .
- (۹) منادی . (منه . ن ۱) .
- (۱۰) گریه کنیم . (منه . ن ۱ ، ۶) .
- (۱۱) طلب کنیم . (منه . ن ۶) .

- (۱۲) آبی را باز به جوی خود بیارم . (منه . ن ۶) .
- (۱۳) سبز شوم . (منه . ن ۶) .
- (۱۴) قول ناظم (برویم بار دیگر خوش بگویم) : اشاره به تولد نانی است که فرموده‌اند : «لن یلیج ملکوت السماوات والأرض من لم یولد مرتین» . اگرچه در تولد اول بعد از بلوغ ایمانی هم دارد ، ولیکن در تولد نانی که سلوک در راه قوس عروجی است بعد از بلوغ ایمانی را تحصیل میکند که عقل به کنه آن نرسد و از جهت تنگی عبارت او را گاهی به سه شش بود ذاتی و گاهی به حق الیقین تعبیر کرده‌اند . و قولیم (مرتین) اشاره به تکرار تولدات است که تولدات به حسب انتقال از مقامی به مقام دیگر است و مقامات را نهایت نیست ، فالانتقالات كذلك فالتولدات لاغایة لیا . البیه ارزقناها بفضلک آمین برحمتک یا ارحم الراحمین . (منه . ن ۱) .
- (۱۵) ایمان چونکه معنای او در لغت و اصطلاح معلوم است ، در این رساله ناظم التفاتی به سوی بیان معنیش ننموده بلکه بیان متعلقات ایمان را کرده . و اصول و امیات متعلقات ایمان این شش اصل است که از این شش جهت استفاد میشود . اگرچه اجمالا اصل او کافی است . اما تفصیل بهتر است ، و جمیع مسائل شرعیه فردا فردا ایمان به وی واجب است و از اصول دین است ، و از حیثیت عمل به او نمودن عمل فقه و از فرع دین است . (منه . ن ۱) .
- (۱۶) صفات ثبوتی مثل علم و قدرت . (منه . ن ۶) .
- (۱۷) صفات سلبی مثل این که خدای تعالی بی مثل و بی شریک و بری از جسم و جسمانی است . (منه . ن ۶) .
- (۱۸) این بیت که در این قطعه بیت دوم است ، در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی بیت سوم است .
- (۱۹) یا : در نسخه خطی دوم و نسخه چاپی - تا .
- (۲۰) این بیت که در این قطعه بیت سوم است ، در نسخه خطی بیت یکم و در نسخه چاپی بیت چهارم است .
- (۲۱) سؤال . (منه . ن ۶) .
- (۲۲) جواب . (منه . ن ۶) .
- (۲۳) چاه (منه . ن ۶) .
- (۲۴) سؤال . (منه . ن ۶) .
- (۲۵) جواب (منه . ن ۶) .
- (۲۶) سؤال (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۲۷) جواب (منه . ن ۶) .

المنظرة الثانية

في اثبات الواجب تعالى ثبوته ووجوبه عن اثباتنا^(١)

زهی نادان که او خورشید تابان
به نور شمع جوید در بیابان
آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلیلت باید از وی رخ متاب^(٢)
میان اهل دل ای دل خود آرا
خود آرا دان تو مدلول (خدا) را^(٣)
پس آنکه گو خدایی گر نبودی
(بشو پس شد^(٤)) به ما کی رخ نمودی^(٥)

جناب مولوی در موضوع وجود ذات واجب الوجود در اول دعویٰ بداهت میکند و میفرماید استدلال به ادله فکریه ناتوان ما بر وجوب ذات واجب الوجود که (اظهر دن الشمس) است مانند آن است يك نفر نادان در صحرای بیابان روز روشن را گم کرده باشد و به شمع کم نور یا چراغ فقط پرقصور برای پیدا کردن او بکوشد، و برای تاکید این مطلب خطاب به دل خود کرده میفرماید: میان اهل دل، ای دل خود آرا، یعنی در میان اهل دل و روحانیون بالامنزل خود را شرمسار نکنی و نگویی که وجود خداوند دلیل میخواهد، بلکه برای خاطر خدا بگو که مدلول لفظ مقدس خدا (خود آی) و (خود آینده) یا (خود آرایش داده و نمایان کرده) است، و همان

ذات که خود را آرایش داده و به عالم اهل شعور خود را نشان داده دگر چه حاجت به آن است برای اثبات وجود مقدس او دلیل بیاوریم؟ و اگر به عالم دور از دل و نرسیده به منزل مبتلا شدی و دلیل بر وجود خدا تقاضا میکردند به ایشان بگو اگر چنانچه خداوند پروردگار مقتدر نمیبود مضمون (بشو پس شد) که ترجمه (کن فکان) است کی ظاهر میشد برای ما یعنی چگونه این عالم بدون تصرف و تاثیر ذات باری تعالی شأنه : با وصف امکان حاصل میشد؟

بدانید : از این بیت آخر نمایان میشود که جناب مولوی به وسیله امکان عالم دلیل قطعی برای اثبات ذات واجب اظهار کرده ، و تفصیل این موضوع همین است که این جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام که شخص معین و عالم نام دارد یا همه اجزای آن واجب الوجود است یا بعضی از آن واجب و بعضی ممکن یا خود سراسر همه اجزایش ممکن خاص و مستوی الوجود والعدم میباشد . صورت یکم غلط واضح است زیرا بسیاری از اجزای جهان را دیده و میبینیم که در تحت تاثیر نیرو به فنا میروند و کوهها سوراخ و از جا کنده شده و آبهای زمین خشک شده اند . و صورت دوم باز غلط است چرا که اجزای جهان همه با هم مساوات فی الماده دارند . در این صورت بعضی را به واجب و بعضی را به ممکن قرار دادن ترجیح بلا مرجح است . پس صورت سوم درست است که همه اجزایش ممکن است و وجود و عدمش متساوی میباشد ، و حاجت ممکن به صانع معلوم است ، و علما و دانشمندان قرار داده اند که صفت امکان عالم را به صانع محتاج کرده . و در این صورت ثبوت واجب الوجود نمایان میشود به این دلیل مادام ممکن محتاج فاعل باشد قابل نیست که همایش صانع همه یا جزئی از آن صانع همه باشد چون این وضع موجب دور و تقدم فاعل بر وجود خودش است ، و حتما باید همان فاعل

خارج از سلسله ممکنات باشد و خارج از سلسله ممکنات حتما واجب الوجود و ذات خدای پروردگار است •

شارح (نامی) برای برادران گرامی همین موضوع را مفصلا نظم نموده و میگوید :

برادر گوش گیر از درس استاد
اگر فهمیده و آزاد مردی
جمیع رهبران روی عالم
حکیمان جهان از پیش و از پس
بفرمودند ای شاگرد عالی
تو ممکن ناقص از ادراک حالی
تو مادی و خدا بی ماده اصلا
نه خاک و نه هوا ، نه آب و آتش
نه چون موج اثیر و برق آن است

نه چون ناری که توی آن نهان است
نه ممکن بل محال اندر محالات
به چشم سر نبینی عمق دریا
اگر باور نداری در بیانم
حکیمان جهان در جان پریشان
تو حال روح خود را گر ندانی

* * *

بلی ذات خدا چون نور تابان
دلالات اثر بر آن مؤثر
ز علم تو در این عالم به آثار
نظر در نفس ذات خود نمایی

عجایبهای نفس خود نظر کن
که تا پیدا شود ادراک رایق
نظر کن اندر این آفاق عالم
گم بند نجوم آسمانی
هوا و رعد و برق و باد و تیار
نبات دشت و سحرای دلارام
نظام کائنات چرخ دوار
دگر خود را چرا بدبخت سازی
سوار يك الاغی شو به صحرا
الاغت بشنود دنگی دران حال
چرا ؟ داند مصوت هست در راه
یکی حلقه زند در روی درگاه
عجائب آیدم (یا بوالمصانع)
چو دانستی وجود صانع حق
که ذات بی‌حیات جاودانی
نه تنها آن حیات لازم آید
چرا ممکن نباشد لاشعوری
اگر گویی همین درست ضعیف است
بیا بشنو جمیع عالم نو
همه یا واجب است در فرض بودش
و یا بعضی است واجب بعضی دیگر
بین آن صورت اول غلط شد
ز بعضی بعضی آید بس تعسف
نماند بهر عاقل غیر امکان

ولی از خدعه شیطان حذر کن
پس آنکه میروی سوی حقایق
سما و آفتاب و نجم یک دم
نجوم رجم شیطان امانی
منای دشت و آب روی کهنار
گل گزار کردستان خوش نام
ذلیل قانع آمد بهر همیار
چرا باید به هوش خود نسازی
ولی همو شیار باش از حادث راه
توقف میکند از بیم احوال
بباید بر صفاتش گردد آنگاه
تو میدانی کسی ایستاده آنجا
نمیدانی وجود ذات صانع
بگو واجب بود آن ذات مطلق
نشاید بهر خلاق جیانی
که مجموع صفاتش لازم آید
کند ایجاد این انسان نوری
چرا موضوع صانع بس شریف است
ز تاریک و ز تابنده به پرتو
و یا ممکن بود بود و نبودش
بود ممکن نه با واجب برابر
که چند اجزای این عالم فرط شد
کند عاقل ز عقل تو تأسف
که باشد وصف عالم کان ما کان

چو امکان پیش آمد کار سهل است چرا حاجت به واجب کار عقل است
 دگر ای هوشمند با حقیقت مرو هرگز به دنبال طبیعت
 اگر عارض بود محتاج غیر است

اگر عین است و واجب آن خداست اگر عین است و ممکن سست سیر است
 نظام عالم نزدیک و دوری در اوصافش همه از ما جداست
 شعور نفس خود را خوب بنگر که میبندد به حکم لاشعوری
 همین است اعتقاد و دین آدم یکی باشد خدای جمله عالم
 که قیوم و علیم و قادر است او به هر جا حاضر است و ناظر است او

- (۱) در نسخه خطی سوم این عنوان نیز نیست و جایش خالی است .
- (۲) در نسخه های خطی یکم و دوم و سوم و پنجم و ششم این دو بیت پس از عنوان عربی موضوع درج شده اند با اینکه بیت دوم از مثنوی جلال الدین رومی و از يك باب عروضی غیر از باب عروضی فوائج است . در نسخه ششم که ما آن را به خط ناظم میدانیم عنوان عربی موضوع و هر دو بیت موضوع بحث همگی با هم آمیخته شده و به صورت نشر و به شیوه عنزان نوشته شده اند فقط این هست که در آخر هر مصرعی از هر دو بیت يك اشاره شماره پنج فارسی نوشته شده تا خواننده بداند آن چهار مصرع شعرند . به این دلیل ما تصور میکنیم بیت اول نیز یعنی (زهی نادان . . الخ) هم از خود ناظم نیست و او بیت مذکور را مانند بیت دوم از شاعر دیگر اقتباس نموده که برای ما معلوم نیست کیست ، والا در کتاب به خط خودش در ضمن عنوانش درج ننمود . بیت دوم در نسخه خطی چهارم و نسخه چاپی در حاشیه نوشته شده است . م .
- (۳) یعنی ای دل در میان اعمل دل و معرفت خود را آرایش بده و معنی خدایا بدان . خدا یعنی (خودآ) و به ذات خودش موجود ، بعد از آن بگو اگر خودآ یعنی به ذات خود موجود نمیبود ما هرگز موجود نمیشدیم و امر (کن فیکون) رو به ما ننمود . چرا ؟ که هرگاه خدا خودآ و به ذات خود موجود نمیبود مثل ما میبود که ما نه خودمان به ذات خودمان

موجودیم و نه کسی را میتوانیم به وجود بیاریم ؛ هیچ چیز موجود نمیشد و حال آنکه عالم موجود است پس کسی هست به ذات خردش باشد و موجودات را همگی به وجود آورده باشد . (منه . ن ۶) .

(۴) کن فکان . (منه . ن ۶) .

(۵) یعنی اگر واجب الوجود بالذات نمیبود ، قول (بشو پس شد) یعنی امر (کن فکان) به ما که ممکناتیم رخ نمینمود و واجب بالفیر و موجود نمیشدیم (والحال اننا موجودون و واجبون بالفیر كما هو الشاهد والمعلوم ، فکان واجب الوجود بالذات موجودا وهو المطلوب) . (منه . ن ۱) .

الأنظره الثالثة في اثبات توحيدہ^(۱)

وعد بعض من سائر صفاته السلبية تقدست صفاته^(۲)

وجوب تام از وحدت نگردد
(تعالی شأنه عن ان تعدد)^(۳)
به کثرت در بود^(۴) امکان آفات
(بل التوحيد اسقاط الاضافات)
تعدد^(۵) چون مجال هر محال است
در ان^(۶) حضرت تعدد بی مجال است
قدیم و باقی و قائم به ذات است
خلاف^(۷) جمع جمله حادثات است
ز دست و دیدهء تشبیه را هست^(۸)
نیفتی ، (الحدیر) ، از دیده و دست
ز شك از^(۹) روبرو پرده نماند^(۱۰)
یقین داند به وی چیزی نماند^(۱۱)
غنی از ماسوی و^(۱۲) پاک از عیب^(۱۳)
(ومحتاج اليه الكل^(۱۴) لاریب)

جناب مولوی شروع به بیان صفات ذات واجب الوجود میکند و صفات
سلبیه خمسہ را تقدیم مینماید . صفات خمسہ عبارت از وحدت و قدم
و بقا و مخالفتہ جمیع حوادث و غنای مطلق از جمیع ماسوی میباشند . او
میفرماید : وجوب تام از وحدت نگردد ، یعنی مادام ذات حق تعالی را واجب

الوجود دانسته و به دلیل قطعی ثابت شده که وجودش واجب و واجب الوجود است ، بدانید که وجود به صورت کامل از وحدت و تنبائی بر نمیگردد و جدانمیشود ، (فتعالی شأنه و مقامه عن ان تتعدد ذاته) چرا که به کثرت در یعنی در اعتبار کثرت و تعدد برای واجب الوجود امکان آفات و محالات حاصل خواهد بود ؛ (بل التوحید الحقیقی لواجب الوجود لیس فی توحید الذات حسب ، بل هو اسقاط الاضافات ومنع مشارکة الغير مع الواجب فی الصفات والافعال . ای کما أنه واحد فی الذات فهو واحد فی الصفات والافعال) یعنی نیست کسی که در صفات مشارک خدا باشد یا در افعال مانند او بود ، و در حقیقت وجوب وجود منبع کمال مطلق است و کمال مطلق آن است که منفرد بالذات والصفات والافعال باشد . بنا بر این اعتبار وجود واجب الوجود ثانی بی سود میماند . و اگر فرض آن بکنیم که هر دو ازلی و ابدی و تقدم و تاخر میان ایشان نیست ، در این صورت میگوییم یکی ازان دو بی سود و بی فائده است ، و صفت بی سودی برای واجب الوجود غیر معقول است .

و به قطع نظر از بی سودی تماشا میکنیم این دو واجب الوجود سرچند متفق باشند و با یکدیگر منازعه نکنند ، لکن تمناع و تنازع و اختلاف در بین ایشان ممکن است ، چرا که هر دو واجب الوجودند ، و مانع در تصرف ازها نیست ، و عالم ممکنات قابل به همه نوع تأثیر و تأثر میباشد ، و در صورت امکان تمناع امکان عجز اله واجب و لازم میشود که مستلزم آن است که هیچ کدام ازان دو واجب الوجود نباشد بنا بر این عالم ممکنات بی صانع موجود نخواهد شد .

و محال دوم این که این دو واجب در وقت تأثیر در ممکنات اگر مقصود هر کدام از اوها غیر مقصود دیگر است ، اگر هر دو مقصود میسر میشوند محال است چرا که جمع نقیضین است . و اگر تنها یکیشان میتواند کار بکند عجز دوم لازم میآید . و اگر مقصود هیچ کدامشان حاصل

نمی‌شود عجز هر دو لازم می‌آید ، و عجز واجب الوجود مخالف و مانع وجوب وجود است و اگر مقصود هریک عین مقصود دیگر است و هر دو در عین مراد تاثیر میکنند ، در این صورت توارد علتین بر معلول معین لازم ، و توارد به اتفاق عقلا محال است . و اگر به همکاری و اشتراك تاثیر میکنند ، در این صورت یا به صورت اجتماع میباشد به این جور که هر دو در آسمان و زمین تاثیر کنند به این گونه وجود آسمان و زمین به مجموع قدرتین باشد ، یا بر وجه توزیع و تقسیم مثلا یکی در آسمان و یکی در زمین کار کند ، در این صورت تمناع در میان اوها ممکن و روا است ، چرا که هر دو صانع واجب الوجود و تام القدره میباشند ، و مادام تمناع ممکن است این امکان تمناع موجب محال خواهد شد ، زیرا لازم می‌آید که اصلا آسمان و زمین پیدا نشوند یا خود یکی از اوها پیدا و آن دیگر پیدا نشود ، زیرا اگر کارکردن آنها به صورت اجتماع است مادام یکی از آن دو عاجز شد علت تامه که مجموع واجبین است نماند زیرا به عجز یکی از اوها جزء علت فوت شد ، و اگر به صورت توزیع و تقسیم است در این صورت حصه عاجز حاصل نخواهد شد ، و لازم آید که این کائنات موجوده و محسوسه پیدا نشود ، مع انه عالم موجود است ، و مادام تالی محال بود مقدم که تعدد واجب الوجود صانع مؤثر است محال شد (کما صرح به المحقق عبدالحکیم السیالکوتی فی تعلیقاته علی الخیالی رحمهما الله تعالی ، ونص عبارته : فعلى تقدير تعدد المؤثر فى العالم یلزم ان یفسد العالم ، بمعنی أن لا یوجد هذا المحسوس لأن التعدد یتلزم امکان التمانع المستلزم لأن لا یکون أحدهما صانعا ، المستلزم لعدم تكون العالم کلا علی تقدير الاجتماع وبعضا علی تقدير التوزیع . انتهى) .

پس نمایان شد آیه کریمه (لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا) بنا بر اعتبار امکان تمناع در جزای شرط و ترتیب مقدم برای جمله جمیله (لفسدتا) برهان قاطع سلیم به راستی لاتعدد اله مؤثر خواهد شد (وتقریره لو کان فیهما آلهة لأمكن التمانع ولو أمکن التمانع لفسدتا) . و اما اگر به صورت ظاهر

آنها تقریر کنیم یعنی در صورت تعدد اله غالباً منازعه حاصل میشود و انور آسمان و زمین خلل پذیر میشود، به این حال دلیل اقناعی و خطابی خواهد شد؛ چنانکه علامه تفتازانی در شرح نسفیه تقریر فرموده *

و این که میفرماید: ز دست و دیده تشبیه راهست. جواب اعتراض است گویا مخالف عدم تماثل گفته که خداوند تعالی نسبت دست و دیده را به خود داده و فرموده «ید الله فوق ایدیهم» و در حال موسی علیه السلام فرموده «ولتصنع علی عینی» و برابر به حضرت رهبر علیه السلام فرموده «فانك بأعيننا» و نسبت وجه به خود داده و فرموده «ویتی وجه ربك ذوالجلال والاکرام» * و حاصل جواب این است: دانایان و دانشمندان عالم اسلام این آیات متشابهه را تأویل فرموده اند و گفته اند مقصود از ید و عین یعنی دست و دیده چیزی است که لازم معنای دست و دیده باشد * مقصود از دست قدرت کامله و از دیده علم و اطلاعات شامله است * مادام در این کلمات راه تشبیه موجود است ظاهر میشود که باری تعالی در وجود دست و دیده مماثله و تماثل با ممکنات ندارد * پس میفرماید: ای کسی که این کلمات را دست آویز خود کرده، مادام راه تشبیه موجود است بران راه برو و حذر کن و هشیار باش که از دست و دیده نیستی و کرر و بی دست نشوی، زیرا دلیل قاطع چون آفتاب نمایان است که واجب الوجود جسم و جسمانی نیست و هر گاه که حقیقت ظاهر و نمایان شد و روبه روی حق نگاه کردی شكوك و اوهام به پرده حجاب حق نمیشوند، زیرا به علم یقین میدانید که با وی جای شك و گمان نمی ماند * و احتمال دارد لفظ (ز شك از روبه روی) به این معنی باشد در روز قیامت، هنگامی در بهشت خدا را می بینیم و روبه روی می شویم، ظاهر میشود که آن تصورات نمی مانند *

و برای بیان استغنا از ماسوی فرموده: خداوند متعال از ماسوی بی نیاز و همه ممکنات به او نیازمند و محتاج میباشند که خداوند صمدانیت

و مرجعیت مطلق دارد ، و این صفات خمسه در سورهء اخلاص ظاهر میشوند ، به این وجه از لفظ (احد) وحدانیت و از (صمد) که به معنای مرجع و محتاج الیه است غنی و استغنائی مطلق و از جمله (لهم ید) بقا و از جمله (ولم یولد) قدم و از جمله (ولم یکن له کفوا احد) عدم مماثلت با ممکنات مستفاد است ، و فرموده اند از لفظ جمیل جلاله (الله) که اسم علم ذات واجب و متصف به کمال است صفات سبعة ذاتیه کمالیه مستفاد میشود .

ازل بالا ، ابد پایین دویده
 نه آن اول ، نه این آخر شنیده
 از ان سر زد ندا : (این ابتداه ؟)
 وز این برپا صدا : (این انتهاه ؟)
 (هنا)^(۱۵) چون (ثمه) از وی گشته محجور^(۱۶)
 عرض چون جوهر از وی هست مهجور
 هیولی نزد وی صورت ندارد^(۱۷)
 صور آنجا هیولی را گذارد
 زمان را دوری از وی صد مکان است
 مکان را دوری از وی صد زمان است
 اگر در گاه و^(۱۸) در جا جای بنمود ،
 گهی کانه نبودندی کجا بود ؟

جناب مولوی هرچند از بیان صفات خمسه سلبيه خصوصا از بیاز استغنا و عدم مماثلت ممکنات ، مستغنی شده از بیان این آیات ، لکن بر وفق اقتضای نازک گفتاری خود دو بیت اول و ثانی و به تبعیت عادت مؤلفین در سلب جسم و جوهر و عرض و زمان و مکان این اشعار دگر را علاوه فرمود : ازل بالا رفت تا به نقطه مبدا برسد ، و ابد پایین دوید تا به نقطه آخر برسد ، لکن حرکت و کوشش آنها به جایی نرسید ، چرا که ازلیت لا اولیت و ابدیت لا آخریت میباشد ، و عدم اینها از عقل بالاتر است . و ازل

بعد از سعی بسیار ندا زد : (این ابتداء الازل ؟) . و ابد خدا داد : (این
انتهاء الابد؟) و به نومیدی ساکت و خاموش شدند *

و میفرماید : (هنا) که اشاره به جای نزدیک ، و (ثمة) که اشاره به
جای دور است ، برای ذات واجب الوجود نیست ، و عرض بودن که چیزی
قائم به غیر است ، و جوهر بودن که عین قائم به ذات است . از ذات خداوند
دورند . و ترکیب ذات حق از هیولی و صورت ، چنانکه حکما گفته اند
اجسام از آن دو جوهر مرکب هستند ، معقول نیست که اعتبار هیولی برای
ذات واجب معقول و صورت پذیر نیست ، و صورت داشتن نسبت به واجب
الوجود ماده و محل ندارد ، و ظرف زمان و وقت برای خداوند بسی
دور است ، و مکان برای ذات او به صد زمان دورتر یعنی خداوند زمان و
مکان ندارد ، و باید انسان ملاحظه کند زمان از مقدار حرکت و دوره فلک
پیدا میشود ، و مکان عبارت از مسافه است که مادیات در آن قرار گیرد ،
و مسافه داخل عالم است ، و خداوند متعال ازلی و ابدی که پیش از زمان
و مکان و عالم کائنات بوده چه حاجت به زمان و مکان دارد . اگر چنانچه
به آنها محتاج است پیش از درست کردن کائنات عالم در کجا بوده و کدام
زمان بر او رفته (تعالی الله عن هذه الاعتبارات علوا کبیرا) *

بدانید : حکما گفته اند جسم مرکب است از هیولی و صورت ، و
هیولی را به آن ماده قرار میدهند که در تبدلات صورت یک پارچه موم
میمانند ، و صورت جزئی از جسم است که تألیف و طول و عرض و عمق
تشکیل میکند ، و میگویند محال است هیولی بدون صورت و صورت بدون
هیولی وجود داشته باشد . در اینجا جناب مولوی میفرماید هیولی و صورت
که متلازمین میباشند نسبت به ذات واجب الوجود وجود ندارند و علاقه
هیولای مفروضه با صورت و علاقه صورت با هیولی در آنجا نیست ، یعنی
با ذات واجب به گرد هیولی و صورت نگردید که سودی از آن تصورات
فاسده نمیگیرید *

- (۱) در اثبات توحید و وحدانیت که به معنی (لاثنی له فی الذات ولا فی الصفات ولا فی الافعال) است ثابت میشود . و وحدانیت چنانکه شنیدی از صفات سلبيه است . ازان جیت ناظم رحمه الله گفته : (فی اثبات توحیده وعد بعض من سائر صفاته السلبيه) . (منه . ن ۱) .
- (۲) جملهء (تقدست صفاته) در نسخهء چاپی ، و تمام عنوان در نسخهء خطی - سوم نیستند ، لکن جای عنوان در نسخهء اخیر خالی است .
- (۳) یعنی خدای تعالی واجب الوجود تام و بی نقص و بالذات است ، پس وجوب بالذات تام باید واحد باشد والا واجب تام بالذات نمیباشد ، تعالی شأنه ازاین که متعدد باشد .
هر گیاهی که از زمین روید
(وحده لا شریک له) گوید
- (منه . ن ۶) -
- (۴) چونکه کثرت محل همه آفات و نقص است واجب است که حق تعالی واحد و تنها باشد که اصل توحید این است اسقاط همهء کثرت و اضافاتیا بکنی ، واحد بی چند و چون بماند و بس . (منه . ن ۶) .
- (۵) یعنی تعدد و کثرت چونکه محل امکان مجموع فسادات و محالات است و باعث در نقص و عیب است و واجب الوجود جل جلاله مستجمع جمیع نمال و منزله از همه نقص و عیب است واجب و لابد است که واحد باشد و تعدد و کثرت در حضرت او جل جلاله مجال نداشته باشد .
مجموع دلائل علما در توحید در مضمون این بیت مندرج است .
(منه . ن ۶) .
- (۵) ایضا . حاصل مجموع براهین و ادلهء توحید در این بیت مندرج است ، و در دو بیت سابق دواى کافی و شافی هم هست اگر تمهید این نباشند . و استقلالاً ملحوظ شوند . (منه . ن ۱) .
- (۶) دران : در نسخهء خطی یکم - وزان .
- (۷) امهات صفات سلبيه پنجد : قدم به معنی سلب عدم سابق ، بقا به معنی سلب عدم لاحق ، و وحدانیت به معنی سلب دویتی در ذات و صفات و افعال ، قیام بنفسه به معنی سلب احتیاج به محل یا مخصص ، مخالف حوادث به معنی سلب هم مثلی با ممکنات از هر حیثیت (ای لیس کمثله شیء) . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .
- (۸) تشبیه یعنی اهل تشبیه که مجسمه اند خدا را تشبیه به جسم و جسمانی میکنند و دست و دیده و رورا برای خدا قرار میدهند نعوذ بالله . یعنی

تو هم مثل اهل تشبیه مباش دست و دید را برای خدا ثابت بکنی و بدان جهت از دست و دیده بیفتی نه دستت به دلیل حق برسد و نه دیده حق بینت بماند سرگردان بشوی ، و مثل آیه (ید الله فوق ایدیم) معنی دگر دارد . (منه . ن ۶) .

(۸) ایضا . تشبیه را هست : در نسخه خطی یکم و دوم و سوم و پنجم و ششم - (تشبیه راهست) که برای (تشبیه راهست) و (تشبیه راهاست) میگذرد . در نسخه چهارم (تشبیه راهاست) . در نسخه چاپی (تشبیه راهست) . و در حاشیه نسخه چهارم : «راهست . به خط مؤلف» .

(۹) و چونکه (وجه ربك) در آیه هست سبب به آن رو پردهء شك بر روی اهل تشبیه آمده ، تو آن پرده از روی بردار و معنی خوب بدان . (منه . ن ۶) .

(۱۰) باقی نماند . (منه . ن ۶) .

(۱۱) مشابهت ندارد . (منه . ن ۶) .

(۱۲) احتیاج به هیچ ندارد . (منه . ن ۶) .

(۱۳) پاك از عیب : در نسخه خطی یکم - پاك و بی عیب .

(۱۴) همه شیء به او محتاج است . (منه . ن ۶) .

(۱۵) یعنی خدای تعالی بیچون و لامکان است ، ممکن نیست بگویی خدای تعالی (هنا) در این جا است یا بگویی (ثمة) یعنی در آن جا است . (منه . ن ۶) .

(۱۶) ممنوع . (منه . ن ۱) .

(۱۷) دو معنی دارد . (منه . ن ۱) .

(۱۸) گاه یعنی زمان ، جا یعنی مکان ، یعنی اگر خدا حالا احتیاج به زمان و مکان دارد، یعنی اگر در زمان و مکان باشد ، آن وقت که زمان و مکان نبود کجا بود . پس حق تعالی نه در ازل و نه در لایزال احتیاج به زمان و مکان ندارد ، بلکه زمان و مکان هر یکی از مخلوقات وی تعالی هستند و زمان و مکان احتیاج به خدا دارند . خدا محتاج هیچ چیزی نیست . (منه . ن ۶) .

النظرة الرابعة في صفاته الثبوتية وهي على قسمين الأول الصفات الذاتية

به ذاتش^(١) بی همه در قدس بنشست
به بیچوئی صفاتش با همه هست
صفات ذاتیش چون ذات بیچون
ز درك^(٢) عقل و فهم خلق بیرون^(٣)
قدیم و هر یکی در ذات خود يك
به نسبت بی شمار آمد بلاشك
به دیر عینی و غیرى مکن سیر
همه با ذات حق^(٤) لا عین^(٥) و لا غیر

مولوی فرموده که نظر گماشتن چهارم در صفات ثبوتیه واجب الوجود است ، و اینها دو بخش میباشند یکم صفات ذاتیه سبعة که حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام میباشند . و برای اظهار ایمان به وجود صفات کمالیه میفرماید که ذات واجب بالذات واحد و تنها در عالم قدس بدون شریک موجود و به صورت بی مانندى و عدم مقایسه بر صفات غیر و بدون احتیاج به جهاز و شرایط اعتیادیه صفاتش ثابت ، و آنچه صاحب علاقه است مانند علم و قدرت و اراده پیوندی با غیر دارند چون تعلق علم به معلومات و اراده به مرادات و قدرت به مقدورات و سمع به مسموعات و بصر به مبصرات و کلام با آنکه تکلم میشود علاقه دارند چنانکه بیان خواهد شد ، و اعتماد بران میکند که ظاهر نصوص کتاب و سنت دلیل نقلی

واضح و روشن بر وجود صفات ذاتیه هستند و صفات ذات بیچون علاقه با متعلقات خود دارند . و این صفات ذاتیه همه در ذات خود غیر معلوم الکنه میباشند زیرا حیات و زندگی خداوند چون حیات ما محتاج به دماغ و محتاج حواس نیست ، و اراده و خواهش او چون اراده و خواهش ما نیست که تابع شهوت و رغبت به امور نفسانی و غیره باشد . و قدرت او محتاج به جوارح و نیروی بدن نیست ، و کلامش حاجت به زبان و حروف و مخارج ندارد ، و سمع او حاجت به گوش و سماخ ندارد . و بصرش حاجت به پردههای چشم و باقی شروط و لوازم ندارد . و معرفت کنه صفات چون معرفت کنه ذات از دائرهء عقل و ممکنات خارج است . لکن به صورت آثار و اعجاز رهبر که هرگاه محتاج به حکم دینی میشد وحی بر او نازل و هرگاه در تنگی میافتاد مدد برای او حاصل میگردد ، و به ادله ثبته چنانکه سابقاً گفته شد ذات و صفات او موجود و ثابت میباشند و همه قدیم هستند ، و قدم صفات موجب محذور نیست زیرا تعدد ذات قدیمه منشأ فساد خواهد بود ، و هر یک از این صفات در شخص خود يك صفت ممتاز از صفت دیگر است ، لکن آثار و متعلقات بسیار دارد که علم خدا شامل معلومات و قدرتش شامل جمیع ممکنات و سمع او شامل جمیع مسوعات و بصرش مستوعب همه مبصرات می باشد .

و صفات ذات باری از جمله ممکنات خاصه نیستند چرا که احتیاج واجب الوجود به صفات ممکنه نقص است ، والحق صفات او تعالی واجب الوجود لذات الباری هستند نه واجب الوجود لذاتها ، یعنی وجوبشان در ضمن وجوب ذات او است چنانچه محقق سیالکوتی در حاشیه شرح مواقف تحریر فرموده . شاگردان امام علی ابوالحسن اشعری رحمهم الله تعالی در بابت صفات سوآل از استاد کردند : آیا صفات عین ذات هستند یا غیر ذات ؟ در جواب فرمود که عینیت و غیریت نسبت به صفات باری مناسبه ندارند زیرا ذات واجب که کمال مطلق دارد بدون وجود صفات متصور

نیست ، و صفات او تعالی چونکه صفات ذات هستند بدون مقارنه ذات متصور نیستند ، و آنها چون زوجیت اربعه و فردیت ثلاثه لازم ماهیت موصوف خودشان میباشند ، و جای آن نیست بگویی آنها عین با غیرند ، و این گفتار را ترك کنید .

و بعد از این عبارت مختصر و مفید مردمان هرکس به خیال خود بیانی را اعلان کرده ، و حاصل کلام هرچند که صفت، صفت است و موصوف موصوف ، و صفت خاصه موصوف و موصوف مقارن صفت است ، در صفاتی که مانند لوازم ماهیات باشند جای قول به عین و غیر نیست .

الحاصل صفات ذات باری متعدد و قدیم و واجب الوجود لذات الله تعالی هستند ، و در تعدد صفات قدیمه که واجب الوجود لذات الله باشند نه واجب الوجود لذواتها ، ابداء مجال هیچ گونه خیالی نیست ، و بر ذوق نامی بفرمایید :

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| صفات ذات حق دارند اعداد | قدیم و کاملند و ذات . امجاد |
| همه اندر وجوب ذات باری | به واجب بشمر ای دانای قاری |
| نگویی عین یا خود غیر ذاتند | که ذاتش ذات و اینها از صفاتند |
| کلام اشعری پر از شعور است | که عین و غیر از اوصاف دور است |
| اگرچه غیر باشند از تصور | مگو غیرند از روی تصور |

(۱) یعنی من حیث الذات از همه مقدس و دور ، اما من حیث الصفات به همه چیزی نزدیک كما قال عز وجل : «ونحن اقرب الیه من جبل الوریث» ای علما و قدره ، كما اشار الیه بقوله عز وجل : «قد احاط بكل شیء علما» .

ای به شوون و صفات ، وی به تقاضای ذات
با همه نزدیک تو ، و از همه پیوسته دور

(حاجی شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .

- (۲) ز درك (به كسر كاف) : در نسخهء خطی سوم - ز درك (به ضم كاف) .
 (۳) این بیت در نسخهء خطی دوم موجود نیست .
 (۴) حق : در نسخهء خطی دوم - او .

(۵) در اصل اختلاف بین حکما و متکلمین و معتزله در این که حضرت باری متصف بدین صفات [است] نیست ؛ در عینیت و غیریت و لاعینیت و لاغیریت آنها مختلفند . مذهب حکما و معتزله حکمرا به عینیتشان کرده اند و مرادشان این است که همان ذات که بدین صفتها موصوف است . چه توان کرد . ذات وی عزوجل بی ملاحظهء صفات چنان است و اصل صفات را نفی کرده اند و نتایجش را اثبات نموده اند ، و مذهب جمهور متکلمین بر آن است که صفات ذاتیه غیر ذاتند و استدلال بدین آورده اند که اگر صفات عین ذات میبودند به اثبات ذات اثبات صفات میبود ، باوجود این که تو در کشمکش اثبات صفاتی ، و یا خود میبایست چنانچه جایز است ذات را خالق و صانع بگویی جایز باشد صفات را نیز بگویی ، و مذهب اشاعره حکم به هیچ کدام نکرده اند بلکه لاعین و لاغیر را گفته اند و استدلال را بدین آورده اند که عین نیست چونکه اعتراض پیشین باقی است ، و غیر هم نیست زیرا که غیر دو معنی دارد یکی آنکه غیرین همینند که جایز باشد انفکاکشان از یکدیگر بشود ، معلوم است که ذات و صفات منفک نیستند از یکدیگر . دوم این که غیرین آناند که امتیازشان در خارج ذهن باشد . باز معلوم است که ذات و صفات ممیز نیستند و تمایز فی الخارج ندارند ، پس نه عینند و نه غیر ، بلکه همه با ذات حق لاعین و لاغیرند . به هر طریقی که باشد غرض این است که اثباتشان برای ذات بشود . حیثیت معلوم کردن آنها به عینیت و غیریت لازمهء ذمهء ماها نیست .

عنقا شکار کس نشود ، دام باز چین

کانجا همیشه باد به دست است دام را

(آنه هو العلیم الحکیم) . (حاجی شیخ احمد العثمائی قدس سرهما) .

ومن صفاته الذاتية ألحياة

حیات آمد یکی از وصف ذاتی
(امام الكل من تلك الصفات)^(۱)
به سوی وی^(۲) مزاج و روح و تن پی
نبرده بل به ذات خویشان حی

جناب مولوی شروع به بحث صفات ذاتیه علی انفرادها فرموده ،
و از آنجایی که صفت حیات اساس باقی صفات است یعنی هر ذاتی که حیات
نداشته باشد باقی صفات برای او ممتنع است ، حیات را مقدم نموده ، و بر
همین جهت میفرماید :

«حياة آمد یکی از وصف ذاتی»

«امام الكل من تلك الصفات»

و حیات را به این طور تعریف کرده که صفت حیات صفتی میباشد
منشا احساس و حرکت ارادیه ، یعنی جنبش خاطر خواهانه است ، یعنی کسی
که دارای حیات باشد احساس به محسوسات میکند و میتواند حرکت ارادیه
به جا آورد .

و فرموده که حیات واجب الوجود مانند حیات ممکنات نیست ، زیرا
حیات ممکنات مشروط به بنیه و عناصر و مزاج و اختلاط معتدل است که
در بین اجزای بنیه حاصل شود و همانا مشروط به روح نیست یعنی حیات
ممکنات مشروط است به روح خواه روح انسانی باشد که ناطق و مدرك

کلیات است یا خود روح حیوانی که مدرك جزئیات و شعور جزئی است . بلکه ذات واجب بالذات و بدون واسطه هر ترویجی زنده است و حقیقت دارد . یعنی مزاج و روح و تن راهی را که بر همان راه به سوی حیات خدا بروند نیافته اند ، و نسبت به ذات واجب برای وجود حیات مزاج و روح و تن لازم نیست .

(۱) یکی از صفات وجودیه حق تعالی حیات است ، او را پیشوای همه صفات میگویند . مثل حیات ما نیست که به مزاج و بدن و روح باشد ، بلکه به ذات خود زنده است و زندهگان دیگر به خدای تعالی زنده اند . (منه . ن ۶) .

(۲) تعالی شأنه . (منه . ن ۱) .

ومنها العلم

دوم علم و شعور بی‌قصور است
ز سبق^(۱) جهل و فکرت دور دوراست
(فکن رغما^(۲) لعبد العقل حرا^(۳))
(و قل بالعلم بالأشیاء طرا^(۴))
ز واجب ، ممتنع ، ممکن هویدا
ز پنهان و ز نابود و ز پیدا
ز کلی جزئی و از جاو ار جای^(۵)
ز ازمان از همه عالم سراپای
همین^(۶) علمی که وی مفهوم آمد
بدان کان تابع معلوم آمد

میفرماید : دوم از صفات سبعة ذاتیه واجب الوجود علم است ، یعنی علم و شعور بی‌قصور علمی است که با خدای واجب الوجود ازلی بوده و هست و ابداً میماند ، و از سبقت جهل و ندانستن دوراست ، زیرا جهل نقص و نقص برای واجب نشاید ، و از استعمال فکر و نظر مانند آنانکه به واسطه تعریف و دلیل و معلوم تصویری و تصدیقی به مقصود میرسند دوراست که علم خدای تعالی صفت ذاتیه و همیشه با او ثابت است ، و به سبب فکر و نظر تصویری یا تصدیقی پیدا نمیشود .

پس ای طالب ، به رغم آنانکه عبد عقل خودشان میباشند ، حر و آزاد باش و تابع نصوص دین و عقل احرار مستدلین شو ، و اعتراف به این

بکن که واجب الوجود عالم است به همه اشیا به صورت عموم • و مبدا که بنده عقل مادی قاصر شوی و بگویی خداوند علم به جزئیات مادیه ندارد ، زیرا آنها به حواس ظاهره ادراکشان حاصل میشود ، و حواس ظاهره مثل حواس ما برای خداوند متعال نیست ، زیرا قیاس علم واجب الوجود بر علم افراد ممکنات خاصه غلط و فاسد است که جامع مشترک در بین آنها نیست • پس بگو خداوند عالم است به جمیع اشیا واجب الوجود باشد یا مستنوع الوجود یا ممکن ، و هویدا و آشکار باشد یا پنهان ، و نابود و معدوم باشد یا موجود و پیدا ، و کلی باشد چون مفهوم انسان یا جزئی ، و از جا و مکان و أرجاء یعنی اطراف و محیط عالم که محدد الجهات میباشد ، و از ازمان و مدتها و زمانهای گذشته و حاضر و آینده دانا است ، و به صورت اختصار عالم است به تمام عالم سراسر ، چنانچه در قرآن کریم موجود است «و ماتسقط من ورقه الا يعلمها و لا حبة في ظلمات الارض و لا رطب و لا يابس الا في کتاب مبین» •

و در حقیقت حال مادام که ذات باری تعالی واجب الوجود است ، و وجوب وجود منبع کمال مطلق است ، و علم به تمام معلومات کمال است ، شمول علم ذات باری به همه عالم باید باشد • و بعضی محققین فرموده اند مادام که ذات واجب علم به ذات و صفات خود دارد ، و از جمله صفات فعلیه او است که خالق عالم است و علت جمیع ممکنات است ، در این صورت علم او به علیت خود موجب علم به جمیع معلولات است و همین علم لازم ذات واجب است ازلا و ابدا • خداوند در کلام مجید میفرماید : «وما یعزب عن ربك من مثقال ذرة في الارض و لا في السماء و لا اصغر من ذلك و لا اكبر الا في کتاب مبین» •

محقق سیالکوتی در تعلیقات خود بر حاشیه مولانا احمد خیالی میفرماید که حاصل مقام این است که تعلقات علم باری تعالی به دو نوع است : یکم

تعلقات ازلیه شامل جمیع آنها که قابل تعلق علم باشند از ازلیات و متجددات به اعتبار آن که در مستقبل حادث میشوند بدون تقید به زمان بلکه بر وجه کلی مانند علم او به امور کلیه غیرمتجدده ، و همین تعلقات قدیم و غیرمتناهی بالفعل میباشند زیرا که متعلقات غیرمتناهی هستند ، و این تعلق شامل واجبات و ممتنعات و ممکنات خاصه است . دوم تعلق علم است به متجددات به اعتبار این که در زمان حال و استقبال حادث میشوند ، و این تعلقات متناهی هستند زیرا متعلقات آنها متناهی بالفعل هستند .

برادران ! خیلی مناسب است بدانید که علم یا فعلی می باشد که علم است به معلومات قبل الوقوع ، و یا افعالی است که عبارت از علمی باشد بعد از حدوث معلوم پیدا شود . پس علم خداوند متعال به کافه ممکنات علم فعلی است که ازلا پیش از وجود معلومات برای او ثابت بوده . و به طریق دیگر علم یا حضوری است که بدون کسب با شخص عالم باشد ، و یا علم حصولی که علمی است کسبی و به حصول صورت و ادراک آن حاصل میشود . بنا براین علم ذات واجب مطلقا علم حضوری است ، زیرا معلوماتش آنانکه ازلی میباشند مانند ذات و صفات خود نزد واجب الوجود بالنفس حاضرند ، و اگر ممکنات غیر ازلی باشند صورت آنها همه در ازل با ذات حق تعالی حاضرند . بناء علی ما تقرر علم واجب الوجود فعلی و حضوری می باشد .

و بدان که علم خدا کاشف است نه موجب و تابع معلومات است و خداوند در ازل میداند که فلان به اراده و اختیار خود فلان کار میکند و علم خدا به آن معلوم این چنین تعلق دارد .

(۱) مخلوق اول جاهل است ، بعد از آن علم حاصل میکند . و اول فکر و تأمل میکند بعد از آن چیزی میداند . علم حق تعالی از سبقت جهل و فکر بعید است . علم قدیم و ازلی و بی تغیر به همگی اشیا دارد بی جهل و تفکر . (منه . ن ۶) .

(۲) یعنی به رغم آن کسانی که بندهء عقل خودشان شده و از شرع نمیپرسند تو بگو خدای تعالی عالم است به همگی اشیا و هیچ چیزی نیست از کلی و جزئی که خدای او را نداند ، بلکه علمش محیط به همگی است « قد احاط بكل شیء علما » . (منه . ن ۶) .

(۳) آزاد . (منه . ن ۶) .

(۴) جمیعا . (منه . ن ۶) .

(۴) ایضا . جمیع اشیاء (منه . ن ۱) .

(۵) اطراف و جوانب . (منه . ن ۱) .

(۶) علم خدا تابع معلوم است معنایش این است که مطابق یکدیگرند . معلوم به هر نوع است علم خدا بدان نوع بدو هست و علم به هر نوع هست معلوم هم چنان است که در علم او هست . (منه . ن ۶) .

ومنها الارادة

ارادت شد سِوَم معنیش خواهش
چه خواهش خواهشی بی نقص و کاهش
به علمش تابع آمد بی تکلف
وازان خواهش مرادش بی تخلف
ز سرگردان^(۱) فلك تخصیص آید
نجنبد بحث جنبش را نماید

مولوی میفرماید : سوم از صفات ذاتیه واجب الوجود ارادت است که
معنای آن خواهش و خواستگاری میباشد . لکن کدام خواهش ؟ آن
خواهشی که کامل باشد و نقص و ناتمامی در او نباشد و توجه به هرچه گردد
حاصل گردد .

این صفت اراده تابع علم خدا میباشد . هرچه علم به وجود او متعلق
باشد اراده به آن چیز متعلق میشود بدون حاجت به علم ، و مراد و
خواستگار او ازان اراده پیدا میشود بدون تخلف . حدیث شریف است
«ما شاء الله کان و ما لم یسأ لم یکن» . و آنچه فلاسفه گفته اند که
تخصیصات مقدورات به وجود از حرکات فلك پیدا میشود ، بنا بر مزعومات
خودشان که ماده کائنات قدیم و هرچیز که حادث شود مبنی بر
استعدادی است که ماده سابقه آنرا داشته و هر دوره ای از دورات آسمان
استعدادی را به فعل میرساند ، و بنا بر این باید زمان هم با ماده قدیم
باشد تا ظرف تکامل استعداد و حدوث حوادث گردد ، اوهام و خرافات است ،

به آن نظر نکنید ، و به اوها بگویید اگر کائنات به استعداد پیدا شده ، نفس استعداد خودش به چه حاصل ، و ماده سابقه به چه به وجود آمده ، و زمان از چه وجود پیدا کرده ؟ اگر آسمان این دعوی باطله‌وا به زبان آورد یعنی نسبت تخصیصات حوادث به خود و به جنبش خود بدهد ، می‌خواهیم که ابدًا به جنبش و حرکت نیاید و فانی شود ، خدایا آسمان بار دیگر نجبد و فنا شود اگر بحث جنبش خودش بکند ، یعنی اینها برای کسانی می‌باشند که عقل استدلال نداشته و به اثبات واجب الوجود کامل نرسیده باشند ، اگرنا بعد از اثبات واجب الوجود کامل دیگر بحث ماده و استعداد و زمان و تخصیصات فلکیه جا ندارد ، پس فلک سرگردان بدبخت که مامور دور دائم و سرگردانی می‌باشد چطور شایان این نوع ژاژخائیه‌ها خواهد شد !

متکلمین در تعریف اراده فرموده‌اند صفتی است اقتضای تخصیص احد المقدورین به وجود میکند ، یعنی در وقتی که بودن و نبودن کاری مقدور و ممکن باشند اراده وجود آنرا بر عدمش مقدم میگرداند .

بعضی کس اعتراض گرفته‌اند که اگر اراده و تعلق اراده نسبت به وجود و عدم آن ممکن مساوی باشد ، در این صورت این تخصیص محتاج به مخصص دیگر میشود و تسلسل در مرجحات لازم می‌آید ، و اگر مساوی نباشد و جانب وجود را بگیرد ، در این صورت جانب وجود حتما باید حاصل شود و ایجاب مختار لازم می‌آید .

طرفداران اراده بر این اعتراض جواب داده‌اند به اختیار آن که تعلق اراده به طرفین متساوی می‌باشد و ترجیح بلامرجح لازم نمی‌آید ، زیرا نفس اراده خودش مرجح است و محتاج به مرجعی دیگر نیست ، چنانکه کسی که از دشمن فرار میکند یکی از دو راه متساوی من کل الوجوه اختیار میکند ، و یا خود انسانی گرسنه باشد یکی از دو طعام متساوی اختیار مینماید و مرجح خارجی نمی‌خواهد ، و علی الخصوص که اراده تابع علم است و علم

کاشف جانب نافع است ، اگر آن دو جانب متساوی نباشند . و اگر متساوی باشند مادام که علم کشف سود آن تخصیص کرده ، مادام اراده تخصیص آن بکند معقول است ، هرچند که طرف دیگر با این طرف مساوی باشد . و به اختیار آن که طرفین متساوی نیستند و یکی از آن دو طرف بهتر است ، در این صورت ایجاب فاعل مرید لازم نمیآید ، زیرا آن طرف اولی به پایهء موجب و مقتضی نرسیده ، پس ادنی پایهء از فرق برای تخصیص اراده کافی است ، و این مرجح قابل است که امر اعتباری باشد و تسلسل در امور اعتباریه محذور نیست زیرا به قطع اعتبار آن سلسله منقطع و منتهی خواهد شد .

انسان بعد از تأمل در این صورت حالی میشود که مادام اراده تابع علم باشد و علم واجب الوجود شامل و کامل است و اعمال واجب الوجود مقارن حکمت و متقن است ، در این صورت در تخصیص اراده نه ترجیح بلامرجح و نه ایجاب لازم نمیآید .

(۱) استفهام است ، یعنی حکما میگویند تخصیص هر چیزی به زمان و مکان و وصف خودش از تاثیر حرکات فلک است . ناظم میگوید از فلک سرگردان تخصیص میآید ؟ لا والله . افلك را بگو نجند بحث حرکهء خود و تاثیرش بکند . تاثیر و تخصیص لایق به او نیست . لا مؤثر فی الوجود الا الله و لامخصص الا الله . (منه . ن ۶) .

ومنها القدرة^(۱)

چهارم قدرتی از حد زیاده
که باشد تابع وصف اراده
چو شه^(۲) بازش به ساعد بر نشاند
به سوی صید ممکن^(۳) پر فشاند
چو مقدرات وی^(۴) پایان ندارد
به هر حدی رسید^(۵) او را گذارد
بدین هژده هزار^(۶) عالمت گو^(۷)
چکیده قطره‌ای از قدرت او^(۸)

چهارم از صفات ذاتیه واجب الوجود قدرت است که علما در تعریفش
فرموده‌اند: «صفة تؤثر وفق الارادة»، یعنی قدرت صفتی است که بر
حسب تخصیص و تعیین اراده تأثیر میکند. قدرت به معنای مشهور نزد
متکلمین به (ان شاء فعل وان شاء ترك) تفسیر میشود و اضطرار و ناچاری
در آن نیست.

مولوی فرماید: قدرت ذات باری از حد و حدود دوراست، و به
چیزی که قابل وجود باشد تعلق پذیر میشود، و ممتنعات ذاتیه مانند جمع
نقیضین و رفع نقیضین و اجتماع ضدین از ممکنات نیستند و قابلیت تعلق
قدرت ندارند. از این رو فرموده‌اند که دائره علم از دائره قدرت
واسع تر است، زیرا علم بر واجب و ممکن و ممتنع شامل است لکن قدرت

نوجه فقط به ممکنات میکند . و باید بدانید که شمول علم خداوند بر ممتنع شمول بر مفهوم است ، زیرا ممتنعات مصداق ندارند .

در اینجا مولوی به عادت خودش که به نکات دقیقه و تشبیهات رقیقه مشتاق است ، قدرت را به شاهی در حال صید ، و اراده را به ساعدش تشبیه فرموده و میگوید : هنگامی که ذات واجب الوجود باز قدرتش را بر ساعد اراده و خواست خود بنهد ، به جانب صید ممکنات پرواز کرده و پر میزند تا آن ممکن را میگیرد ، یعنی ممکنات در نظر حق قیمت ندارند و همه با هم در تحت سیطره پرواز باز قدرت او میباشند .

وما دام که مقدرات ذات واجب الوجود حدود ندارد . به هر مقدوری رسید آنرا مورد تصرف ایجابی یا سلبی خود کرده ، و ازان پرواز میکند به سوی ممکن دیگر ، چنانچه فرموده : «کل یوم هو فی شأن» .

مولوی در افاده شمول قدرت خداوند بر کافه موجودات میفرماید : به همه این هژده هزار عالم بگو قدرت خداوند تعالی بر مجموع ممکنات موجوده شامل است ، و شما یعنی همه عالم کائنات غیب و شهادت یگ قطره هستید از قدرت و توانایی ذات او که چکیده و مجموع عالمها را آفریده است . در این معنی در عقیده مرضیه میفرماید :

هه رچی لیبی داوی پرتهوی وجود

تکیکه له به حر قودره تی مه عبوود

(۱) در نسخه خطی یکم پیش از این عنوان نوشته شده : «العلم متقن ، والارادة مخصصة ، والقدرة مؤثرة » و حاشیه ای بر کلمه (مخصصة) هست که این است «ای بالزمان والمکان» .

(۲) یعنی قدرت حق تعالی رو به طرف چیزی میکند که قابل وجود باشد و آن چیز را ممکن میگویند . غیر از ممکن چیزی نیست که قبول وجود بکند . ممتنع مثل شریک باری واجب العدم است ، قابل وجود نیست ،

و واجب موجود بالذات است یا واجب بالفیر است . وجود بر آن موجود بالذات و بالفیر چگونه خواهد رفت . تحصیل حاصل است . پس قدرت باید ممکن را به وجود آورد نه واجب یا ممتنع . و هر که بگوید خدای تعالی اگر مثل خودش به وجود نیارد عاجز است نمیفهمد . چرا که مثل خدای تعالی قابل وجود نیست ، ازان جهت قدرت به او متعلق نمیشود . نقص در قدرت و تعلق قدرت نیست بلکه نقص در قابلی است که قابل تعلق قدرت حق نیست . (منه . ن ۶) .

(۳) نه به طرف واجب و ممتنع . چرا ؟ که قدرت او صفتی است مؤثره ، (ومن لازم الاثر ان یکون موجودا بعد عدم بناء علی قول من قال ان المؤثر لایکون الا موجودا والاثر لایکون الا وجودا) ، پس چیزی که قبول عدم نکند اصلا مثل واجب اثر نمیشود والا تحصیل حاصل است ، یا قبول وجود نکند اصلا مثل ممتنع چگونه اثر میشود ، والا قلب حقیقت لازم آید (فلا یتصور عاقل تعلقهما بهما ولا یتصور ایضا من عدم تعلقهما بهما تصوراً من جانب القدرة ، بل لو تعلق القدرة بهما لزم القصور لانه یلزم علی هذا التقدير الفاسد ان یجوز تعلقها باعدام نفسها و باعدام الواجب و باثبات الالوهیة لحادث لا یقبلها و لسلبها عن تجب له ، وای فساد اعظم من هذا . و لخفاء هذا المعنی) بعضی از نادانان اهل بدعت گفته اند که حق تعالی بر اتخاذ ولد قادر است والا باید که عاجز باشد . نفهمیده اند که عجز از طرف متعلق قدرت است نه از جانب متعلق که قدرت است . (منه . ن ۱) .

(۴) یعنی مقدورات حق تعالی چونکه بی نهایت است و بی نهایت در عالم نمیکنند باید دسته دسته آن مقدورات را به وجود آورد ، و هر چه به وجود آمد البته متناهی است . (منه . ن ۶) .

(۵) ایضا . سبب بی نهایتی مقدورات حق تعالی آن است که قدرت وی تعالی را آثار و افعال بی شمار دائمی است و هرگز به حسب شدت و مدت و عدت متناهی نمیشود ، و چونکه مقدورات غیر متناهیند ، همگی در دائره وجود به یک دفعه نمیکنند به دلیل برهان تطبیق ، و آن چنان است یکی از زید به جانب آباء و اجداد غیر متناهی می شمارد مثلا و یکی از پدر زید كذلك می شمارد ، سلسله زیدیه زاید و سلسله پدریه ناقص است اگر هر دو بعد از تطبیق احاد غیر متناهیند لازم می آید زاید و ناقص مساوی باشند والا ناقص متناهی میشود و زائد چونکه به عدد متناهی از او زیادتر است متناهی میشود ، پس تناهی و لاتناهی با هم

جمع میشوند و آن محال است ، پس مقدمات (لایقف عند حد) خواهد شد . (حاجی شیخ احمد العثماني قدس سره) .

(۵) رسید : در نسخهء چاپی - رسد .

(۶) هزار : در نسخهء چاپی - هزاران .

(۷) و این هژده هزار عالم که مشهور است مثل يك قطرهء چكیده است از قدرت حق تعالی . آنچه در شان قدرت است و در علم حق است پایان ندارد ، (منه . ن ۶) .

(۷) ایضا . بگو . (منه . ن ۱) .

(۸) تعالی شأنه . (منه . ن ۶) .

ومنها السمع والبصر والكلام

چو وصف پنجین سمع است^(۱) بشنو
ششم آمد بصر^(۲) ره بین و ره رو

مولوی میفرماید مادام پنجین وصف ذات واجب الوجود سمع است ، این کلام را به سمع قبول و اعتراف بشنو و آنرا دریاب . ششین صفت ذاتیه اش بصراست ، پس واجب است که راه اسلامیت خود را بینی و بر این راه مستقیم بروی ، و نگویی که صفت سمع محتاج به جواز مادی است و دیده موجب پرده‌ها و حدقه مییابد . این جور شرایط برای واجب الوجود شایسته نیستند ، زیرا این توهّمات از قیاس غائب بر شاهد ، و قیاس صفات واجب الوجود بر ممکنات است ، و این نوع قیاس از وسواس خناس عارض میشود ، نباید مسلمان عاقل گرد این نوع وسوسه‌ها بگردد ، زیرا واجب الوجود منبع کمال است ، و کمال اقتضای این دو صفت سمع و بصر دارد و داخل علم نمیشوند که نص بر وجودشان وارد و موجب هیچ نوع تأویل نیست ، و قیاس در این موضوع بی‌موضوع است .

کلامش هفتمین آن صفات است

قدیم و نفسی و قایم به ذات است

ز صوت و حرف بر وی دسترس نیست^(۳)

سکوت از پیش و خاموشی ز پس نیست^(۴)

ز صماخ و جفون و کام و حلقش

منزه کن ، مدان از طرز خلقش

مولوی میفرماید : چنانکه سمع و بصر از صفات واجب الوجود میباشند ، کلام هم از صفات او و هفتمین صفت است و این صفت کلام قدیم و قائم به ذات واجب الوجود و از صفات ذاتیه است و به صفت نفسی نام برده شده که ضد سکوت نفسی و عجز نفسی است ، و صوت و حرف یعنی آواز دادن و حرف شردن بر آن کلام نفسی مستولی نیست ، و آن صفت نفسی چون کلام لفظی نیست که مشروط به سکوت و خاموشی پیش از تکلم و خاموشی از پس باشد ، بلکه صفت نفسی و معنوی و قوه ذاتی و غیبی و قائم بالذات است ، و در اثبات این سه صفت که سمع و بصر و کلام میباشند به مقام توهم نباید بیاید که سامعه محتاج به صماخ و بیخ گوش و چشم محتاج به اجفان و پيله چشم و کلام و گفتار محتاج به حلق هستند . اینها برای واجب الوجود نیستند ، و از راه این وسوسه به میدان انکار سمع و بصر و کلام نیاید . به شما توصیه میکنم ، و ای شاگرد محبوب ترا نصیحت میکنم سمع خدا را از صماخ منزه و بصر خدا را از اجفان دور و گفتار و کلامش را از حلق منزه کن و صفای درون ملاحظه کن که واجب الوجود مانند مسکنات خاصه نیست ، و این امور در ممکنات معتبرند و برای خدا نیستند و واجب الوجود به آنها محتاج نیست .

برادران ، در این مقام چند مطلبی مهم موجود است . یکم این که صفات ذات باری تعالی در نام موافق باقی صفات ممکنات میباشند ، و در حقیقت حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام باری در معرفت کنه حقیقت امثال ذات میباشند و کسی به کنه آنها نرسیده و نرسد ، و قیاس آنها بر صفات ممکنات غلط و مخالف واقع است .

دوم اینکه جناب مولوی در اینجا فقط کلام نفسی را به میان آورده و از کلام لفظی سکوت فرموده و بحث آن هم خیلی اهمیت دارد ، زیرا اعتبار صفات سبعة برای واجب الوجود از این است که صفات کمال و موافق عظمت

ذی الجلال میباشند • در این حال چنانچه اضداد غیر کلام نقص میباشند ، به این صورت کلام نفسی باشد یا لفظی از جمله کمالات و ضد آنها که سکوت و خرس نفسی است یعنی عدم وجود مبدء نفسی و سکوت و خرس لفظی یعنی عدم کلام لفظی هردو عیب و نقص میباشند و تنزیه واجب از آنها واجب است •

بناء علیه واجب است که انسان اعتراف به صفت کلام ذات واجب بکند چه نفسی و چه لفظی ، و کلام صفت مستقلی است یعنی غیر حیات و غیر علم و غیر اراده و غیر سمع و بصر ، و این مغایره محقق است ، لکن بعضی کس اشتباه در مغایره کلام لفظی با قدرت کرده اند ، یعنی گفته اند کلام لفظی اثر قدرت است و هرگاه خداوند خواست تکلم بفرماید ایجاد کلام میکند ، و به قدرت خود القای کلام به مخاطب مینماید ، و این فکر اشتباه است که هرچه به قدرت پیدا شود حادث است و خداوند تعالی محل حوادث نیست ، پس باید چنانچه کلام نفسی قدیم است کلام لفظی هم قدیم باشد ، لکن تصور اتصاف واجب به کلام لفظی صعب است و حواله به خدا میشود •

مهمه سوم این که جمهور کلامیها فرموده اند که کلام نفسی قدیم است ، اما کلام لفظی حادث است ، زیرا تصور اتصاف باری تعالی به کلام لفظی نزد اوها دشوار بوده ، کلام لفظی صوت و حرف است و اینها محتاج به مخارج هستند ، پس باید کلام لفظی حادث باشد ، و خداوند به قدرت خود رقم آنها را در لوح المحفوظ ثبت فرموده و الفاظ آنها را به فرشته تنزیل که جبرئیل است ایحا و الهام و القا کرده و جبرئیل آنها را برای رهبران آورده است • بناء علیه کلام لفظی حادث میباشد ، لکن حق آن است نامش را به حادث نبریم ، نباید که ذهن انسان جسارت کرده و از حدوث الفاظ توهم به حدوث مبدء ذاتی که کلام نفسی است بکند •

مهمه چهارم این است جلال الدین دوانی فرموده مادام خداوند علم به کلام خود داشته ازلا و ابدا ، حتما باید همان الفاظ قدیم باشند . در اینجا علما آن نظریه را رد کرده اند و گفته اند آنها صور علمیه الفاظند نه نفس الفاظ در لایزال پیدا و نازل میشوند چنانکه سابقا تقریر شد که کلام نفسی قدیم و کلام لفظی حادث میباشد .

مهمه پنجم این است که صاحب مواقف در رساله خاص بیان فرموده که بنا بر آن که حضرت شیخ ابوالحسن اشعری در بیان کلام حق فرموده «الکلام معنی قائم بذاته» که مقصود از معنی (ما قام بالغير) میباشد و این تفسیر شامل نفسی است زیرا که کلام نفسی معنی است که قائم به ذات واجب است ، و شامل کلام لفظی هم میباشد زیرا کلام لفظی هم از معانی قائم به غیر است زیرا لفظ قائم به لافظ است ، و بناء علیه فرموده کلام لفظی هم قدیم است ، و این که ما نمیدانیم چطور کلام لفظی قائم به ذات واجب میباشد مع انه جهاز صوت و حرف در اینجا مجال ندارد ، میگوید این شبهه ضعیفه بی وزنی است که از قیاس غائب بر شاهد و از قیاس خالق بر مخلوق حاصل شده ، و این قیاس فاسد است ، و مانند آنکه اعتراف به سمع و بصر خدا میکنیم بدون گوش و بیخ گوش و بدون چشم و اطراف چشم و اعتراف به قدرت باری تعالی میکنیم بدون معرفت اسباب حمله بردن و زورآوری کردن ، و اعتراف به علم خدا داریم بدون نخاع و نخاع شوکی و دماغ و قلب ، و اعتراف به حیات خدا میکنیم بدون بودن بنیه و مزاج ، به همان طور اعتراف به کلام لفظی خدا میکنیم بدون آنکه زبان و حلقوم و مخارج حروف در آن مقام پیدا باشند . در اینجا بی محابا میگویند کلام لفظی خدای متعال مانند کلام نفسی قدیم و ازلی و ابدی میباشد . بس این قدر هست این کلام لفظی همینکه به عالم ممکنات نازل شود صورت دیگر پیدا میکند در دهن و زبان مخلوقات به غیر تدریج و صورت تعاقب حاصل نمیشود ، یعنی کلام لفظی نزد واجب الوجود قدیم و بی مانع است ،

اما در زبان ما محتاج به ترتیب و توالی میشود و حادث میماند . یعنی نفس کلام لفظی خداوند متعال قدیم است ، اما خواندنش و تلفظ کردن به آن حادث میماند (ولابأس في ذلك قطعا) .

مهمه ششم لفظ (کلام الله) در بین کلام نفسی و کلام لفظی مشترک است . به مبدء نفسی میگوییم (کلام الله) زیرا صفت قدیمه خداوند است ، و به کلام لفظی میگوییم (کلام الله) زیرا آن هم در نزد صاحب موافق صفت قدیمه خداوند است ، و در نزد جمهور به این دلیل که آن کلام لفظی دخل کسی در او نیست نه فرشته و نه پری و نه آدمی ، پس پیوندی به واجب الوجود دارد .

(۱) یعنی خدا شنواست . (منه . ن ۶) .

(۲) یعنی خدا بیناست . (منه . ن ۶) .

(۳) نیست : در نسخهء خطی دوم - نه .

(۴) یعنی شنوایی و بینایی و کلام حق تعالی مثل شنوایی و بینایی و کلام

مخلوق نیست احتیاج به آلات گوش و چشم و صدا و حرف و کام و زبان داشته باشد ، بلکه بی چون و چندانست و خارج از درك خلق است ، باور کردن و گفتگو در آنها نمودن واجب است و بس . (منه . ن ۶) .

(۴) ایضا . نیست : در نسخهء خطی دوم - نه .

ومنها البقاء عند الأشعري

أو التكوين عند الماتريدي رحمهما الله تعالى (۱)

بقارا اشعری هشتم فرمود
ره تکوین ابومنصور پیمود (۲)
بقا گر شد وگر تکوین به هشتم
در اینجا بحث (۳) تحقیقش (۴) بهشتم (۵)

مولوی میفرماید : امام علی ابوالحسن اشعری رضي الله عنه بقای ذات واجب الوجود را به هشتمین صفت اعتبار کرده ، و شیخ ابومنصور راه اعتبار تکوین را پیموده و عبور کرده یعنی فرموده که تکوین به معنی ایجاد حوادث میباشد ، و ناظم در مقابل آن دو فرموده اظهار داشته اگر بقا صفت هشتم باشد در نظر امام اشعری و یا تکوین در نظر امام ماتریدی ، من در این منظومه کوتاه اثبات و رد آنها را بهشتم و به جا گذاشتم که این کتاب مختصر جای تفصیل نیست ، لکن به اقتضای مقام عرض میشود که جمهور این دو نظریه را رد کرده اند . اشعریها بقارا به صفت سلبی قرار داده که عدم ورود فناست و در جای خود در ضمن همان صفات بیان شده ، و اگر اصرار بر این شود که صفت ثبوتی میباشد آنرا به استمرار وجود و امر اعتباری قرار داده . بناء علیه در میان صفات ذاتیه حقیقیه جا ندارد و نباید ذکر شود .

و محققین ماتریدی مذهب ، از جمله یکی از اوها که علامه تفتازانی است ، تکوین را به امر اعتباری و تعلق قدرت به مقدرات قرارداده نه به صفت

ذاتیة ثابتة ، زیرا فرموده اند صفت قدرت که صفت واجب الوجود است در مقابل مقدورات دو تعلق دارد اول تعلق ازلی و غیر تنجیزی که وجود مقدور ازان تعلق پیدا نخواهد شد . دوم تعلق تنجیزی در مستقبل لامتناهی به معنی لا یقف عند حد ، یعنی هر چیزی که واجب الوجود قرار داده حاصل شود ، در لایزال کما اراده فی الأزل به تعلقات قدرت حاصل و حادث میشود ، و همیشه تعلقات قدرت به این صورت در کار است چنانچه فرموده : «کل یوم هو فی شأن» ، و تکوین عبارت از این تعلقات است و اینها همه با هم امور اعتباریه میباشند و از صفات حقیقیه نیستند .

(۱) رحمهما الله تعالی : در نسخهء خطی یکم و سوم و نسخهء چاپی - علیهما الرحمة . در نسخهء خطی دوم - رحمهما الله . در نسخهء خطی چهارم - هیچ نیست . در نسخهء خطی پنجم - رحمهم الله .

(۲) در این هفت صفات گذشته علماء اتفاق دارند . لکن در صفت هشتم اختلاف هست . امام اشعری رحمه الله میفرماید صفت هشتم بقا است یعنی ماندن و برقراری یعنی خدا باقی است فانی نمیشود ، ابدی است چنانکه ازلی است . و امام ابومنصور ماتریدی علیه الرحمة میفرماید صفت هشتم تکوین است یعنی مخلوق را از عدم به وجود میآرد . در نزد این هردو امام این دو صفت که بقا و تکوین هستند از صفات وجودیه اند مثل علم و قدرت ، و در پیش محققان بقا از صفات سلبيه و تکوین از صفات اضافیه است . بقا یعنی سلب عدم لاحق و تکوین یعنی خلق اراده و قدرت . تحقیقش در اینجا متروک است طول دارد .

(۲) ایضا . پیمود : در نسخهء خطی دوم - فرمود .

(۳) آن کس که بقارا از جملهء صفات ذاتیه حساب نموده اند فرموده است بقا به معنی استمرار وجود است فی المستقبل چنانکه ازل به معنی وجود مستمر است در ماضی . بنا بر این قول باید صفات نفسیه باشند . (ورد بانهما او کانا نفسیتین لما تعقل الذات بدونهما ولیس كذلك ، لأن الذات یعقل وجودها ثم یطلب البرهان علی القدم والبقاء او الحدوث لها . واضعف من ذلك القول بانهما وجودیتان کالعالم والقدرة لانه علی ذلك یلزم الدور او التسلسل . والحق انهما صفتان سلبيتان ولیسا موجودین فی

خارج الذهن) . وآنکه تکوین را ثابت کرده دلیلش این است که همچنانکه در ذات خدا لازم است صفت موجود باشد که مصحح صدور ممکنات باشد از واجب الوجود زیرا که صحت و امکان ذاتی کافی برای صحت صدور از او نیست چه که صحت وجود فی حد ذاته غیر صحت صدور از غیر است ، نیز در ذات لازم است که صفت دیگر موجود باشد که مبدء صدور بالفعل باشد ، و آن صفت تکوین است . اما اشاعره میگویند نفس قدرت کافی است چه که قدرت را دو تعلق هست یکی تعلق معنوی، ازلی که به آن صحت صدور حاصل میشود ، دیگر تعلق تنجیزی لایزالی که به سبب آن صدور بالفعل حاصل میشود . بنا بر مذهب اهل تکوین مقدرات غیرمتناهیة بالفعل میباشند و مکونات متناهیة بالفعل هستند و غیر متناهیة بالقوه . وعلی مذهب الأشاعرة مقدرات به تعلق معنوی غیرمتناهیة بالفعل اند و مقدرات به تعلق تنجیزی متناهیة بالفعل و غیر متناهیة بالقوة ، و چونکه به قدر وسعت اهل حق در این کوشیده اند که کثرت کمتر باشد مذهب محققین و اشاعره در این مقام مناسب تراست که بقا از صفت سلبیه و تکوین از صفات اضافیه باشد ، والله اعلم .
(منه . ن ۱) .

(۴) بحث تحقیقش : در نسخه خطی یکم - بحث تحقیقی . در نسخه چاپی - بحث تحقیق .

(۵) یعنی ترك کردم . (منه . ن ۶) .

والثاني أصفة (١) الفعلية

- صفات فعل (٢) نزد بعض (٣) ساده (٤)
قدیم و از حدوث استند (٥) ساده (٦)
ولی در پیش اهل تیز (٧) فطرت
اضافات و تعلقهای قدرت (٨)

مولوی میفرماید که قسم دوم از صفات صفات فعلیه هستند مانند خلق و ایجاد و منع و اعطاء و اذلال و احیاء و امانه و امثال اینها که بسیارند * و بعضی از علمای کبار که سادات اهل علم هستند آنها را به قدیم اعتبار کرده اند و فرموده اند که از حدوث صاف و ساده میباشند و حادث نیستند * ولی علمای تیز فطرت این صفات فعلیه را به اضافه و تعلقات قدرت شمرده اند * و در حقیقت این افعال عبارت از تأثیرات قدرت و تعلقات آن به مقدرات اند چنانکه بیان کردیم *

زیرا جمیع این افعال که در لایزال پیدا شده و میشوند اگر چنانچه به صفات واجب شمرده شوند لازم میآید که واجب الوجود موصوف به اوصاف حادثه باشد و این اتصاف نزد عالمان اصول مقبول نیست به این جهت اگر این تعلقات به کمال محسوب میشوند واجب بود در ازل موجود باشند چرا که خداوند تعالی کمالاتش باید با ذات باشد و ممکن نیست که کمال واجب الوجود مؤجل باشد، و اگر به کمال محسوب نیستند مستحیل است که به

صفت خداوند مقرر شوند ، و در واقع تعلقات قدرت که اعتباریات هستند
برای انجام امور عالم کافی میباشند چنانچه فرموده اند :

خداوند ا جبان از خلقت تست به هر کس هر چه دادی خلعت تست
اگر موری برد يك دانه رزقی عطایش پرتوی از قدرت تست
زمان گر آن به آن مقسوم گردد همه ظرف نوال نعمت تست
مرا توفیق شکر نعمت ده که این توفیق اعلى نعمت تست

- (۱) الصفة : در نسخه خطی چهارم و پنجم - الصفات .
- (۲) صفات فعلیه یعنی مثل تخلیق و ترزیق یعنی آفریدن و رزق دادن در پیش علماء حنفیه قدیمند ، و در نزد محققان تعلق اراده و قدرت است قدیم نیستند ، مثلاً زیدرا امروز خلق میکند و رزق میدهد ، آن خلق کردن و رزق دادن قدیم نیستند . اما اگر بگویی خدای تعالی در ازل قدرتی دارد که زیدرا بعد ازان خلق میکند و رزق میدهد بدین اعتبار قدرت ازلیه اگر قدیمشان بگویی موجه است چنانکه در بیت آینده معلوم میشود . (منه . ن ۶) .
- (۲) ایضا . كالخلق والرزق والاحیاء والاماتة (منه . ن ۱) .
- (۳) كمتأخري الحنفية رحمهم الله . (منه . ن ۱) .
- (۴) بزرگان . (منه . ن ۶) .
- (۴) ایضا . جمع سیداست (منه . ن ۱) .
- (۵) حدوث استند : در نسخه چاپی - حدوث هستند .
- (۶) صاف و پاک . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۷) تیز : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - شیر .
- (۸) یعنی در پیش محققین اهل حق ازلی نیستند بلکه حادث و متجددند ، یعنی اضافات و نسبی هستند که عارض صفت قدرت میشوند ، یعنی تعلقهای قدرت به وجدان مقدرات در اوقات وجدانشان (ولامحذور في اتصاف الباري بالاضافات ككونه قبل العالم ومعه وبعده) . (منه . ن ۱) .
- (۸) ایضا . چنانکه در معنی بیت سابق گفتیم . (منه . ن ۶) .

الأنظره الخامسة في أسمائه الحسنی

چو (۱) اسمارا قدیمی میگویند
ره رجعت به قدرت میپویند (۲)
ادب از شرع و اذن از شرع جوییم
به توفیق حق از توقیف (۳) گوییم
ز صد کم یک به سنت (۴) هست مذکور
هزار و یک میان قوم مشهور
ولی (۵) اندر حقیقت آمد او (۶) صاف (۷)
ز حصر عقل عاقل همچو اوصاف (۸)

در موضوع اسمای حسنی و نامهای گرامی ذات واجب الوجود ، در میان علمای اصول کلام بسیار و آراء متعدداست ، و راجح آن است که اسمای حسنی قدیم میباشند و علاقه بشر در آنها نیست ، چرا که واضح است که باید علم و اطلاع بر موضوع له داشته باشد ، و این اطلاع برای غیر ذات واجب میسر نبوده و نیست ، و آیه شریفه «وعلم آدم الأسماء كلها» تأیید این نظریه میکند ، زیرا کلمه (اسماء) در آیه شریفه ، هرچند به معنای الفاظ دال بر معنی است اعم از اسم و فعل و حرف ، اما راجع به نامهای واجب استفاداست که خداوند خودش نامهارا قرار داده ، و به الهام روحی حضرت آدم را بر آنها خبردار کرده ، و كذلك دلالت اسم جلاله (الله) بر ذات واجب الوجود موصوف به کمال و دور از نقص نشانه همین نظریه است ، چرا که همان ذات به همان تعینات خاصه برای غیر واجب الوجود معلوم نبوده و نیست ،

و نامی که علم باشد برای ذات معین وضع میشود • بناء عليه لازم میآید که اسماء حسنی توقیفی باشند ، یعنی استعمال آنها برای ذات واجب الوجود به توقیف و اعلام خدا باشد و باید در کتاب خدا و سنت رهبر ثابت و به اجازه آنها را به استعمال درآوریم تا هر یکی به هوای خودش نامی قرار ندهد ، و آیه «سبح اسم ربك الاعلی» این نظریه را تأیید میفرماید •

بنا بر این تقریر مولوی میفرماید :

«ادب از شرع و اذن از شرع جویم»

«به توفیق حق از توقیف گویم»

«ز صد کم يك به سنت هست مذکور»

«هزارويك میان قوم مشهور»

روایت وجود هزارويك نام با حدیث شریف (ان لله تسعه وتسعين اسما من احصاها دخل الجنة) منافات ندارد ، زیرا علمای اصول فرموده اند که عدد مفهوم مخالف ندارد یعنی اعتبار حصرا اقتضا نمیکند و باوجود آن روایت زیادتیر اگر باشد جائز است •

و بعضی فرموده اند جمله (من احصاها دخل الجنة) نعت اسم میباشد و معنای آن حدیث آن است که خداوند نودونو نام مقدس محترم چنان دارد که هر کس آنها را بفهمد و به مقتضای آنها اعتراف داشته باشد به بهشت داخل خواهد شد ، و با این تقریر جائز است که اسمای زیادتیر باشند و به این صفت موصوف نباشند و به اندازه آنها مقدس نباشند ، زیرا شرافت اسماء چون شرافت آیات قرآن پیرواست ، با وصف این که آیات قرآن همگی آیات قرآن هستند ، به واسطه اشتمال بر تقدیر و تقدیس ذات واجب قابل است بعضی سورت چون سوره اخلاص بر باقی سورتها یا بعضی آیت مانند آیت الکرسی بر باقی آیتها شرافت و امتیاز داشته باشند •

لکن در فرمایش مولوی : رد رجعت به قدرت میپویند . که منبوهس
 آن است همه اسمای قدیمه به سوی صفت قدرت راه طی میکنند و به قدرت
 راجع میشوند ، ملاحظه ای هست که اسمای حسنی آنبایی که اسمای صفات
 سبعه معانی میباشند مانند (الحی القيوم) و علیم و عالم و قدیر و قادر و
 سمیع و بصیر و امثال آنها راجع به صفت قدرت نخواهند شد وبالخاصه
 اسم جلاله (الله) که نام معین ذات واجب الوجود است مرجع همه صفات
 میباشد و به قدرت راجع نمیشود . بلی جمیع اسمای حسنی در باب افعال
 به قدرت راجع میشوند . و آنکه مولوی میفرماید : ولی اندر
 حقیقت . تا آخر استدراک است بر عدد اسمای حسنی یعنی اسمای حسنی
 نه در نودونو و نه در هزارویک حصر ندارند ، زیرا معانی اسمای حسنی
 اگر عائد به ذات باشند سبب به این که ذات مبدأ افعال بسیار است محصور
 نیستند ، و اگر عائد به باقی اوصاف یا به صفت قدرت باشند به واسطه
 تشعب و تفرع افعال کثیره از اوها قابل حصر در عدد نیستند .

(۱) یعنی اسماء مثل خالق و رازق را به سان خلق کردن و رزق دادن قدیمی
 حساب بکنیم باز مثل خلق و رزق باید به اعتبار قدرت و اراده قدیمه
 آن اسمارا قدیمه بخوانیم ، والا در نزد محققان آن گونه اسما هم حادثند
 و اسماء حق تعالی توقیفی میباشد یعنی توقف بر اذن شرع دارند . هر
 اسمی شرع اورا برای حق تعالی قرارداد نکرده باشد ما به عقل جایز
 نیست خدارا به آن اسم نام ببریم . (منه . ن ۶) .

(۲) یعنی ازلیت اسمای راجعه به صفات افعال از حیثیت رجوع آنها به
 قدرت است نه به فعل ، (فالخالق مثلا من شأنه الخلق ای الذي هو
 بالصفة التي بها يصح الخلق و هي القدرة كما يقال في السيف في الفم
 قاطع ای هو بالصفة التي بها يحصل القطع عند ملاقاته المحل . فان أريد
 بالخالق من صدر منه الخلق فليس صدورا ازلیا . (منه . ن ۱) .

(۲) ایضا . در نسخه خطی دوم این بیت و سه بیت بعدیش ترك شده اند .

(۳) كما قالوا اسماء الله توقيفية اي توقفت على اذن الشرع في اطلاقها على
 الله . (شیخ احمد العثماني) .

(۴) سنت : به معنی حدیث است . (منه . ن ۱) .

(۵) یعنی اگرچه اسمای حق تعالی موافق سنت نودونه هستند و در میان قوم به هزارویک مشهورند ، لکن در حقیقت اسماء الهی مثل صفات الهی غیرمحصور و از عد و شماره صافند چرا که اگر اسماء و اگر صفات است منشأ همگی کمال است و کمالات خدا نهایتشان محال است ، پس باید اسماء و صفات بی نهایت باشند . (منه . ن ۶) .

(۶) یعنی اسماء خدا . (منه . ن ۶) .

(۷) بآك . (منه . ن ۶) .

(۸) زیرا منشأ صفات و اسماء کمالات است و انتهای کمالات حق تعالی از محالات . (منه . ن ۱) .

(۸) ایضا . مثل صفت‌های خدا . (منه . ن ۶) .

الأنظرة السادسة في شؤوناته وأحواله جل شأنه (۱)

ظهور وی به شانی چون نشاید (۲)
به هر روزی به شانی اندر آید
به این مردن ، به آن يك زندگی داد
به این جمع و به آن پرکندگی داد
گاهی در لطف و در وصف جمالی
گاهی در عنف (۳) و در کشف جلالی
جمال اندر جلالش اولیارا
جلال اندر جمالش اشقیارا
بدیهی (۴) شانها (۵) پاک از بدیها
(ویدیهها لنا لا یتدیها)
نه از حالی از آن يك غافل آید (۶)
نه این شائش از آن شان شاغل آید
(سنفرغ) را به حکمت گوی تعلیل
به گوی (ثم) زن چوگان تأویل
پس و پیش (۷) مرادات و عبارات
ز حکمت دان که (لولا الاعتبار) (۸)

مولوی میفرماید : این تماشای ششم بحث شؤون فعلیه ذات واجب الوجود میکند . این شؤون عبارتند از تحقیق متعلقات قدرت چنانکه در ازل معلوم ذات باری بوده اند و قدرت تعلق به آنها بسته که حتما باید در لایزال حاصل شوند چرا که معلوم و مراد او از علم و اراده تخلف نمی نماید .

و میفرماید : مادام ظهور تاثیر قدرت ذات واجب به تنها شانی لایق نیست زیرا خداوند خالق همه کائنات و حادثات است ، در این صورت باید همه روز بلکه در همه آن از آنات به شئونهای متعدده دراید چون فرموده : «الله خالق کل شیء» و فرموده : «له مقالید السماوات والارض» ، فعلی ذلك باید مراد از (یوم) در آیه «کل یوم هو فی شأن» اجزای آنات یوم باشد ، یا مقصود از (شأن) نوعی از جمله شئونات باشد که مستغرق جمیع افعال ذات گردد .

و برای بیان بعضی از آن شئون میفرماید : یکی را مردن و یکی دیگر را زندگی ، و یکی را جمعیت خاطر و انتظام امور و یکی را تفرق و پراکندگی امور میدهد . (یفعل مایشاء ویحکم بما یرید ، و کل ما یفعله موافق للحکمة و مناسب لذاته و شئونه ، اذ «لا یسأل عما یفعل وهم یسألون»)

و میفرماید : گهی در لطف و فیوضات نعمت و تجلیات رحمت و در اظهار آثار اوصاف جمالی و ثبوتی میباشد ، و گاه گاه در عنف و آزار دادن و کشف و ابراز و اظهار وصف جلالی و سلبی میباشد . در بعضی اوقات نعمت بسیار و خیرات بی شمار ، و در بعضی اوقات قحطی و سیاه سالی و برودت هوا و جمود طبع اسخیا پیدا میشود .

اسرار شئونات واجب الوجود را غیر از خودش کسی به حقیقت نمیداند . لکن این قدر پیش ما معلوم است برای آنان که دوست او هستند اگر شئونات سلبیه و جلالیه اظهار فرماید عاقبت آنها در قالب وصف جمالی و ایجابی و سود آن دوست ظاهر میشود . و آنان که دوست نیستند و یا خود دشمنی و عداوت و مخالفه پیش میآورند ، در صورتیکه به ظاهر اوهارا مورد شئون جمالیه و ایجابیه ظاهر فرماید و عمر و عزت و شوکت و مال و نعمت و ثروت و اولاد و اتباع و عشیرت را برایشان فراهم آورد عاقبتش به شیوه سلبیات و وصف جلالی و سلبی تحقق میکند و معلوم میگردد که

آن نعمتها همه برای استدراج آنها بوده ، چنانچه فرموده : «سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون • وأملی لهم ان کیدی متین» •

و میفرماید : بدیهی یعنی آشکاراست که شؤونات ذات واجب از
بدیها و اشیای غیرلایق پاکاست ، زیرا شؤونات او همه حکمت و
رحمت است ، و آن شؤونی که ظاهر میشوند در لایزال شؤونی هستند که
اظهار آنها در این زمان است ، والا همه در ازل قرار داده و در ازل ابداء و
انشاء و تقدیر و تقریر شده اند و کتاب مبین علم ازلی مستوعب جدول اعمال
لایزال است • و این شؤون به طوری نیستند که اظهار بعضی از اوها مانع از
اظهار غیر آنها باشد ، چرا که در تعلقات قدرت تراحم نیست •

بناء علیه ، آیه کریمه «سنفرغ لکم ایها الثقلان» را به سین استقبال و
فعل (فراغ) که ظاهرا مفید اشتغال است ، واجب است که به حکمت و عقل
تعلیل کنیم و بگوییم قراردادن هر شانی در وقت خاص مادام قابل تقدیم و
تاخیر است ، کانه مشابهه به آن دارد کسی به واسطه بعضی کار مجال کار
دیگر نداشته باشد و مبنی بر ملاحظه عقل و عادت ما است ، اگر نه آن ذات
منان عاجز از تنفیذ مرادات نبوده و نیست ، و مجال قبل و بعد و پس و
پیش در ارادت خدای تعالی نیست ، و این ترتیب در تنفیذ اراده و تعلقات
قدرت و شؤون فعلیه میباشد • پس گوی میدان لفظ (ثم) را که برای
تاخیر است ، به چوگان تاویل سابق بزن و دورانداز ، و بگو تقریر فراغ
و مجال پیدا کردن برای انتقام و پس انداختن ، به اعتبار عادات مردمان و
ملاحظات اوهاست نه برای ذات واجب الوجود ، و این اعتبارات در مقام
خطابیات و تخویف و ترهیب و تطمیع و ترغیب عامه ارزش دارد که دانایان
فرموده اند : «لولا الاعتبارات لبطلت الحکمه» •

(۱) در نسخه خطی دوم تمام عنوان نیست ، و در نسخه خطی سوم جملهء (جل شأنه) نیست .

(۲) یعنی ظبور حق تعالی به يك شان نمیشود . موافق (كل يوم هو في شأن) هر روزی بلکه هر آنی در شانی ظهور خواهد فرمود ، و شان عبارت از این است که یکی را میکشد ، یکی را زنده میکند . یکی را غنی مینماید . یکی را فقیر خواهد نمود ، گاهی در اظهار لطف و گاهی در اظهار تهراست . برای اولیا و دوستان خودش لطفراً در قهر اظهار میفرماید چنانکه حضرت حسین را رضي الله عنه به قتل رسانید و درجهء شهادت و نعمت ابدی را به او کرم فرمود ، و جهت دشمنان قهراً در لطف اظهار مینماید چنانکه دولت بسیار را به قارون داد و در آخر به قعر زمین فرو رفت . (لا اله الا الله الحكيم العليم) . (منه . ن ۶) .

(۳) قهر . (منه . ن ۶) .

(۴) آشکار . (منه . ن ۶) .

(۵) یعنی شانهای حق همگی آشکار و از بدی و نقصان منزهند و شانی نیستند که تازگی خدای تعالی ابتدا به او کرده باشد و پیشتر و قدیم آن شان را نداشته باشد بلکه شانهای خدایی همه قدیمند و موصوف به آن شانها بوده ، لکن اسررز به تدریج ابداء و اظهار آن شانها برای ابداء خواهد فرمود . (منه . ن ۶) .

(۶) یعنی حق تعالی این حالتش از حالات دگر غافلش نمیکند و این شانش از شان دگر مشغولش نمینماید ، بلکه در يك حالت از مجموع حالات خبردار است ، و اگر خواهش داشته باشد در يك آن صد هزاران شان ظاهر خواهد فرمود ، ولی موافق حکمت و تقاضای عالم ظاهر تقدیم و تاخیر و پس و پیش و ترتیب و نظم در مرادات و مقدورات وی تعالی هست و تدریج و تانی و تحمل را برای تعلیم و تشریح امت در کاروبار و اقوال و افعال مقرر فرموده چنانکه میفرماید «سنفرغ لكم أيها الثقلان» و میفرماید «یحییکم ثم یمیتکم» و براین قیاس آنچه نگفتیم ، و این ترتیب و پیش و پس عین حکمت است که گفته اند «لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة» . (تعالی الله زهی قیوم دانا) (منه . ن ۶) .

(۷) پیش : در نسخه خطی پنجم - پیش و .

(۸) لبطلت الحکمة . (منه . ن ۴۶۱) .

الأنظره السابعة في أفعاله تعالى

در افعالش^(۱) غرض همچون علت نیست
عبث را فرصت دخل و خلل نیست^(۲)
اگرچه جملگی بی علت آمد
ولی پر مصلحت، پر حکمت آمد
اگر بر چشم دل نهاده‌ای دست
در امکان نیست (أبدع) ز آنچه شد هست
ز ظلم و امر بی موقع مقدس
کس و از وی سوآل^(۳)؟ الا که ناکس
(فکیف لا) ورا علم قدیم است
غنی و مالک الملک و حکیم است

مولوی میفرماید: در افعال و کارکردن خدای بی همتا غرض و علتی
نبوده و نیست، زیرا غرض آن است که برای به دست آوردن آن سعی و
کوشش به جا آورده و بدون آن کوشش همان غرض دریافت نشود، و این
جور کارها در بارگاه خدای واجب الوجود نیست، زیرا هرچه بخواهد
به امر (کن فیکون) پیدا میشود، و آنانکه افعال خدا را معلل به اغراض
دانسته اشتباه کرده‌اند و حکمت و مصلحت را به غرض قرار داده‌اند * و
چنانچه در کار ذات خدا علت و غرض نیست، عبث و بی سودی و بی فائده‌ای
فرصت ندارد به صورت خلل سازی در کار خدا داخل شود، یعنی کارهای
خدا همه سودمند میباشند، و کار عبث و بی سود از ذات واجب محال است

که فرموده است : «وما خلقنا السماوات والارض و ما بينهما الا عين •
ما خلقناهما الا بالحق ، و لكن اكثرهم لا يعلمون» •

باید بدانیم هرچند کارهای خدا همه بی علت و بی غرض حاصل میشوند ، همه آنها در اقصی مراتب افاده و حکمت و سود و موافق نظامند ، و هر دانایی که دست جهالت و هواپرستی را بر چشم دل نهاده باشد و خود را کور و بی بصیرت نکرده و به دقت ملاحظه ذات واجب الوجود و دارایی کمال مطلق او کرده باشد میدانند مادام افعال خدا از ذات حی قیوم علام الغیوب صادر و به اراده بی برد و به قدرت بی حد او پیدا شده اند ، امکان ندارد بدیع تر و بهتر و مناسب تر از عالم و حادثات عالم پیدا شود زیرا کار وی از علم کامل و قدرت شامل و رحمت عام و عدالت تام پیدا میشود و ذات واجب الوجود دارای آن است •

مولوی رحمه الله در این بیت اشاره به کلام پر از لالی حضرت امام حجة الاسلام محمد غزالی فرموده که گفته است : «لیس فی الامکان أبدع مما کان» ، زیرا مقصود حضرت امام از امکان امکان عقلی و امکان ذاتی نیست چونکه امکان هست عالم همه بهشت و مردمان مانند اهل بهشت حیات را صرف کنند ، بلکه مقصودش امکان وقوعی ناتج از علم و قدرت و رحمت ذات واجب الوجود است •

و ذات واجب الوجود از ظلم و ستمکاری و کار بی موقع و مقام مقدس و منزّه است (وما ربك بظلام للعبيد) و (ان الله لا يظلم مثقال ذرة) • در این صورت آنچه خداوند به عمل می آورد عین عدل و رحمت است ، و هرچند سر قدرت کاری او از ما ظاهر نشود لکن در حقیقت پر از حکمت است • در این حال قابل نیست آدمیزادی (کس) باشد یعنی خردمند باشد مجال آن داشته پیرسد و بگوید : این کار را چرا کردی ؟ و در واقع وجود کس و از خدا سوآل کردن نایاب است ، اللهم مگر ناکس سوآل از او

کند ، فکیف لا ؟ چطور آنچه ما بیان کردیم چنان نیست که خدا را علم فدیم و عام و شامل کلی و جزئی هست و غنی و بی نیاز است و از کس بیم ندارد ، و مالک الملک و صاحب تصرف و دارای کائنات و صاحب حکمت و معرفت حقایق اشیا و دارای تصرفات کامله و اداره شوون و قیام به کار مفید است ، و ذات واجب الوجودی این طور موصوف و معروف باشد باید هر کس عارف باشد به حسن اعمال او معترف باشد . شنیده‌ام یک نفر از کردهای گم میان گفته :

هه رچی خواهی که توئی هه ر وا وی

ئه گه ر وا نه وی وده خودا ناوی

یعنی : آنچه خدای تعالی میکند حتماً باید چنان باشد . اگر چنان نباشد ، یعنی خلل دران موجود باشد ، خالق و خدای عالم نخواهد شد .

(۱) در افعال حق تعالی که (یفعل مایشاء و یحکم ما یرید) است نه علت و نه غرض هیچ کدام نیستند (از هو تعالی أجل من ان ینفعل او یسنکمل بشیء فلا یكون فعله معللاً بعلته و غرض) . و افعال وی تعالی باز هیچ کدام عبث نیستند چه که فعل عبث آن است که خالی از فائده باشد و حکمت و مصلحت از او مترتب نشود ، و معلوم و مشاهد است که انواع حکم و مصالح از افعال وی مترتب است . غایتش این است بعضی از آنها از ما معلوم نباشد ، ندانستن ما نفی آن حکمتها و مصلحتها نمیکند ، و آنچه از حروفهای تعلیلیه در آیات و احادیث است و موهم به علل و اغراضند همگی مؤول به حکم و مصالحند ، و در نظر خلیل ظاهر که مقتضای احکام شرعیه است در رنگ علل و اغراض مینمایند ، به ظاهر چنان میبینیم که افعال حق تعالی وجوباً باید تابع مصالح عباد باشند و از آن استنباط حدود و کفارت و تحریم مسکرات و حجیت قیاس چنانکه شیوه فقهاست خواهد شد ، ولی در نظر دقیق چنان نیست بلکه رعایت حق تعالی حکم و مصالح را از وجه تفضل و احسان است و هیچ کدام باعث اقدام بر فعل و غرض وی تعالی نیستند و هر چه به وجود آمده و میآید از این حیثیت که علم او تعالی متقن و اراده او مخصص و قدرت او موجدش است از آن بدیعتری نیست ،

و همچنان میشود که شده چرا که نقص در صفات وی تعالی نیست ، البته آثار صفاتش باز همچنان است ، و وی تعالی از ظلم و امر بی‌موقع پالداست و کس از وی سوال نمیکند مگر ناکسی که (لایسأل عما یفعل) . و در قول ناظم (فکیف لا . . الخ) توجیه همگی این مدعاها هست ، چرا که کسی علم قدیم محیط به همه اشیا (کما هی علیه فی نفسها) داشته باشد و حکیم علی الاطلاق بود چگونه امر بی‌جا و فعل عبث از او صدور مینماید ، یا به چه‌نوع مسؤول میشود .

گر حکیمی نیست این ترتیب چیست

ور حکیمی هست چون فعلش تهی است

و هرگاه که مالک الملك باشد علی‌الخصوص مالک الملکی که وجود اشیا همه از وی مستفاد باشد و حق هیچ‌کس بر وی ثابت نباشد چه قسمی ظلم از او متصور میشود ، و هر وقت غنی عن العالمین و در کمال ذاتی و صفاتی محتاج به هیچ نباشد چه علتی و غرضی برای او ثابت میشود و چه استکمالی روی به او خواهد نمود . اشارهء حافظ رحمه الله به این کمال است که میفرماید :

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا

اگر موافق (کنت کنزاً مخفياً) در حجاب کبریا و عزت پنهان شده مختار است ، و اگر به حسب (فخلقت الخلق لکی اعرف) از خلوت اراده به سوی جلوت کرده متفضل است . بعضی اهل تصوف این تفضل را طرز وجوب مشاهده کرده‌اند و در ظهور اسما و صفات گفته‌اند حاجت به مظاهر دارد چنانکه حافظ شیرازی علیه الرحمه والرضوان الی مدید الزمان میفرماید :

عشق تو تنها نه خود عالم گرفت

ما هم آخر همتی بگماشتیم (+)

(منه . ن ۱) .

(+) ما این بیت شعر را در دیوان خواجه حافظ - نشر محمد - نیافتیم . م .

(۲) در نسخهء خطی ششم حاشیه‌ای تقریباً هشت سطری از ناظم بر این بیت هست ، لکن مع‌التأسف قسمتی زیادی از آن حک شده و خواندنی نبود ، لذا فائده‌ای چندانی در نقل بقیه‌اش ندیدیم . م .

(۳) استفهام . (منه . ن ۱) .

النظرة الثامنة في رؤيته تعالى

(تفضل^(۱) بالعجل^(۲) بالكأس^(۳) ساقی^(۴))

صفای می نماید وجه باقی

به کوری^(۵) دو چشم اهل انکار

بکن در کار نوری را در این کار

ز دیده زنگ ظلمت را^(۶) زد آید

دلیم تصدیق رؤیت را نماید

در این نشأه^(۷) به امکانش^(۸) بگویم^(۹)

در آن نشأه^(۱۰) وقوعش را بگویم^(۱۱)

به وی^(۱۲) دانش چو دانی بی جهت هست

مزن بر تقی دیدن بی جهت دست^(۱۳)

زهی گر بینش با چون و^(۱۴) چنداست

وگر وی بیندت پاک و بلنداست

کسی گر حق ، وگر حق وی ببیند

به گرد حق چه گردی مینشیند^(۱۵)

مولوی به عادت خودش وقت شروع به کارش مددخواهی مینماید و از طلب می و جام که در عرف او و یاران متصوفه اش معروف و به می محبت و جام الفت موصوف است لذت میگیرد ، و ندا میکند و میفرماید ای ساقی جام می محبت به وجه استعجال جامی از آن شراب صاف به ما بیاشامید شاید که صفای نوشیدن آن می روی دوست را به ما بنماید ، و به کوری چشم بدخواهان و مخالفان دیدار دوست که امکان و وقوع آن را انکار میکنند ،

در این کار شراب به ما آشامیدن نوری را استعمال کن که زنگ تاریکی دوری دوست را ز چشم ما بردارد و تصدق به دیدن دوست را در دل ما پیدا کند تا این که بیان امکان دیدن او در دنیا و ثبوت دیدنش را در بهشت برین بیان نماییم •

و پس از این استمداد و لاله به صورت نصیحت میفرماید : در ذات حق تعالی اشتباه مکن ، و مادام ایمان به این داری که خداوند جل شانه جهت و جانب ندارد ذات خدارا به خدا دان ، و بدون جهت و بلا حجت نفی دیدن خداوند مکن ، و موانع اعتیادیه را به میان میاور که خیلی جای تعجب است در مقام بیان دیدن ذات حق چند و چون را به میان میآوری و میگویی چطور خداوند دیده میشود بدون شرط رؤیت که مقابله و تحدید مسافه مابین و امثال آن است ، در حالی که ایمان داری به این که خداوند ما را میبیند ، و در آن دیدن چند و چون در میان نیست • یعنی مادام باور دارید که خداوند ما را میبیند ، فرق در بین دیدن او مخلوقات را و دیدن مخلوقات ذات او را - نیست ، پس چرا انکار آن نمیکنی و چند و چون را به میان نمیآوری ، و در دیدن انسان خدارا موانع به میان میآوری ؟

باید بدانید اگر کسی ذات خدارا ببیند و یا ذات خدا ما را ببیند ، هیچ گرد و غباری موضوع خدا و دیدن خدارا نمیگیرد و او از موانع پاک است •

بدانید : چنانکه مولوی در بیت چهارم اظهار فرموده اهل سنت معتقدند که دیدن خدای تعالی در این عالم جائز است و در آخرت واجب است و بر این عقیده استدلال کرده اند و گفته اند خداوند در اتصافش به وجود گمانی نیست چنانچه اعیان و اعراض محسوسه اتصاف به وجود دارند ، و معلوم است که رؤیت اعیان و اعراض به سبب این است که وجود دارند • در این صورت مادام جواهر و اعراض به واسطه وجود مرئی میباشند ، باید

ذات خدای تعالی که هم وجود دارد دیده شود که تحقق علت مشترک سبب تحقق معلول مشترک خواهد بود ، و این دلیل که بیان شد دلیل جواز رؤیت خداست * و اما دلیل وجوب رؤیت ذات حق در آخرت نص قرآن شریف و حدیث حضرت رسول است * خدا میفرماید : «وجوه یومئذ ناضرة : الی ربها ناضرة» ، و رهبر انور میفرماید : «انکم سترون ربکم كما ترون القمر لیلۃ البدر» چنانچه در کتب معتمده، عقاید شرح شده *

برادران ! باید با احتیاط کامل ملاحظه فرمایید که دیدن خدای تعالی از جمله صفات فعلیه ذات اوست ، زیرا صفات همچنان که بر افعال ذات حق اطلاق میشود که انسان را درست کند و یا انسان را ببیند ، بر صفت مرئیت و دیده شدنی ذات او هم اطلاق میشود * و مادام رؤیت از صفات فعلیه ذات واجب است ، نباید بعضی اسباب عادی که در صفات ممکنات موجودند به میان آورده شوند ، و فرض آن بکنیم که صفات حق تعالی مانند صفات ما هستند * و باید ایمان داشته باشیم که قیاس صفات خدا بر صفات ممکنات قیاس مع الفارق است *

پس چنانکه ذات واجب الوجود دارای صفات ذاتیه است مع انه شرائط عادی که در ممکنات موجود و معتبرند در صفات خدای تعالی معتبر نیستند ، بناء علیه میتوانیم بگوییم رؤیت خدای تعالی در آخرت بدون شرائط دیدن ممکنات میسر میشود * در این موضوع باید مستند مسلمانان آیت کلام مجید و حدیث حضرت رسول باشد ، و این موضوع به این صورت طی گردد *

و در واقع هرکسی که اعتقاد اسلامی داشته باشد میداند که عالم آخرت عالم خلود است و وجود انسان و قوت عقل و حواس و باقی صفاتش مخالف صفات اهل دنیا است ، پس جائز است که رؤیت ذات واجب دران عالم مانند رؤیت در این عالم نباشد و شروط معتاده درانجا لازم نباشد *

- ۱) کرم کن . (منه . ن ۶) .
- ۲) به زودی . (منه . ن ۶) .
- ۳) ز جامی (منه . ن ۶) .
- ۴) منادی . (منه . ن ۱) .
- ۵) یعنی به کوری چشم آنانکه انکار رؤیت حق تعالی میکنند نوری را از ریختن شراب حقیقی به کار آور تا تصدیق روعیت را بکنیم . (منه . ن ۶) .
- ۶) ظلمت را : در نسخهء خطی چهارم - حکمت را .
- ۷) در دنیا . (منه . ن ۶) .
- ۸) رؤیت . (منه . ن ۶) .
- ۹) یعنی در دنیا بگویم جائز است . (منه . ن ۶) .
- ۱۰) در عقبی . (منه . ن ۶) .
- ۱۱) در قیامت بگویم رؤیت میشود . (منه . ن ۶) .
- ۱۲) یعنی چنانکه علمت به خدای تعالی بی کیفیت و بی چند و چون است و منکر آن علم نیستی نفی رؤیت خدارا هم مکن بگو بی کیفیت رؤیت در قیامت میشود . آخر رؤیت هم نوعی است از علم ، علم انکشاف است و رؤیت انکشاف تام است . از عجایب است اگر تو خدارا ببینی میگویی چند و چون حاصل میشود ، و اگر خدا ترا ببیند میگویی بیچون است ، چه تفاوتی دارد این فرق را میکنی . (منه . ن ۶) .
- ۱۲) ایضا . ناظم غفر الله له در این دو بیت غرضش رد قول معتزله و اهل تشیع است چنانکه گفته اند در این دنیا الان حقیقت ممکن است ممکن نیست و استدلال را بدین آورده اند که مرئی باید مکلف و چون باشد . معلوم که ذات ری تعالی منزله و مقدس و بیچون است ، پس رؤیت بیچون محال است . ناظم نیز رد اوهارا بدین مضمون فرموده که گفته است : به وی دانش چه دانی بی جهت هست . الخ . یعنی چون تو ای مدعی علم را به معرفت خدای عزوجل به بی کیفیت داری و به بیچونی وی مگری ، چرا نفی دیدن را میکنی چونکه در اصل علم با معنی انکشاف معلوم است در نزد عالم مطلقا یعنی تاما او ناقصا و رؤیت به معنی انکشاف معلوم است در نزد عالم تاما ، پس تو در جایی که به معرفت بی جهت مقرر باشی ، باید به رؤیت بی جهت نیز مقرر شوی . و قول ناظم : مزن بر نفی دیدن . الخ دو معنی دارد یکی این که بر نفی دیدن بی جهت

دست مزن . دوم این که بی جهت دست را بر نفی دیدن مزن . و دو بیت ثانی ممد این بیتند بدین معنی که عجباً اگر تو وی را ببینی باید که مکیف باشد ، و اگر وی ترا ببیند لازم نیست یعنی چرا حق تعالی اگر رائی باشد مکیف نیست و اگر مرئی باشد مکیف است . آری اگر کسی حق را ببیند و اگر حق وی را ببیند چه گردی به دامن وی تعالی مینشیند و یا چه نقصی روی خواهد داد . (حاجی شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .

(۱۳) دو معنی دارد . (منه . ن ۱) .

(۱۴) باچون : در نسخهء خطی یکم در زیر کلمهء (باچون) نوشته شده : «ظ بیچون . بدل» . در نسخهء خطی دوم - بیچون .

(۱۵) مؤید سابق و تمهید لاحق است . (منه . ن ۱) .

المنظرة التاسعة في عدم ادراك حقيقته تعالى

ز وصفش گر به گرد ذات گردی
به فرضی^(۱) شاه باشی مات گردی
تو^(۲) با صافت چه نسبت ای مکدر
چه بازی^(۳) در پی عنقایی بگذر
سند^(۴) از رؤیتش^(۵) بندی به فترک
ز رؤیت فرق باشد تا به ادراک
به کنه بی نشان علمت^(۶) رسد کی^(۷)
نشان بر دل ز مایوسی نشان کی^(۸)
چنان مر غیرا گویند گر چیست
ورا گر چیست گویند آن چنان نیست^(۹)
به حد و رسم و ترکیبی تو^(۱۰) داری
دم از ترکیب تعریفش بر آری
فرود آیی تو یا بالا شتابی
کدام از سافل و عالی بیابی
نه حدی را بینی دست بر وی
نه پایی رسم منزل را کند طی
به قدسی کو به (ما هو) گفت (ما هو)
ققای (کیف هو) را زد ز هر سو^(۱۱)
سرت آواز کرده پات آواز
چرا وهمت به جرات گشته دم ساز

هر آن چیزی به وهست اندر آید
 جناب کبریایی را نشاید
 به تقریر و به گفته جسته وی نیست
 شنیده دیده و دانسته وی نیست
 تو خود چونی و ادراک تو چون است (۱۲)
 دران چون جای بیچون کو که چون است (۱۳)
 محیط اندر محاط و آنچه پاید (۱۴)
 به چیزی در نیاید این نباید
 ز بی آگه (۱۵) که آگهتر بود کس
 چو اینت هست دانی هست آن بس
 (فمننا (۱۶) للمنی (۱۷) واد و غول)
 (تعالی شأنه عما نقول (۱۸))

جناب مولوی رحمه الله تعالی در مقام عدم وصول به ادراک کنه ذات
 واجب الوجود عبارات و اشارات زیبارا نشان داده میفرماید : ای برادر
 تو که اعتراف به صفات باری تعالی داری و فی الجمله آنها را شناخته ای ،
 به آن پایه پرمایه قناعت کن و زیاد مرو که جای رفتن امثال تو نیست ،
 و اگر قناعت نداری و میخواهی تجاوز کنی و در میدان این شطرنج بازی
 بازی کنی ، یقین بدان که اگر حتی شاه باشی مات گردی ، و اگر بالا روی
 به پستی نازل خواهی شد .

و خطاب به نفس خود یا به یکی از مخاطبهای مفروضه میفرماید : تو
 علاقهات با ذاتی که صاف از ماده و حدود و ترکیب و امور ناقصه است
 چیست ای انسانی که تماما مکدر و خاکی آلوده و پر از اسباب نقص میباشی
 و چه جور خیال بحث و جستجو میکنی در پی استیلا بر چیزی نایاب و نادر
 الحصول ؟ تو ممکن و خدا واجب . تو ناتوان و خدا قادر و قاهر . تو

محدود و خدا غیر محدود • تو ناقص و خدا واجب • براین حال طلب معرفت کنه باری تو و امثال تو مانند آن است که پرنده چون باز به شکار عنقا برود • پس شمارا نصیحت میکنم از این خیال بگذر که خام است و آنکه تابع خیال خام شود انجامش ناکام است •

و میفرماید در طلب معرفت کنه ذات واجب به این مغرور شده ای که در قیامت خدارا میبینی و این مایه را به سند نهاده و در فترک و پاشکوی خود گذاشته و میگویی با در آخرت خدارا میبینیم ، لذا البته قابل است ادراک کنه حقیقت او بکنیم • نه نه این غرور است • دیدن ذات و به درک حقیقت رسیدن فرق بسیار دارند • این سندرا ابدا ملاحظه نکنید • و میفرماید : علم تو کی به کنه خدای بی نشان و بی علامت ظاهره میرسد ، و نو که بر دلت نشان از مایوسی داری و از نشان مایوس و ناامید شده ای ، کی به آن نشان میرسی ؟ فرق در میان ممکن و واجب بسیار است •

• چنانکه در حالی سوال از غیر ذات باری تعالی کرده شود و بگویند ماهیت انسان چیست ، یعنی از کدام مقوله است و کدام جنس و فصل و کدام عوارض دارد ، و تو جواب را بدهی ، اگر در موضوع ذات خداوند بگویند خدا چیست ، چون سوال سابق نیست ، زیرا که ماهیت انسان جنس و فصل و خاصه و عرض عام معلوم دارد و میتوانی به بیان حقیقت یا به وجوه ممیزه جواب بدهی • اما ذات باری جنس و فصل برایش نیست و عوارض فعلیه براو پیدا نیست ، پس در جواب این سوال آسمانی باید جواب ریسمانی پیره زانه دریافت کنند •

به این نوع حد و رسم که تو داری و میتوانی خود را به حقیقت یا به عوارض معرفی کنی ، زبان و نفس در بیان حقیقت خداوند نجبناسی و خاموشی اختیار نمایی از هرچه بهتر است که زبان پاسبان انسان است ، همینکه زبان جاهل ناعاقل حرفی زند صاحبش در خطر و خلل خواهد

افتاد • زیرا اگر در باب تعریف ذات باری تعالی بالا روی برای پیدا کردن جنس و یا فرود آبی و به پایین بررسی برای پیدا کردن فصول سافله بیایی ، جنس و فصل برای او و عالی و سافل در ماهیت او تحصیل نخواهی کرد که اهل عقل فرموده اند : «ولاتحد البسائط الا برسوم نافسه» • فرود آبی یعنی از بالا به زمین تنزل کنی ، و بالا شتابی یعنی به طرف اعلی به عجله روی ، کدام از سافل و عالی بیایی یعنی چه فصلی سافل و چه جنسی عالی حاصل کنی و بگیری ؟!

و این که میفرماید : نه حدی را بینی دست بر روی ، یعنی برای ذات واجب حد حقیقی و ماهیت واقعی مرکب از جنس و فصل نزدیک نمیینی تا دست بر او نهی و بگویی حد ذات واجب همین است ، پایی هم نداری که منزلهارا به سوی وی طی کنی و از دانایان سوال نموده تا به مقصود
 • بررسی

فلا الی السافل او للعالی توصل ایدی طالب المعالی

و میفرماید : برابر به ذات واجب الوجود قدسی و منزده از حد هر کس به عبارت (ما هو) تلفظ نمود و از حقیقت او سوال کرد ، آن سوال به (ماهو) از هر طرف به گوشمال (کیف هو) بر او میزند ، یعنی ردش میکند و میگوید باید در مرتبه اول بدانیم (کیف هو) و احوال و عوارض چطورند ، آن وقت میتوان جواب سوال به (ما هو) را داد • در این مقام تشبیهی دقیق و خفی موجود است که خود سوال به (ما هو) را به جواب ده سوال تشبیه کرده • و این که میفرماید : سرت آواز کرده پات آواز ، یعنی از بالا رفتنت به عقب جنس و از فرود آمدن و دویدنت سر و پایت به صدا و شکوی آمدند و به مطلب نرسیدی ، چرا وهم بدبخت و سیه چاره‌ات به جسارت مشغول و دم‌بازی و بی ادبی را برای خود قرار داده بی سود خیالات باطله میکند ، معانه قوه و اهمه هر چند راه بی‌شرمی را پیش گیرد و هر چه

برای خود بیاورد و به سبب حصول مقصود قرار دهد بی‌سوداست که آنها برای جناب ذات موصوف به کبریا شایان نبوده و نیستند • این بیت مطابق آن بیت (فضیله) است که میفرماید :

و کل خاطر جری بی‌الکا
فربنا علی خلاف ذلکا

یعنی آنکه به تقریر و بیان و گفتار و کلمات طلب شود حقیقت ذات واجب نیست ، و آنچه مسموع و مبصر و معلوم باشد او نیست ، یعنی حقیقت او نیست بلکه عباراتی است که اشاره به جناب ذات میکند • تو خود ای طالب معرفت کنه واجب الوجود چطوری و ادراک و معرفت چطور است دران طور محدود و دران ادراک ناقص مردود جای ادراک کنه حقیقت واجب الوجود بیچون و بی مثل و مانند چطور حاصل شماست ؟ یعنی خدای بیچون نامحدود در ادراک آدمی پرچون و پرچون محدود مناسبه ندارد ، و وصف الحال آدمی چون حال معرفت مجمل و مختصر درک وجود خدای ذوالجلال است و بس •

در اظهار به مثال این موضوع میفرماید : وجود محدد الجهات محیط به سراسر عالم کائنات جایش در مسافه محدود عالم احاطه شده آسمان و زمین نیست ، و اقیانوس محیط در نمی باران جای ندارد ، و وجود آن ذات که پاید و دوام دارد به میان چیزی که دوام نداشته باشد ، این کار نباید و نشاید •

و چون در این مقام یکی میپرسد : مادام عقل به حقیقت خدا نمی‌رسد ، وظیفه مسلمانان چیست؟ میفرماید: ز بی آگه که آگه‌تر بود کس • یعنی مردم دو صنف میباشند یکم آنانکه خدارا نمی‌پرستند و از خدا غافل و بی‌آگاه میباشند ، و صنف دوم آگاهدار و خدارا می‌شناسند و اینها در عرف کس و عالی‌نشان میباشند و تو از این قسمتی و ایمان داری که خدا موجود است ، همین دانستن وجود او برای تو بس است •

فرموده، بولوی: ز بی آگه، که آگهتر بود کس احتمال سوال و جواب دارد به این گونه: از انسان غافل و بی اطلاع از وجود خداوند کدام کس آگهتر است؟ جواب: آنانکه کس و صاحب شعور مقدس میباشند * و احتمال دارد که جمله خبریه باشد به این گونه که میگوید از بی آگاهان هر که آگهتر باشد و اعتراف به وجود ذات واجب بکند کس است و قیمت و ارزش دارد * در این صورت خطاب به کس میفرماید: چو این بهره اعتراف به وجود خدا داری و میدانی هست * اینت بس و کافی است * این مضمون اشاره به مقررده دانایان میکند که برای مسلمان کافی است اعتراف به وجود ذات واجب الوجود بکند و بداند که هست * دگر علم به کنه حقیقت لازم نیست و متعذر الحصول است * بلی مردان سلوک مردانه و مجاهدان صاحب نشانه حضور و شهودی برای اوها حاصل میشود که برابر به سه معرفت ذات باشد، چنانکه از حضرت علی کرم الله وجهه روایت شده که (لو کشف الغطاء لما زدت یقینا)، و این حالت شهود بختیاران است *

(۱) به فرضی: در نسخه چاپی - به وصف *

(۲) یعنی ای مخلوق گل آلود ترا چه نسبتی و چه ربطی با صاف و بسالک میباشد، چه بازی هستی آرزوی شکار عنقا داری؟

عنقا شکار کس نشود دام باز چین

کانجا همیشه باد به دست است دام را

(منه . ن ۶) *

(۳) یعنی چه بازی هستی یعنی آن باز نیستی که شکار عنقا بکنی یا چه عمری و چه سعی است که باخت میکنی در فکر و تدبیر به دست آوردن عنقائی * از این آرزو بگذر *

عنقا شکار کس نشود، دام باز چین

کانجا همیشه دام به دست است دام را

(منه . ن ۱) *

(۴) یعنی سندی تو و دلیل تو بر دانستن حقیقت حق تعالی این است چونکه رؤیت و دیدن خدا جایز است میگویی البته دانستن حقیقتش هم ممکن میشود . رؤیت تا ادراک حقیقت تفاوت بسیار دارد . مثلاً تو خورشید را میبینی و حقیقتش را درک نمکنی . رؤیت دلیل دانستن حقیقت خدای تعالی نمیشود . (منه . ن ۶) .

(۵) خبر یا استفهام . (منه . ن ۱) .

(۶) استفهام . (منه . ن ۱) .

(۷) چه وقت . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۸) داغ . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۹) از خصوص غیر خدا اگر بگویی که فلان چیز چیست ، جوابش این است که بگویی بلی همچنان است چونکه حقیقت آن چیز را میدانی . اما در حق خدا اگر بگویی خدا چیست ، چونکه حقیقت خدا را نمیدانی ، باید بگویی خدا همچنین نیست که تو میگویی یا من میگوییم ، چرا که حقیقت خدا معلوم کس نیست ، باید بگوییم (لیس کمثله شیء) . تعریفش از آن زیادتر نمیتوانیم . (منه . ن ۶) .

(۱۰) استفهام . (منه . ن ۱) .

(۱۱) یعنی در حضرت اقدس که ماهو و کیفه را نمیکند و چندو چون را نمیشاید چرا و همت جرات میکند و به چندو چون اراده داری کنه خدا را بدانی ؟ (منه . ن ۶) .

(۱۲) با چون و چندان است . (منه . ن ۶) .

(۱۳) چه گونه است . (منه . ن ۶) .

(۱۴) محیط خدا است و محاط ما و علم ما . پایدار و باقی خدا است و فانی و ناپایدار ماییم . محیط و باقی در محاط و فانی نمیگنجد . (منه . ن ۶) .

(۱۴) ایضا . آنچه باقی باشد (منه . ن ۱) .

(۱۵) یعنی آگاهتر و عالمتر از همه کس آن کس است که بگوید و بداند که آگاهی از کنه ذات و صفات ذات حق ندارم . همینست در معرفت حق کافی است که بدانی هست و بس . (بدانم چه ای ، هر چه هستی توی) . (منه . ن ۶) .

(۱۶) یعنی از جانب ما تا به معرفت و شناختن ذات و صفات حق تعالی وادی
عظیم و غولهای بسیار است . بدان منی و آرزو و مطلوب نمیرسیم .
دوراست سر آب ازین بادیه هشدار

تا غول بیابان نفریبد به سرابت

(منه . ن ۶) .

(۱۷) آرزو . (منه . ن ۱) .

(۱۸) توضیح این نظرهء تاسعه از اول تا به آخر از این تعلیقه مفهوم میشود .

چنانکه شنیدی حقیقت حق تعالی مخالف جمیع حقایق است (قال
الحقرون لیست معلومة الآن فی الدنيا للناس . وقال كثیرون انها معلومة
اهم الآن لانهم مكلفون بالعلم بوحدانیه تعالی وهو متوقف علی العلم
بحقیقته ، واجب بمنع التوقف علی العلم به بالحقیقة وانما يتوقف علی
العلم به بوجه وهو العلم بصفاته كما اجاب به موسى علی نبینا وعلیه
الصلاة والسلام فرعون السائل عنه تعالی ، والمختار ولا ممكنة علما فی
الآخرة لأن علمنا یقتضي الاحاطة به تعالی وهي ممتنعة وقیل ممكنة للعلم فیها
لحصول الرؤیة فیها كما مر . قلنا الرؤیة لا تفید الحقیقة) زیرا که فرق
در بین رؤیت و ادراك هست چنانکه (لا تدركه الابصار) یعنی رؤیت نمیکند
رؤیت نیز اثبات ادراك حقیقت وی تعالی نخواهد نمود . و عبارت بعضی
از متبحرین این است که (معرفة الله تعالی بالكنه وهو مطلب بالحقیقة
غیر واقعة عند المحققین . ومنهم من قال بامتناعها كحجة الاسلام وامام
الحرمین والصوفیة والفلاسفة كما قال ارسطو فی عیون المسائل انه كما
تعتری العقل عند التحقق فی جرم الشمس ظلمة وكدورة تمنعها عن تمام
الابصار كذلك تعتری العقل عند ارادة اکتناه ذاته تعالی حیرة ودهشة
تمنعه عن اکتناه تعالی وذلك لغایة ظهوره من حیث التحقق والوجود كما
أن الشمس لغایة ضوئها لا یطیق البصر علی ابصارها كما هی ، وایضا هو
سبحانه وتعالی لما كان اقرب من حبل الوريد یمنع ادراك كنهه ، كما أن
البصر یمنع عن ابصار ما یتصل بالحدقة) .

چو مبصر از بصر نزدیک گردد

بصر ز ادراك او تاریک گردد

(وقال الصوفیة ان حضرة الحق سبحانه یمنع أن یدرك بحسب ذاته
وحقیقته كما اخبر هو عن نفسه بقوله تعالی «ولا یحیطون به علما» قالوا
ان كل ما فی الفهم والوهم والعقل والقیاس فالله تعالی منزه ومنتقدس
عنه ، فانها محدثات والمحدث یمنع ان یدرك الا المحدث . وقال بعض

المتبحرين وهو كما ترى نلام خطابي بل شعري) يعنى دلالت بر امتناع
اكتناه ذات او تعالى بخواهند نمود ، و باز هم استدلال بر امتناع بدین
عبارت نموده اند كه (ان حقیقته تعالى لیست بدیهية والرسم لا یفید الكنه
والحد ممتنع لانه تعالى بسیط . وقال بعض المتبحرين ضعفه ظاهر لأن
البساطة العقلية التي تنافي التحديد محتاجة الى البرهان ولا برهان ،
والبساطة الخارجية التي اثبتوها بالبرهان غير منافية للتحديد ، فالمثبتة
غير منافية والمنافية غير مثبتة ، وعدم افادة الرسم الكنه ليس كليا اذ لا
دليل على امتناع افادته الكنه في كل المواد بل يجوز ان ينتقل من بعض
العرضيات الى معروضه ، فان قلت ان تصور الوجه غير تصور الشيء ؛
قلت مسلم ولكن يجوز ان يستلزم فينتقل وعدم البديهية بالنسبة الى جميع
الاشخاص يحتاج الى دليل فربما تحصل بالبديهية بعد تهذيب النفس
بالشرائح الحققة وتجريدها عن الكدورات البشرية والعوائق الجسمانية
كما اشار اليه الناظم بقوله : «برویم بار دیگر خوش بگویم» في الجهة
الاولى ، والاحاديث الدالة على عدم حصولها كثيرة مثل قوله صلى الله
عليه وسلم : «سبحانك ما عرفناك حق معرفتك» . لا يقال ان (سبحانك)
منبئ عن تقدسه وتنزهه من ان يعرف ويعلم كنهه فان التقديس والتنزه
المستفاد منه انما يكون بالنسبة الى ما يذكر بعده ففيه دليل على الامتناع
على انه دعوى الحصر خطابي ، اللهم الا ان يقال ان التقديس انما يكون عن
الامتنعات وقوله صلى الله عليه وسلم : «تفكروا في آلاء الله ولا تفكروا في
ذات الله فانكم لن تقدروا قدره» وقال الصديق رضى الله عنه : «العجز
عن درك الادراك ادراك» اى العجز عن العلم بالعلم اى عن العلم فان نفى
اللازم يستلزم نفى الملزوم او العجز عن اقصى الادراك على ان يكون الإدراك
بفتح الراء . والحاصل ان العجز عن ادراك كنهه تعالى ادراك بعنوان
ما يعجز العقل عن ادراكه وهو رسم جامع مانع . ومن هذا ظهر سر
ما قاله العارف الجامي قدس سره العزيز :

زانکه در عالم خدادانى
جهل علم است و علم نادانى

وضمنه المرتضى علي كرم الله وجهه فقال : «العجز عن درك الادراك ادراك
والبحث عن سر ذات الله اشراك» . قال بعض كونه اشراكا انه لا يعرف كنهه
تعالى ، فأى شئء حكم عليه بانه كنهه تعالى يكون حكما له بأنه شريك له ،
تعالى عن ذلك . وقال بعض فيه اشارة الى أن في اكتناهاه سبحانه اشعارا
بعدم عجز العقل عن ادراك كنهه سبحانه كمخلوقاتة ، ففيه اشراك ولا دليل

فیه علی الامتناع اذ لایلزم من امکانه ان یکون مقدورا للبشر . هذا ،
ولا یخفی ان هذه الاقوال دلائل اقناعیة علی الامتناع) .

عزیز من ! از تمام این تحریر حاصلی به عمل میآید که دانستن حقیقت
وی تعالی حاصل نمیشود ، و پس فائده این حاصل بی حاصلی بود .

ای مگس عرصهء سیمرغ نه جز لانه تست
عرض خود میبری و زحمت ما میداری

نه چون در بیچون و نه محیط اندر محاذ و نه ذات پاینده در ناپاینده
گنجایش دارد . عالمتر ازان کس که در این فقره بی علم است نیست : (از
سخن چیزی نزاید کار کن) . از ما تا رسیدن به مطلب وادی مولناک و
غول فریبنده بسیار است .

دوراست سر آب از این بادیه هشدار

تا غول بیابان نفریید به سرابت

شان حق تعالی از گفتهء ما دوراست . (منه . ن ۱) .

المنظرة العاشرة في احداثه تعالى (١) للعالم من العدم واعدامه اذا شاء تعالى

ز طور (٢) فلسفی بر طور (٣) حق آی
به آثار صفاتش دیده بگشای
نسم عالم اعنی ماسوی الله
نبود اندر عدم از بود آگاه (٤)
به اورنك (٥) حدوث از وی (٦) نشسته
به او رنگ حنای بود (٧) بسته
نه مده (٨) در وساطت پا نهاده
نه دخلی بهر ماده روی داده
چرا؟ ز آلت (٩) تمامی ناتمامی است (١٠)
خدایا وقت رحمت بر (نظامی) است :
« اگر تکوین به آلت شد حوالت »
« چه آلت بود در تکوین آلت »
چو قدرت رو به اعدامش (١١) نماید
بدان سان با عدم دمساز آید

برادران : باید دانست که قدم و حدوث دو مفهوم متقابل هستند ، و
قدیم ذاتی آن است که ماسوی بر او مقدم نباشد نه فاعل و نه غیرفاعل
چون ذات باری تعالی که قدیم بالذات است و قدیم بالذات آن است که
سبق عدم بر او نبوده با اینکه فاعل یا موصوف داشته باشد چون

صفات ذات واجب الوجود که عدم بر اوها سبقت نکرده لکن موصوفه دارند و ذات باری که موصوف آنهاست تقدم ذاتی بر اوها دارد . بنا براین تقریر ما مسلمانان میگوییم که قدیم بالذات حصر به ذات باری و قدیم بالزمان منحصر در صفات او میباشد و ماسوی الله همه حادث بالذات و بالزمان میباشند زیرا همه محتاج فاعل و فاعل دارند که ذات خداست و حادث بالزمان هم هستند که عدم بر اوها تقدم داشته . لکن فلاسفه گفته اند که در حقیقت کائنات همگی حادث بالذات هستند زیرا فاعل دارند ولکن بالزمان قدیم میباشند زیرا مبدء آنها با وجود خدا وجود داشته ، و رای اوها همین است که ماده قدیم است و از همان ماده قدیمه به واسطه حدوث استعدادات مخلوقات حادث میشوند و مادام تطور استعدادات زمان و مدت میخواهد زمان هم قدیم است . خلاصه مذهب آنها قدم ماده و مدت میباشد ، و مادام عالم لازم ذات باری است و ذات باری تعالی دوام ابدی دارد ، باید عالم هم دوام ابدی داشته باشد چرا که (ما ثبت قدمه امتنع عدمه) مقرر است .

و جناب مولوی علیه الرحمه در این رساله جلیله نصیحت مردمان میکند و میفرماید از طور فلسفی که قول به قدم ماده و مده و به تعاقب حوادث به تعاقب استعدادات است ، تنازل و تنزل کن و به طور سینای نور حق و قس هدایت بیا و آراء فلاسفه را کنار بگذار و طریق حق و صراط مستقیم را اختیار کن و به آثار صفات باری بالخصوص به آثار صفات قدرت بیا و قول به حدوث عالم نکن و بگو این عالم نبوده و خداوند متعال همه را بالاختیار و بلاواسطه از کتم عدم به عالم وجود در آورده ، و تمام عالم اعنی ماسوی الله تعالی در کتم عدم بود و از وجود آگاهی نداشته و به قدرت خالق مخلوق شده و به تاثیر او بر اورنگ و تختگاه حدوث نشسته و رنگ حنای وجود را گرفته تا اینکه اراده حدوث کرده برای حکمت شناسائی خودش زیرا از عین اعیان مستور بوده و اعیان را به وجود آورده تا دلیل وجود واجب او گردد ، و به جان و دل عبادت و پرستاری او به جا بیاورید نه بر جهت

نیاز و حاجت بلکه به جهت استغنا و محبت و حکمت چنانکه فرموده است :
 «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون» ، و هنگامی ارادهء خلق عالم نمود
 به شش روز آنرا درست کرد ، و بر ظاهر بعضی روایت اول چیزی که
 درست کرده نور طینت پیروز و پاکیزه حضرت محمد المصطفی بوده و بعد
 ذلك عالم ازان نور منشعب شده • و به ظاهر آیت شریفه پیش از سماوات
 و باقی مخلوقات دریای آب و عرش خودرا برآن درست کرده و بعد ازان
 اجزای کائنات از سماوات و زمین و غیره را درست کرده که میگوید : «وكان
 عرشه على الماء» و میگوید : «أو لهم ير الذین كفروا ان السماوات والارض
 كانتا رتقا ففتقناهما و جعلنا من الماء كل شیء حی» ، و تفصیل این در علم
 ذات واجب است • و میفرماید اساس خلق عالم علوی و سفلی همه ذات حق
 و علم و ارادت و قدرت خدا میباشد و به قطعی ایجاب و اجبار در کار
 نیست ، و بدون واسطه ماده خودش بالذات ماده را درست و بدون توسط
 مدت و زمان و استعداد ماده اجزای عالم را خلق کرده زیرا اگر اشیا از منشأ
 ماده درست شده باشند باید ماده خودش از چه بوده ، و اگر استعداد معتبر
 باشد باید منشأ خلق استعداد چه باشد ، و مدت و زمان که به مقدار حرکت
 فلك الاعظم تفسیر میکنند باید پیش از خلق فلك الاعظم زمان کجا بوده
 باشد ؟

پس معلوم خواهد شد که واجب الوجود خودمختار و بلاواسطه ماده
 و مدت و استعداد عالم را به اختیار و بلااضطرار ، بالذات و بلاواسطه
 درست کرده چنانچه مولوی میفرماید : که رحمت باد بر جان نظامی که در رد
 این اوهام فرموده :

«اگر تکوین به آلت شد حوالت»

«چه آلت بود در تکوین آلت»

یعنی ماده و مده را که آلات خلق میباشند به طرف بگذار و توجه کن
 به خدای مختار ، چرا ز آلت تمامی ناتمامی است ، یعنی به این دلیل که

تسام شدن تاثیر باری به توسط آلات و به وجه احتیاج به آلات ناتمامی است که همین اسباب معتاده برای اعمال ممکنات است نه برای خالق کائنات «انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون» (یعنی حکمه و تأثیر قدرته فی المقدورات اذا اراد حدوث شيء منها ان يقول له كن أي يقول لصور الامر المراد الموجود فی علمه كن خطابا لذلك الموجود في ضمن العلم) • به صورت خطاب به آن مراد که در علم خداست میگوید (بشو) یعنی از قالب صورت علمیه بیرون شو و به عین خارجی و واقعی مبدل باش ، و فورا آن مراد به آن وجه که مراد است حاصل میشود ، دیگر حاجت به آلات و توسط اشیا نیست •

در حقیقت محققین اسلام و دانشمندان کرام فرموده اند که وجوب وجود منبع کمالات است ، و مادام به ادله قاطعه اثبات وجود ذات واجب الوجود شده دگر موضوع قدم ماده برای حمل استعداد حدوث حوادث و قدم مدت و زمان برای فرصت تعاقب استعدادات باطل و بی وجه میماند چنانچه در کلام مجید میفرماید : «الا له الخلق والأمر ، تبارك الله رب العالمین» •

تا حال مقال ما در احداث و ایجاد عالم بود که قرار دادیم ذات واجب الوجود میتواند به امر کن فیکون کارها را به انجام برساند ، و اما اعدام موجودات آنچه که خداوند خواهان نبودنش باشد این است که مولوی میفرماید : چو قدرت رو به اعدامش نماید ، مادام نیروی توانایی ذات واجب الوجود رو به فنا نمودن موجود بکند بدان ساز و به همان وجه که بیان شد بدون وسائط و آلات آن چیز با عدم و نبودنی دمساز و همراز خواهد شد ، زیرا دانشمندان عقاید فرموده اند وجود ممکنات مشمول دو وجوب است زیرا بر طبق اراده حق آن چیز تا واجب نشود حادث نمیشود ، و مادام اراده مقارن وجود آن چیز باشد دوام و استمرارش واجب است ، و این دو وجوب وجوب بالغیر میباشد زیرا ماهیت ممکن امکان ذاتی دارد نه

و جوب . پس همین وجوب از اراده حق تعالی مستفاد شده و وجوبش بالغیر است .

- (۱) فی احداثه تعالی : در نسخه خطی یکم و چهارم و پنجم - فی احداثه .
- (۲) یعنی از طور و عادت فلسفی که مذهب حکیمان است کنار گیر و بر طور سنینای عقیده اجل حق بیا و آثار صفات خدایا که این عالم است ببین . تمام عالم یعنی ماسوی الله همگی در عدم بود به سبب ایجاد خدا بر تخت پیدایی نشسته و رنگ حنایی وجود و نمایش را به واسطه ایجاد حق تعالی بر خود بسته است . (منه . ن ۶) .
- (۲) ایضا . طور : روش . (منه . ن ۱) .
- (۳) طور : کوه . (منه . ن ۱) .
- (۴) کما قال صلی الله علیه وسلم : کان الله ولم یکن معه شیء . (حاجی شیخ احمد) .
- (۵) تخت . (منه . ن ۶) .
- (۶) تعالی . (منه . ن ۱) .
- (۷) وجود . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۸) یعنی آفریدن حق تعالی عالم را حاجت به مدد و ماده نیست و آلات و اسباب را نمیخواهد که به واسطه آنها عالم را ایجاد بکند . و هرگاه تمام و کمال شدن خلق خدایی محتاج به اسباب و آلات باشد باید خدای تعالی نعوذ بالله در ذات و صفات و افعال ناتمام و نقصان باشد ، و باز هم اگر چیزی به سبب آلتی بیافریند ، در آفریدن آن آلت چه آلتی و سببی بود ؟ جل جلاله عن دخل الاسباب والالات . (منه . ن ۶) .
- (۹) چرا ز آلت : در نسخه خطی یکم و سوم و چهارم و پنجم - چو از آلت .
- (۱۰) یعنی اگر مدد و ماده دخیلی را بر ایجاد عالم میداشتند و به آلت میشدند ، میبایست که خدای عزوجل محتاج به آلت باشد و احتیاج به آلت بر ناتمامی دلالت دارد . پس قول ناظم رد مذهب حکما و فلاسفه است چنانچه اشاره به بیت نظامی فرموده است الخ . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .
- (۱۱) یعنی به فنا کردن عالم . (منه . ن ۶) .
- (۱۱) ایضا . عالم . (منه . ن ۱) .

ألجهة الثانية في الايمان بملائكته وفيها نظر تان ألنظرة الأولى^(١) في تعريفهم

بود حق را عباد بر گزیده
لطيف الجسم و از نور آفریده
به روز و شب همه تسبیح کرده
فتوری ره به آنها مینبرده
(بلا عصیان^(٢) بأمر الله^(٣) شاغل^(٤))
(لما قد يؤمرون^(٥)) گردیده فاعل^(٦)
ز گرداب رذائل مانده معصوم^(٧)
پی هریک مقامی گشته معلوم^(٨)
نری^(٩) و مادگی^(١٠) ناگشته بردار
به قدر رتبه جمله بال و پر دار
به شرع حق (ملائك) نام گشته
نوشته اسم در فرسی^(١١) (فرشته)
به امر اندر صعود و در نزولند
رسول بین حقند و رسولند
به هر شکلی که خواهند اندر آیند
عملهای عجایب مینمایند
ز ممکن هریکی چیزیش در دست
به تدبیر و تصرف بی گمان هست

مولوی میفرماید : جهت دوم از ان شش جهت که نصب العین شده در رکن دوم از ارکان سته ایمان که تصدیق به فرشته‌هاست واقع ، و در این جهت دو نظره هست یکم در تعریف فرشته است •

میفرماید خداوند متعال را عباد و بندگان برگزیده و مختار میباشند که جسم آنها لطیف و از نور درست شده‌اند و نری و مادگی تحمل نمیکنند و به اندازه پایه کردار و مأموریت خود بال و پر دارند که خدا فرموده : «جاعل الملائكة رسلا أولی أجنحة مثنی و ثلاث و رباع» و به هر شکل و صورتی که خواهند متشکل میشوند و اعمال عجیبه را میتوانند کرد ، و در قرآن کریم نام اوها (ملائکه) و در زبان فارسی (فرشته) نام دارند و در روز و شب مشغول تسبیح و طاعت میباشند ، و فتور و سستی در عبادت ره به اوها نبرده ، بدون عصیان و مخالفه به اطاعت خدا اشتغال دارند. (لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون) کلام خداست • و از گرداب رذایل نفسی و شهوت جنسی و طمع و حسد و احقاد و غیرها معصومند ، و برای هر یکی از اوها مقامی و پایه و کاری معلوم شده که در سوره (الصفات) ذکر شده : (وما منا الا له مقام معلوم ، وانا لنحن الصافون ، وانا لنحن المسبحون) • و بر طبق امر و فرمان خدای واجب الوجود هر کدام از اوها در صعود به آسمان و نزول به زمین میباشند ، و بعضی از اوها رسول و فرستاده مابین خدای تعالی و رهبران میباشند ، و هر کسی از آنها کاری و مأموریتی در دست دارد و به تدبیر و تصرف در آن کار مشغول میباشند •

(۱) النظرة الاولى : در نسخه خطی سوم - الاولى .

(۲) بی‌نافرمانی . (منه . ن ۶) .

(۳) به امر خدا . (منه . ن ۶) .

(۴) همگی مشغولند . (منه . ن ۶) .

(۵) به هر چه امر به ایشان شده . (منه . ن ۶) .

۶) آن امر را کرده‌اند و به‌جا آورده‌اند و میکنند . (منه . ن ۶) .

۶) ایضا . فاعل : در نسخهء خطی دوم - مائل .

۷) از صفات رذیله و گناه معصوم میباشد . (منه . ن ۶) .

۷) ایضا . اگر کسی سؤال کند که تو می‌گویی ملائک معصومند و خلاف

امر از ایشان روی ننموده . باوجود این که چند چیزها هستند که مخالف

این مضمونند . سؤال اول این که حق تعالی عزوجل میفرماید : «واذ قلنا

للملائكة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابليس» در اینجا ابلیس را از جمع

ملائک استثناء مینماید . جواب میدهیم که اولاً این استثناء استثنای

منفصله است مثل (جاءنی الفوم الا حمارا) . وقتی که استثنای منفصله

باشد سخنی نیست ، و یا خود اگر استثنای متصله باشد می‌گوییم که

ابلیس از ملائکه نیست بلکه از طائفهء جنی است ، لکن باعث به تغلیب

ملائکه است بر وی که همین مضمون را فرمود چونکه به مدهء مدیده

مصاحب ایشان بوده حکم ملکیت را پیدا کرده است . سؤال ثانی این که در

مضمون آیه «واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة» قالوا

اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس

لك . . الآية» رخنه از فعل حق گرفتن و غیبت که گناه کبیره است

موجود است . جواب را میدهیم که غیبت وقتی گناه است که مختاب زنده

و موجود باشد . معلوم که حضرت آدم علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام

آن وقت موجود نبوده ، و باز می‌گوییم که مرادشان از استفسار

(اتجعل فيها) معرفت حکمت است نه رخنه از فعل حق

گرفتن . سؤال ثالث این که اگر ملکیین هاروت و مساروت

معصومند پس چرا در چاه بابل معذبند ؟ جوابش این است که اولاً اذیت

ایشان عذاب نیست بلکه عقاب است ، و یا خود اگر بگوییم در آیت

(ملکیین) است به کسر لام نه به فتحه ، آن وقت سخنی نیست چه واقع

اگر دو شخص معذب باشند . (حاج شیخ احمد) .

۸) و برای هر یکی رتبه‌ای هست نه ترقی از آن رتبه میکنند و نه تنزل

مینمایند . بر آن مقام و مرتبه برقرارند و بال و پرشان موافق

مرتبه است . هر کدام مرتبه‌اش زیادتر است ، بال و پرش زیادتر است .

(منه . ن ۶) .

۹) مذکری . (منه . ن ۶) .

۱۰) و مؤنثی . (منه . ن ۶) .

۱۱) فارسی . (منه . ن ۱) .

المنظرة الثانية

في نوع تفصيل لبعض أشخاصهم وأصنافهم

نسل گر فعل بد^(۱) و نازنین است
حسابش با کرام الکاتبین است
دو در روز و دو در شب هوشیارند
قعيد اندر يمين و در يسارند
(عليکم) ^(۲) حافظون ^(۳) قد يعلمونا ^(۴)
من اعمال ^(۵) و کسب ^(۶) تفعلونا ^(۷)
ه قبر ^(۸) ار جنت است و ور سعير است
سوآل از منکر است و از ^(۹) نکير است ^(۱۰)
ه بعضی ^(۱۱) کار جنت شد محول
به برخی ^(۱۲) امر دوزخ شد موکل ^(۱۳)
امير آن بخوان (رضوان) بخوانيم
امير اين بدان (مالك) بدانيم
(زبانیه) ^(۱۴) زان زبان اهل ^(۱۵) تفسير
بدین دو معنی آورده به تعبیر
نسقیچی بر سقر معنای اول
دوم برخی دوم کوشد به مجمل
بگو با منکر از حق رو مگردان
عددشان نوزده آمد ^(۱۶) به قرآن ^(۱۷)

تمیزش صنف یا اشخاص باشد
 تمیزش علم حق را خاص باشد
 چهار اصناف و چار اشخاص هستند
 ز جمله افضلند و خاص هستند
 یکی ز اصنافها (۱۸) باشد مقرب
 قریب (۱۹) بارگاہ حضرت رب
 یکی روحانی (۲۰) و اصحاب (۲۱) نعمت
 یکی کروی (۲۲) و ارباب (۲۳) نعمت (۲۴)
 چهارم حاملان عرش گشتند
 چهار امروز (۲۵) و فردا (۲۶) گشته هستند
 یکی ز اشخاصها جبریل آمد
 (امین الوحی و التنزیل) آمد
 ز میکائیل روزی را شمردند
 به عزرائیل قبض جان سپردند
 به اسرافیل امر صور باشد
 به دو تفخه دران مأمور باشد
 به اول دم همه معمور معمور (۲۷)
 به ثانی جمله معمور معمور (۲۸)
 گروه حاملان اشخاص مذکور
 شد استثنا ز هر دو تفخه صور
 پس از اول ز پیش تفخ ثانی
 بر آنها هست موت و زندگانی (۲۹)
 پس از مخلوق برگ برگ در بر
 به خلق و بعث پیش از خلق بر (۳۰) در

جناب مولوی میفرماید : نظر دوم در نوعی از بیان و تفصیل احوال بعضی اشخاص و اصناف فرشته‌ها میباشد .

یکم اعمال و کردار مکلفین اگر نیک باشد و گریه ، حساب آنها نزد فرشته نویسنده میباشد که در قرآن مجید به (کرام الکاتبین) معرفی شده‌اند و عدد آنها بر هر کس دو در روز و دو در شب است که خدای تعالی فرموده : «وان علیکم لحافظین ، کراما کاتبین» ، و این مأمورها به همه اعمال مکتسبه مکلف میدهند ، و بعد از مردن مکلف که در هر قبر یا هر جایی بماند دو فرشته پریش حاضر میشوند یکی از آنها به نام منکر و دیگری به نام نکیر معروف است . اینها برای مکلف بدکارند . اما مکلف نیکوکار فرشته‌های او مبشر و بشیر نام دارند . و این لفظ که مولوی فرموده : ار جنت است و ور سعیراست اشاره به فرمایش حضرت رهبر علیه الصلاة والسلام است که فرموده‌اند : «القبر اما روضة من ریاض الجنة و اما حفرة من حفر النیران» . و در روز قیامت بعضی از فرشته‌ها مامور رحمت و خدمت کردن به مسلمانان در جنتند که سردار اوها رضوان نام دارد ، و بعضی مامور عذاب دادن در دوزخ هستند که امیر اوها مالک نام دارد . لفظ (بخوان) یعنی (بگو) .

مولوی همچنان میفرماید : بعضی از فرشته‌ها به نام (زبانیه) معروفند . این کلمه در زبان اهل تفسیر قرآن کریم به دو معنی بیان شده . یکم به معنی (نسقی) یعنی آنانکه مامور تعذیب و تحقیر عیب و شرم آورند ، دوم به معنی مامورین عذاب میباشد . چنانچه در بیت پنجم گفتیم برخی از فرشته‌ها مامور عذاب دوزخ میباشند .

و میفرماید : به منکر حقایق بگو ، خودرا بدبخت مکن و از حق رو مگردان که زبانیه به نوزده حساب شده یا نوزده کس هستند و یا نوزده صنف و حقیقت تمیز این نوزده در علم واجب الوجود است .

و میفرماید: چهار صنف از قرشته در حضور خدای بی‌همتا فضیلت
 زیادتر دارند. صنف اول مقربین است که چهار شخص هستند جبرئیل و
 میکائیل و عزرائیل و اسرافیل. صنف دوم روحانیون میباشند که مامور
 برکات و خیر و رحمت هستند. صنف سوم کروبیون که فرشته نعت دادن
 و رحمت گذاشتن میباشند، و صنف چهارم آن فرشته‌ها هستند که عرش
 خدا را بر دوش گرفته‌اند. عدد آنها در دنیا چهار و در قیامت هشت
 میشوند. و بعضی فرموده‌اند که اشخاص اربعه از صنف مقربین خدا
 میباشند، یعنی مقربین بسیارند و حصر در آن چهار کس نیستند، و اینها
 فضیلت زیاد دارند. جبرئیل مامور وحی و تنزیل کتب آسمانی، و میکائیل
 مامور تقسیم ارزاق مرزوقین، و عزرائیل مامور قبض ارواح، و اسرافیل
 مامور تفسیح صور میباشد که به دو نوبه مامور است. در نوبت یکم
 معموره‌ها را خراب و عالم را صاف مینساید چنانکه خداوند در قرآن کریم
 میفرماید: «و يسألونك عن الجبال فقل يفسفها ربِّي نسفاً، فيذرها قاعاً
 صفصفاً لا تری فیها عوجاً ولا أمثاً»، و در نوبت دوم اموات را زنده مینساید
 چنانکه باز در قرآن کریم میفرماید: «ثم تفسخ فیہ اخیری فاذا هم قیام
 ينظرون».

و میفرماید: گروه حاملان عرش و چهار اشخاص نام‌برده از هر دو
 نفعه مستثنی شده‌اند که آن دو گروه بعد از نفعه یکم متوفی میشوند و
 پیش از نفعه دوم زنده خواهند شد. مولوی به صورت اختصار این
 موضوع را بیان کرده و تفصیلاتش در کتب معتمده و معتبره مندرج است.

قرین دوستان ذوق (جامعی) ز اشعار و شعورش یعنی (نامی)
 در این منزل مناسب دیده عرضی که تقدیمش کند مانند فرضی.
 خداوندی که واجب در وجود است کمالش منبع احسان و جود است.
 به قبض و بسط در عالم کند کار بود در هر شؤنی خویش مختار.

به حکمت خلق فرموده فرشته ز نور پاك در طاعت سرشته
 به حکمت هم سرشته طبع شیطان ز آتش در لهیب کفر و طغیان
 دراوها نیست جای رحمت و خیر

که وصف قابض الخیر است در سیر

همانسا در پیری و آدمیها نهاده قبض و بسط عالمیها
 مطیع و عاصی و خوش طبع و قاسی جهول و عالم و هشیار و ناسی

* * *

فرشته چون ز نور حق سرشته بر اوها نامه رحمت نوشته
 بسی زاوها به جای بیت معمور به طاعت مشغول مغمور در نور
 ز سدره تا فلک تا خاک و دریا سراسر منتشر گشته به دنیا
 بری از تیمت نفسی و جنسی ملیء از رحمت و انوار قدسی
 رسل گشتند بین خلق و خالق به انقای فیوضات حقایق
 به هر صنفی به هر کس داده کاری ز تطبیقش ندارد هیچ چاری
 ندارد مانع از ایفای تکلیف از این رو جامع آمد بهر تشریف
 ولی طبع بشر پر از مصایب که هر يك میشود اصل معایب
 پر از درد و بلای حال و مالش ز جلب مال یا خوف زوالش
 پر از شهوت برای جنس یا جاه پر از حسرت که افتاده است در چاه
 ز فوت مال و فرزند و عیالش تراکم میکند هر دم ملالش
 به هر روزی هزاران درد دارد ز هر باری هزاران گرد آرد
 ز رحمت با همه انواع محنت سرش گرم است در خیر و عبادت
 عبادتها کند در هر شب و روز سعادتها بیابد نور دل سوز
 جهاد و جهد کسب رزق و روزی سلوك راه نور دل فروزی
 کند خدمت به عالم در حیاتش

ازاوها اهل علم و فضل و تعلیم
ازاوها اولیای پر ز انوار
ازاوها عارفان علم و حکمت
ازاین رو خالق دانا و اعلم
نبوت نجمه اکتاف او شد

ازاوها اهل حلم و صدق تسلیم
ازاوها اولیای پر ز اسرار
چو باران سما ریزند رحمت
رسالت بر بشر کرده مسلم
رسالت تاج بر اشراف او شد

* * *

ازاین رو ثابت آمد فضل انسان
ازاین رو فضل دارد بر فرشته
مسخر گشته بهر او ز دنیا
ز هر قطره که میریزد ز باران
به هر طفلی که باشد پیش دایه
به هر جنگی که آرد درد و زحمت

ز ایمان و ز اسلام و ز احسان
فرشته بهر فوز او سرشته
ز اوج آسمان تا موج دریا
به روی لاله زاران در بهاران
فرشته بهر او دارد عنایه
فرشته در مدد آید به رحمت

* * *

ولی این فضل فضل عابدان است
که درنده بود بهتر ازان کس
درنده محنت محدود آرد

نه بهر بی مروتها بدان است
که ناکس کار باشد بهر هرکس
بر انسان زحمت معدود آرد

زبان و چشم و گوش و دست و پایش

دلش از فتنه افکار و راییش

ندارد غیر زحمت کار کردن
هدایت داده ای بر راه مردی
به کار خیر اندر روزگاران
که تا نورین بود دل در ختامش

زیان آرد به مردم تا به مردن
خدایا چون تو (نامی) خلق کردی
بده توفیق او با جمله یاران
که تا شیرین بود تکرار نامش

- (۱) یعنی اعمال ناشایسته و کردار نازنین و شایسته بندگان را کرام الکاتبین خواهند نوشت چنانکه تفصیلش در بیتهای آینده میآید . (منه . ن ۶) .
- (۲) بر سر آنها . (منه . ن ۶) .
- (۳) نگهبانند . (منه . ن ۶) .
- (۴) میدانند . (منه . ن ۶) .
- (۵) از عملها . (منه . ن ۶) .
- (۶) و کار . (منه . ن ۶) .
- (۷) که شما میکنید . (منه . ن ۶) .
- (۸) قبر آدم صالح بنیشت و قبر آدم طالح جهنم است و ملائکهء سوال در آن قبر آیا مؤمن و آیا کافر باشد منکر و نکیرند ، و در نزد بعضی از علما ملائکهء سوال مسلمان نامشان مبشر و بشیر است . (منه . ن ۶) .
- (۹) از : در نسخهء خطی سوم - وز .
- (۱۰) یعنی وظیفهء ایشان است . (منه . ن ۱) .
- (۱۱) یعنی به بعضی از ملائکه امر جنت سپرده اند . (منه . ن ۶) .
- (۱۲) و به بعضی از ملائکه امر دوزخ . (منه . ن ۶) .
- (۱۳) مفوض . (منه . ن ۶) .
- (۱۴) زبانیه گروهی هستند از ملائکه به دو معنی مدلولش بیان کرده اند ، یکی آن که زبانیه آن ملائکه هستند که نسقچی جهنمند ، و یکی زبانیه یعنی آن بعضی ملائکه بیباشند که بیشتر گفتیم کار جهنم به آنها مفوض است و عددشان به موافق قرآن که میفرماید «علیها تسعة عشر» نوزده است اما نمیدانم مراد آیهء شریفه نوزده صفاست یا نوزده کس ؟ خدا میداند . (منه . ن ۶) .
- (۱۵) اهل : در نسخهء خطی یکم و سوم و نسخهء چاپی - قوم .
- (۱۶) دو معنی دارد . (منه . ن ۱) .
- (۱۷) کما قال عزوجل : «علیها تسعة عشر» . (منه . ن ۱) .
- (۱۸) گروهی را مقربون میگویند . مصرع ثانی معنایش میگوید . (منه . ن ۶) .
- (۱۹) تفسیر مقرب . (منه . ن ۱) .
- (۲۰) و گروهی را روحانین مینامند یعنی نعمتشان به دست است . (منه . ن ۶) .
- (۲۱) تفسیر . (منه . ن ۱) .

(۲۲) و گروهی را کروبیین میگویند یعنی نقیمت و عذابشان به دست است .
(منه . ن ۶) .

(۲۲) ایضا . کروبیی و : در نسخهء خطی پنجم - کروبیان .

(۲۳) تفسیر . (منه . ن ۱) .

(۲۴) عذاب . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۲۵) در دنیا . (منه . ن ۶) .

(۲۶) در قیامت . (منه . ن ۶) .

(۲۷) ویران . (منه . ن ۶) .

(۲۸) آبدان . (منه . ن ۶) .

(۲۹) یعنی همان اشخاص و اصناف که خواصند بعد از نفخهء اول میمیرند

و پیش از نفخهء ثانی زنده میشوند . چنانکه پیش از مخلوق در وقت خلق

آفریده شده‌اند در وقت زنده شدن هم پیش از همه مخلوق زنده میشوند

بر درگاه بارگاه الهی حاضرند . (منه . ن ۶) .

(۳۰) مخلوق . (منه . ن ۱) .

الجهة الثالثة في الايمان بكتبه وفيها نظرات الأولى في عددها^(١) وبعض ما فيها كالامر^(٢)

کتابهای که حق نازل نموده
وز آنها بر جمال دین فزوده
در آنها هست امر و نهی و ترهیب
وعید ، احکام و وعد ، امثال و ترغیب
به شهرت^(٣) یکصد و چارند مذکور
مدانشان اندر آن مشهور محصور
از آنها صد صحف و آن چاررا خوان
به تورات و زبور انجیل و فرقان^(٤)

جناب مولوی میفرماید که جهت سوم از شش جهت مندرجۀ این رساله
در بحث ایمان و تصدیق به کتابهایی است که از آسمان بر رهبران نازل
شده اند ، و در این جهت چند نظری هست ، نظر یکم در شمارهء کتابها و
آنچه در آن کتب مندرج است چون امر و نهی و وعد و وعید •

میفرماید کتابهای که ذات حق تعالی نازل نموده است و از آن کتب
شریفه جمال و شوکت و دیداری برای دین زیاد شده ، در آنها امر و نهی
و تخویف و ترغیب و وعد و وعید و احکام دین مندرج است • آنها به شهرت
صد و چهار کتاب میباشند ، لکن کلام خدای تعالی در آن کتب محصور
نیست ، زیرا کتابها از جملهء کلام حق هستند و کلام ذات حق نهایت ندارد

که خداوند میفرماید: «قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفذ كلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا» و میفرماید: «ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام والبحر يمدده من بعده سبعة اجهر ما نفدت كلمات الله» .

و از این کتابها ده بر حضرت آدم و پنجاه بر شیث و سی بر ادريس و ده بر ابراهيم خليل نازل ، و اینها به صحف مشهورند ، و تورات بر موسی و زبور بر داود و انجیل بر عیسی و قرآن کریم بر حضرت محمد المصطفی علیهم الصلاة والسلام نازل شده‌اند و رهبران آنها را تبلیغ کرده‌اند .

(۱) في عددها : در نسخهء چاپی - في اعدادها .

(۲) كالامر : در نسخهء چاپی - كالامر والنهي وانوعه والوعيد .

(۳) یعنی کتابهای حق بسیارند لکن یکصد و چهار مشهورند . اختلاف روایت در نزولشان بر سر انبیا علیهم الصلاة والسلام هست . روایت مشهورشان این است که ده کتاب برای حضرت آدم و پنجاه برای حضرت شیث و سی برای حضرت ادريس و ده برای حضرت ابراهيم علی نبینا و علیهم الصلاة والسلام نازل شده ، و این مجموع که صد است همگی را صحف میگویند ، و همان چهار دیگر که تورات و زبور و انجیل (+) هستند صاحبشان معلوم است . (منته . ن ۶) .

(+) با اینکه در حاشیه نرشته شده «همان چهار دیگر» ، نام اقرآن) پس است . نیست . آشکاراست که سهو القلم است - م .

(۳) ایضا . ده از این کتبها برای حضرت آدم آمده و پنجاه برای شیث و سی برای حضرت ادريس و ده برای حضرت ابراهيم علی نبینا و علیهم الصلاة والسلام . اینجا صد تمام شد و نامشان صحف است . و چهار دیگر تورات برای حضرت موسی و زبور برای حضرت داود و انجیل برای حضرت عیسی و فرقان برای حضرت سید کائنات علیه وعلیهم افضل الصلاة والتسليمات آمده‌اند . (حاجی شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .

(۴) فرقان : در نسخهء خطی دوم - قرآن .

المنظرة الثانية

في التقسيم الى النفسي واللفظي وغيرهما

همه، از حق كلام حق و بر حق
وجود^(۱) عینی از هر عیب مطلق
از این رو پاك و بی‌گردد است و قدسی
بسیط است و قدیم و نام نفسی
هر آن چیزی قدم را لازم آمد
به سوی بود^(۲) عینی عازم آمد
چو با دیگر وجودات^(۳) اندر آید
به هر يك در به طرزی مینماید
گاهی^(۴) محفوظ و گه ملفوظ و مکتوب
گاهی عبری^(۵) و گه سریانی^(۶) اسلوب
درر سا گه چه^(۷) خوش منظوم گردید
چو^(۸) محبوب عرب معلوم گردید
ز وجه این^(۹) تجلی وین ظهورات
بود لفظی زبور و صحف و تورات
مسمی شد به انجیل و به فرقان
به هر رسمی به اسمی نام وی دان
لوازمهای حادث مثل منزل
رخ میلش به اینها^(۱۰) شد نه اول^(۱۱)

تشخص گر شود هر دم مبدل
خلل را در حقیقت نیست مدخل
نه از کثرت رسد گردی به وحدت
نه از ترکیب دردی (۱۲) بر بساطت

مولوی میفرماید : نظر دوم در تقسیم کلام است به کلام نفسی و لفظی و در چندین بحث دیگر غیر این بحث ، و موضوع را به شکل آتی شرح مینماید که میگوید : کلام حق جل شأنه به اعتبار وجود عینی مجرد از هر عیبی میباشد ، و از این جهت کلام بی گرد و غبار و مقدس و بسیط است و تعدد در او نیست و نامش کلام نفسی است ، و هر وصفی که متوجه به قدم بود به جانب وجود عینی متوجه میشود ، و همینکه با وجودات ثلاثه دیگر پیوندی باشد به هر جهت به طرزی و به نشانه خود را مینماید * گهی میگوییم محفوظ و ثابت لوح المحفوظ است به مراعات ارقامی که در آنجا نوشته شده است ، و گهی میگوییم ملفوظ به جهت این که قاریان آن را تلفظ کرده و تلاوت میکنند * و گهی میگوییم مکتوب به جهت این که در اوراق نوشته میشود ، و نظر به تعبیرات متعدده بر حسب اختلاف زبانهای اقوام و رهبران هر قومی به زبان عربی یا عبری یا سریانی یا غیر اینها که اول لغت قوم حضرت محمد و دوم لغت قوم حضرت موسی و سوم لغت قوم حضرت عیسی علیهم الصلاة والسلام بوده ، و به این اعتبارات قرآن مجید و تورات و انجیل نازل شده اند و همچنان به حسب اختلاف لغتها شیوه و صورت ترتیب حروف و کلمات مقرر شده *

پس در این صورت باید بدانیم آنچه صفت قدیم بوده باشد مانند این که میگوییم کلام ازلی و بسیط دور از خبر و اثنا ، این صفات بالجمله تابع صفت کلام نفسی قدیم میباشد ، و هر صفتی که مناسب حدوث باشد مثل انزال و تنزیل و حفظ و تلاوت و ترقیم در لوح المحفوظ و یا در اوراق

نوشته شده و امثال اینها همه عائد به وجود لفظی و خطی و ذهنی خواهند شد و خلل و عیبی را به کلام نفسی نمیرسانند ، و میفرماید هر عینی از اعیان یا این که چندین تشخیص برای او حاصل شود ، اما تعدد شخصیات خلل به وحدت حقیقت آن عین نمیرساند .

و خلاصه این تقریر آن است که کلام نفسی ذات باری مانند سائر اعیان و حقایق چهار وجود دارد وجود عینی و وجود ذهنی و وجود لفظی و وجود خطی ، و هر وصفی که مناسب قدم باشد بر وجود عینی کلام وارد میشود که صفت قائم به ذات باری و قدیم است ، و هر وصفی که موجب حدوث باشد مانند انزال و نزیل و ملنوظ و محفوظ و مکتوب و مطبوع و مخلوط بر وصف نفسی وارد نمیشود بلکه برای وجود ذهنی یا لفظی یا خطی وارد است . و این بیان که مولوی فرموده مطابق شرح عقاید علامه سعد تفتازانی است ، لکن محققین علم کلام بر توح کلام حضرت شیخ علی ابو الحسن اشعری چنانچه صاحب موافق تقریر فرموده برآند که آن چنان نیست ، بلکه در حقیقت کلام نفسی که صفت ذات واجب میباشد ، و کلام لفظی که تعبیر کلام و قوه و صفت نفسی است هر دو قدیم ، و فرق در بین مبدء نفسی قدیم و کلام لفظی قدیم آن است که مبدء قدیم بسیط و واحد بالذات است و نه خبر و نه انشاء و نه منقسم به تقسیمات اعتیادیه نیست .

کلام لفظی که چنانکه گفتیم در نظر صاحب موافق و ظاهر کلام ابو الحسن اشعری قدیم و قائم به ذات واجب است ، از تعبیرات کلام نفسی و منقسم به تقسیمات اعتیادیه است و بر حسب علم ذات باری تعالی شامل همه زبانهاست و موافق زبان رسول و قوم او که کلام را بر او نازل نموده به شیوه آن زبان بوده و هست ، چنانکه از آیت کریمه «وعلم آدم الأسماء کلها» معلوم و مستفاد میشود .

ما که به الفاظ و عبارات خود معتادیم و بی ترتیب نمیتوانیم تلفظ به عبارات بنماییم ، نمیتوانیم تصور و تصویر الفاظ قدیمه بکنیم ، و در حقیقت آنها هم قدیمند ، و خداوند خودش میداند چه طور است مانند باقی صفات ذاتیه از علم و اراده و قدرت و سمع و بصر ، و نباید نفی کلام لفظی قدیم از ذات واجب بکنیم ، و واجب است که تصدیق به کلام نفسی و لفظی قدیم بر آن وجه که خدای تعالی صاحب آنهاست بکنیم ، و هم باید تصدیق داشته باشیم همینکه کلام لفظی بر رهبران نازل شود در زبان آدمی به همین ترتیب و تدریج تلاوت شود و به همین ترتیب معتاد نوشته شود ، یعنی این نوع صفات حدوث نزد بشر منافی قدم کلام لفظی قدیم مع الله نخواهد شد .
 آمنا بذلك وفوضنا العلم به الى الله تعالى .

(۱) هر چیزی را چهار وجود لازم است وجود عینی و وجود ذهنی و وجود لفظی و وجود خطی . وجود عینی عبارت از آن وجود است که اصل ماده آن چیز از وی مرکب است ، و وجود ذهنی عبارت از آن وجود است که در ذهن ثابت میشود در وقت خیال آن چیز ، و وجود لفظی عبارت از آن کلمه است که در وقت سخن گفتن ادا میشود ، و وجود خطی عبارت از آن کلمه است که نوشته میشود . پس در اینجا این کتبها به اعتبار وجود عینیشان جایز نیست که اطلاق لوازمهای حادثه بر ایشان بکنی ، لکن به اعتبار وجود وجودات ثلاثه دیگرشان به هر طرزى که لوازمهای حادثه را برایشان بیاری خوب و مرغوب است . (حضرت حاج شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .

(۲) یعنی وجود خارجی که قایم به ذات و بسیط و قدیم است . (منه . ن ۶) .

(۲) ایضا . وجود . (منه . ن ۱) .

(۳) یعنی به حسب وجود ذهنی و وجود لفظی و وجود خطی . (منه . ن ۶) .

(۳) ایضا . ثلاثه که ذهنی و لفظی و خطی است . (منه . ن ۱) .

(۴) یعنی از حیثیت وجود ذهنی او را محفوظ میگویند ، و از حیثیت وجود لفظی او را لفظی ، و از حیثیت وجود خطی مکتوب میگویند . و اگر در زبان عبری ظهور بکند او را عبرانی ، و در زبان سریانی اگر ظاهر شود او را سریانی میگویند و هكذا . (منه . ن ۶) .

-
- (۵) مثل تورات . (منه . ن ۱) .
- (۶) مثل زبور و انجیل . (منه . ن ۱) .
- (۷) چه : در نسخهء خطی سوم و چهارم و پنجم - چو .
- (۸) چو : در نسخهء خطی یکم و پنجم و نسخهء چاپی - چه .
- (۹) از این وجه که در وجود ذهنی و لفظی و خطی ظاهر میشود به کلام لفظی و زبور و صحف و تورات و قرآن مذکور میشود . لکن از حیثیت همان وجود عینی که قائم به ذات است بی چند و چون است (منه . ن ۶) .
- (۱۰) وجودات ثلاثه . (منه . ن ۱) .
- (۱۱) وجود عینی . (منه . ن ۱) . در نسخهء خطی دوم - به اول = بول -
- (۱۲) دردی : در نسخهء خطی یکم و چهارم و نسخهء چاپی - در وی -

النظرة الثالثة (۱)

في اطلاق كلام الله على النفسي واللفظي

به هردو ما كلام الله گوییم
در اطلاقش تناوت مینجویم
اگر نفسی است (۲) وصف ذات اقدس
وگر این محض تألیف وی و بس (۳)

جناب مولوی در اینجا به حسب پیروی از علمای اعلام مینرماید کلام
اگر معنی صفت نفسیه قدیم و یا کلام لفظی که تعبیر آن است ، باشد ،
هردورا در عرف کلام الله میگوییم و این اسم و این اضافه را بر او اطلاق
مینماییم ، زیرا کلام نفسی قدیم و قائم به ذات واجب است ، و کلام لفظی
که به حادث اعتبار کنیم بر حسب مشهور در مابین جمهور آن هم در القای
همان عبارات بلیغه که معجزه جن و انس میباشد علاقه و پیوندی به غیر
ذات واجب ندارد که خدای تعالی آنرا در لوح المحفوظ ترقیم ، و الفاظرا
به جبرئیل القا فرموده ، پس اطلاق لفظ کلام الله بر هردو معنی حقیقت است
و کسی این اطلاق را انکار کند کافراست *

در این جا باید تأمل کنید بر حسب تقریر صاحب موافق که تفسیر کلام
ابو الحسن اشعری کرده و فرموده : « المعنى القائم بذات الله يشمل الكلام
النفسى واللفظى » چنانچه کلام نفسی قدیم است و اطلاق کلام الله بر آن
میکنیم ، كذلك کلام لفظی هم قدیم و اطلاق کلام الله بر این هم به حقیقت
جاری میشود *

الحاصل محققین به ملاحظه ادله قاطعه که کلام نفسی باشد یا لفظی به کمال مقرر شده اند زیرا مخالف آنها که بکم و خرس نفسی یا لفظی باشد عیب و نقص است و برای خدا شایسته نیست فرموده اند کلام به هر دو معنی قدیم و کلام الله هستند ، و حیرت عقل ما در ملاحظه قدم برای الفاظ خدا دلیل عدم قدم آن نیست بلکه دلیل عدم فهم ما است و ما قابلیت فهم آن نداریم ، و گر نه فرق در بین کلام و باقی صفات ذاتیه نیست چرا قول به قدم آنها میکنیم ، مع آنه نمیدانیم آن سمع و بصر و قدرت و ارادت چطور است و قول به قدم کلام لفظی نمیکنیم ، (والحق أن اللفظي كالنفسی قدیم ونحن مؤمنون بذلك) .

-
- (۱) النظره الثالثة : در نسخه خطی یکم - الثالثة .
 (۲) نفسی است : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - نفسی است .
 (۳) این دو بیت در نسخه خطی دوم نیستند ، لكن عنوان موضوع هست .

النظرة الرابعة^(۱) في تقديس ما فيها عن الخلف^(۲)

همه از چشمه صدقند جاری
وعید و وعده‌ها از خلف عاری
وعیدی را اگر بینی مغیر^(۳)
به تأویل صحیح آمد مفسر^(۴)

جناب مولوی در این دو بیت شاگردان علوم دین و مسلمانان دانارا تنبیه میکند بر این که کلام خداوند تعالی از کلام ماسوی الله جداست و نقص و عیبی در آن نیست، و معانی و مفاهیم همه آیات و جمله های جمیله آن از خلف و نقص دوراند، زیرا کلامی که برای رحمة للعالمین نازل شده باشد و مخزن عقاید و احکام عملیه باشد و عالم از معارضه الفاظ پر بلاغت آن عاجز باشند، و بالاخره کلامی کلام علام الغیوب باشد، چطور معیوب می باشد. بنا بر آن اگر میان دو آیت یا دو جمله مخالفت دیده شد، باید دانست که آن مخالفت صوری است نه حقیقی و در حقیقت به اعتبار تقیید یا تخصیص یا حقیقت و مجاز، به هر وجهی باشد مخالفت در میان نمی آید، و یا آن که یکی از آن دو منسوخ و آن دیگری ناسخ آن است.

(۱) النظرة الرابعة: در نسخه خطی یکم - الرابعة .

(۲) عن الخلف: در نسخه خطی سوم و یکی از دو احتمال نسخه چهارم - عن التخلف . در نسخه چاپی - عن الخلف اللفظي . تمام عنوان در نسخه خطی دوم نیست .

(۳) یعنی اگر خدا بفرماید مثلا این شخص را عذاب میدهم و بعد از آن عذابش ندهد احتمال هست مثلا آن فرموده اش مقید به مشیئت خودش باشد ، بلکه مشیئت عذاب دادنش نفرماید ، یا احتمال هست مثلا مقید به عدم توبه باشد یعنی اگر توبه نکند عذابش میدهم . (منه . ن ۶) .

(۴) چنانچه حق تعالی عزوجل میفرماید : « ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها » . اگر چنین باشد باید مسلمان به محض قتل کافر ابدی شود . پس در اینجا باید که تاویل صحیح را بکنی و بگویی که مقصود از این قاتل قاتلی است که این قتل را حلال داند و یا خود بعد از قتل توبه را نکند و یا خود میگوید آن کس که این قتل را کند جزایش این است که ابدی جهنمی باشد ، لکن خدا وی را عفو میفرماید ، همچنین در هر جا که وعید را ظاهرا مفایر بینی تاویل باید بکنی . (حاج شیخ احمد) .

النظرة الخامسة في النسخ

به بعضی آیت از نسخ آورد رو
به لفظش یا به حکمش یا به هردو
به دل^(۱) از حکمت نسخ و بدل ریز
بدار^(۲) دان به دا^(۳)، زان داء^(۴) بگریز^(۵)

مولوی میفرماید: اگر نسخ رو به بعضی از آیات کلام الله بکند به این جور که نسخ لفظ و تلاوت آن باشد یا نسخ حکمش و لفظ و تلاوت باقی باشند یا خود هردو را نسخ کند. درانجا از نور حکمت اسرار آن نسخ را به میان دل بریز و مگو که نسخ پشیمان شدن از آن است و پشیمان شدن برای خدا لایق نیست چنانچه بعضی از جاهلان گفته اند و قول به (بدا) به معنی پشیمانی را به (داء) و درد بشمار و بدان که آن رخنه دام است و برای سید کردن ضعفاش نهاده اند و از آن دام بگذر *

باید دانست نسخ اگر بیان انتهای مدت حکم و یا تبدیل حکمی به حکمی باشد واجب است که عاقل ایمان به آن داشته باشد، زیرا شریعت برای مصلحت عباد آمده و مصلحت عباد به حسب ایام و زمان اختلاف پذیر میشود. بین احکام شریعت، زمان حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام تا شریعت زمان حضرت نوح و زمان حضرت ابراهیم، و شریعت زمان رهبران بنی اسرائیل تا شریعت حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم که هر حکمی رفع شده و هر حکمی به جای آن وارد شده سراسر مصلحت است. و هکذا در اوائل زمان دین اسلام که مسلمانان ضعیف بودند، مقداری زیاد

از حد صبر کردن و تحمل فرض بوده ، و بعد از قوت آن نوع صبر رفع شده .

نسخ در قرآن وارد است ، نسخ تلاوت و بقای حکم مانند آیت رجب زانی محسن که قراءت (الشیخ والشیخة اذا زنيا فارجموهما البتة) روایت شده و همین آیت در قرآن مجید نمانده ، و نسخ حکم و بقای تلاوت چون آیت تقدیم مسدقه بر مناجات حضرت رسول الله علیه السلام در سوره (مجادله) که آیت مانده و حکم منسوخ است ، و نسخ تلاوت و بقای حکم مانند آیت رضاع که روایت از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها آمده فرموده : «کان فیما انزل عشر رضعات محرمت ففسخن بخمس معلومات» ، و نسخ تلاوت و حکم .

آنان که گفته اند که نسخ پشیمان شدن است حقیقت را نفهیده اند که خداوند تعالی به مصالح دائمی و وقتی عباد است . میداند در چند سال اول اسلام همان حکم صلاح دارد ، و بعد از آن چیزی دیگر تشریح میکند . و در این صورت کمال حکمت و رعایت مصلحت ظاهر است . دگر گوش به بیهوشان دادن کار هشیار نیست . و مخفی نیست که ظاهر آیت شریفه «ما ننسخ من آیه أو ننسها نأت بخیر منها أو مثلها . ألم تعلم أن الله علی کل شیء قذیر» تایید نسخ میکند و اعلان میفرماید اگر چنانچه حکم آیتی نسخ شود و یا خود تلاوتش نماند ، خداوند تعالی به حکمت بالغه خودش مساوی آن منسوخ یا خیرتر و مصلحت تر از آن تشریح میفرماید .

آنانکه در مقام انکار نسخ گفته اند که نسخ تخصیص حکم است به بعضی اوقات ، به خطا افتاده اند ، زیرا حکم منسوخ اصلاً زائل میشود ، و در تخصیص اندازه ای از حکم میماند ، و آن حکم که منسوخ میشود در اساس دلالت بر دوام و عموم اوقات نکرده تا بگویند تخصیص حکم را به بعضی اوقات کرده .

به هر حال نسخ و تخصیص از يك جدا میباشند ، و نسخ در شریعت
از طرف شارع مقرر است .

(۱) یعنی هرگاه که حق تعالی آیه‌ای را نسخ فرمود و آیه‌ای را خلاف آن
نازل فرمود سببش آن نیست که نعوذ بالله از آیهء پیشتر بدا یعنی
پشیمانی برای او حاصل شده باشد و بعد ازان حکم دیگر را صادر فرموده
باشد یعنی پیشتر نعوذ بالله ندانسته بعد ازان دانسته باشد ، بلکه امر
حق تعالی موافق مصلحت حال و اوقات مسلمانان صادر شده . در
وقت ابتدای اسلام که امت کم بود هنوز مسلمانان قوت و کثرت حاصل
نکرده بودند فرمود بگویند «لکم دینکم ولی دین» . مصلحت مسلمانان
در وقت ضعف آن بود . و وقتی که قوت حاصل نمودند و اسلام غلبه
نمود مصاحبت آن بود که بگویند «اقتلوا المشرکین كافة» . هرکسی که
نسخ را به بدا و پشیمانی معنی گفته به داء یعنی به درد گرفتار شده ،
تو ازان درد بگریز و از بادهء حکمت و مصلحت خدایی به دل خود
قطره‌ان را از حکمت نسخ و بدل حق تعالی بریز تا از جملهء علمای ربانی
باشی . (منه . ن ۱۶) .

(۲) پشیمانی . (منه . ن ۱۶) .

(۳) یعنی به درد . (منه . ن ۱۶) .

(۴) درد . (منه . ن ۱۶) .

(۵) بدا به معنی پشیمانی است یعنی پشیمانی را به داء دان و ازان داء گریزان
باشی ، و به دل خود از حکمت نسخ و بدل بریز ، نه مثل بعضی نسخ و
بدل را پشیمان شدن وی تعالی دان ، زیرا پشیمانی
برای کسی است که عواقب امور را نداند . معلوم که وی تعالی به
هر چیزی عالم و دانا است . بلکه معنای نسخ انتهای حکمی است و ابتدای
حکمی دیگر چنانچه ناظم علیه الرحمه در نسیم سادس از تذیل اشاره
بدان میفرماید بقول: :

«هران حکمی ز نزد شارع آمد»

«زمان و مصلحت را تابع آمد»

الی آخر النسیم ، فاقراه حتی تعلمه . (حضرت حاج شیخ احمد العثماني
قدس سرهما) .

النظرة السادسة في وجوه امتياز القرآن عن غيره

میان جملگی باشد نمایان
وجوه امتیاز از بهر قرآن
چطوری بوده اندر عهد حضرت
چنان ماند همیشه تا قیامت
ابد اعجاز راسی گشت و راسخ
تمام دینهارا هست ناسخ
دراو نزد دلی باریک بین است
علوم اولین و آخرین است
چو آمد در بلیغی و فصاحه
ندا زد^(۱) مدعی (الیأس راحه)
معارض حلقه زد گویا که ره بست
دران حلقه به حلقش^(۲) دم^(۳) گره بست

مولوی در این نظر ششم بیان وجوه امتیاز و فرق قرآن کریم از باقی کتابهای سماوی میفرماید .

وجه اول این که قرآن کریم چنانچه نازل شده از اول نزول تا امروز و از امروز تا قیامت محفوظ بوده و میماند و کسی نتوانسته و نمیتواند آنرا تبدیل و تحریف کند چنانکه خدای تعالی فرموده : «انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون» ، و خداوند متعال برای تحقیق این وعده که فرموده ، الطاف خودرا به چند چیز نشان داده :

۱ - این که در وقت نزول قرآن و دریافت نمودن حضرت رهبر انور علیه السلام کاتبها و نویسندگان پاك و چالاك را آماده فرموده مانند جمع خلفای راشدین و زید ابن ثابت و جمع دیگر از کاتبان که عددشان به چهل و چهار رسیده و آنها را موفق نموده که به دقت تمام آیات کریمه را بنویسند .

۲ - این که بعد از وفات حضرت علیه السلام الهام به ابوبکر و عمر نموده که تمام قرآن را جمع آوری کنند و به کاتب زید ابن ثابت که کاتب و جهت وثوق حضرت رهبر بوده تمام قرآن را در پارچه پوستینای مدغسوس نوشتند ، و در محضر خود ابوبکر صدیق ماند ، و بعد از وفات او در محضر خلیفه دوم عمر ابن خطاب محفوظ ، و بعد از وفات وی در خاندان مطهره نزد حفصه دخترش که یکی از امهات المؤمنین بود رعایت و نگهداری شد تا این که وقت رونویس نمودن مجددش در زمان خلافت عثمان فرارسید .

۳ - این که در زمان خلافت خلیفه سوم عثمان بن عفان خداوند وی را توفیق عطا فرمود کمیته ای را از بزرگان صحابه تشکیل داد و علی ابن ابی طالب را به ریاست آن کمیته مقرر نمود تا این که از روی نسخه قرآن کریم که نزد ام المؤمنین حفصه بود چند نسخه مصحف شریف را رونویس نمودند بر طبق لهجه و زبان قبیله قریش که قرآن بر آن لهجه نازل شده بود ، و باقی کلمات که در قراءات دیگر ثابت شده بودند بر هاشم جایایشان نوشتند تا این که به سالهای سال خلاف و اختلاف در قرآن کریم پیدا نشود ، و باقی نسخ متفرقه را که ممکن بود در آینده موجب اختلاف مسلمانان گردند . همه را جمع آوری و تلف نمودند ، و به این ترتیب کلام خداوند و مبدا دین اسلام که قرآن کریم است محفوظ گردید .

۴ - این که خداوند قارئان دلیك را الهام فرمود که قراءات سبعة متواتره را جمع و تدوین نمایند تا جمیع لهجات و قراءات محفوظ بمانند ، و تا امروز کتب قراءات سبعة میان مسلمانان ثابت مانده اند .

۵ - این که مسلمانها را الهام فرمود که قرآن عظیم را در حفظ سینه خودشان بگذارند ، و این حفظ قرآن در سینه در دین اسلام فرض کفایت شده یعنی واجب است در هر مسافه از خاک اسلام یکی از این حافظین کلام الله موجود باشد .

۶ - این که علمای اعلام و مفسرین کرام به همه نوع در خدمت قرآن و بیان اسباب نزول و احکام آن سعی بسیار به عمل آورده اند .

۷ - این که حضرت علی کرم الله وجهه به الهام ربانی فن قواعد زبان عربی را که به علم نحو معروف است انشاء و اختراع کرد ، و سائر علمای کرام بران منهج ادامه دادند به نوعی که کس نتواند اعرابی را مخالف بخواند .

۸ - بعد از تدوین علم نحو خداوند الهام جمعی از علمای عالی جناب فرمود که قواعد اشتقاق و صرف را تدوین نمایند تا مسلمانان مبادیء کلمات قرآن را بدانند و ضبط فرمایند .

۹ - الهام جمع دیگر از علما فرموده که علم بلاغ را انشاء کنند تا وجوه بلاغت قرآن و اسباب اعجاز آن از عالم نمایان شود . و در حقیقت وعدهء خداوند به حفظ متحقق و انجام آن دریافت شده .

دوم از اسباب و وجوه امتیاز قرآن از باقی کتب سماوی این است که قرآن معجزه است و خداوند عالم کافه جن و انس را ندا فرموده بیانند مانند همه قرآن یا ده سورت یا یک سورت از انشا کنند ، و تا امروز کسی یارای آن نداشته ، و اگر چنانچه معارضه مینمودند ، البته مخالفان کتابهای دراز موضوع مینوشتند و نشر مینمودند ، و واقعا چنانچه مولوی میفرماید اعجاز قرآن راسی و راسخ و متمکن بوده .

و اما اسباب و اسرار اعجاز قرآن بنا بر فرموده علما بسیار است . یکی این که شیوه و صورت ارتباط حروف و کلمات قرآن با یکدیگر مخالف

شیوهء گفتار همه عالم است و هر کس نظر نماید میداند که این کلام از عالم
غیب نازل شده .

دوم این است که هر کسی کلامی بلیغ و بلندپایه را به میان آورده غالباً
به واسطهء مبالغات و تجاوز حد معقول و یاوه گویی بوده . اما قرآن کریم
در هیچ موضوعی از حکایت اخبار و بیان احکام و وعد و وعید و دعوت
عالم به سوی دین چیزی نفرموده که مخالف واقع باشد .

سوم این که هر کسی که بلاغت داشته در يك موضوع مجال بلندکاری
و تقدم داشته ، یکی در جنگ و یکی در صلح ، یکی در مدح و یکی در ذم
وهكذا . لکن قرآن کریم در همهء موضوعها بدون تفاوت به پایهء بلاغت
رسیده و اختصاص به يك موضوع ندارد و همهء مواضع در برابر او چون يك
میباشند .

چهارم این که قرآن دارای اسرار بلاغت و مطابقت کلام با مقتضای حال
مخاطبها میباشد ، و این موضوع احتیاج به دانستن قواعد بلاغت و دانستن
فن معانی و فن بیان دارد .

پنجم از وجوه اعجاز قرآن اخبار غیبی است که امور سابقه و لاحقہ را
بیان فرموده به جوری هر کسی دانا و دور از عناد باشد به این موضوع اقرار
مینماید .

ششم قرآن کریم دارای بیان علوم سماوی و معرفت حرکت سنارگان
و استمرار نظام آنها و دقائق اوضاع علویه میباشد به نوعی در این زمان که
علم گامهای بزرگی به پیش برده اعتراف به این موضوع میکند و علما
میگویند که غیر از ذات باری تعالی کسی نمیتواند این جور معلومات را بیان
نماید .

هفتم این که عبارات قرآن کریم غالباً ظاهرش نزد دانشمندان مفهوم و دقایقش محتاج به اهل حقایق است ، و کسی از استماع قرآن بی استفاده نخواهد شد .

هشتم هر مقداری از قرآن خوانده شود به قدر امکان برای عموم حاضرین فائده بخش و سودمند است ، و هیچ طبقه از سامعین از گرفتن بخش خود محروم نخواهند شد .

نهم از وجوه اعجاز که برای مسلمانان است دریافت انوار و برکات است از خواندن و شنیدنش که به جوری ظاهراست قابل انکار نمیباشد .

دهم با زیادی تکرار تلاوت قرآن نفس قاری عاجز نمیشود بلکه آرزوی تلاوت بیشتر میکند .

یازدهم بر حسب تجربه و برآورد بسیاری از آیات قرآن مانند درمان درد وسیله شفا از بیماری و وسیله حصول مقاصد و اغراض هستند .

دوازدهم نزد عالمان علم حروف نمایان است که اسرار حروف قرآن در اوفاق به نوعی آشکار و واضح است هرکسی همان علم را بداند غالباً برای رسیدن به مطلب خودش به توسل به اسرار آنها اکتفا مینماید .

وجه دوم از وجوه امتیاز قرآن کریم از سائر کتب سماوی آن است که قرآن ناسخ احکام کتابهای ملل پیشین و احکام امتهای دیگر است و خودش هرگز منسوخ نمیشود ، زیرا آن رهبر انوری که قرآن به او نازل شده خاتم رهبران و پس از او رهبری یعنی پیغمبری دیگر نباید بود ، و این حکم دلیل عقلی و نقلی دارد . اما دلیل نقلی عبارت است از آیت کریمه «ماکان محمد أباً أحد من رجالکم ولكن رسول الله وخاتم النبیین» . و اما دلیل عقلی برای آنانکه علم و انصاف دارند این است که مقصد از دین به دین اسلام حاصل میشود و دگر حاجت به دین دیگر و رهبر دیگر نیست ، زیرا اگر

جسيع عقلای عالم را جمع کرده پيرسيد آیا آدميزاد نظام ميخواهد يا نه ؟
 جوابشان اين خواهد بود که آدميزاد نظام ميخواهد و عالم بي دستور زيست
 معتدل، نمیتواند بکند . بعد از اين جواب از اوها پيرسيد : اين نظامی کس
 آدميزاد ميخواهد فقط برای آشکاري است يا برای ظاهر و پنهانی ؟ اکیا
 آنها در جواب خواهند گفت نظام بايد برای ظاهر و پنهانی باشد . پس از اين
 جواب نیز پيرسيد : اگر چنانچه گروهی از عقلای بانصاف قرآنرا بياورند
 و بر حسب اقتضای آن رفتار کنند ، آیا برای پیروزی و سعادت مندی انسانیا
 کافی خواهد بود يا خير ؟ يقين ميدانم در جواب ميگویند که نظام قرآن مجید
 کافی است . پس به اين ادله دين اسلام همیشه باقی و قرآن ناسخ و راسخ
 و حاکم مطلق میباشد ، و سر اين موضوع آن است که مولوی ميغره اید :

«دراو نزد دلی باریک بین است»

«علوم اولین و آخرین است»

يعنی دلپایي که مخزن معارف ربانی و صاحب ادراك انسانی میباشد ،
 میداند علوم سابقین و لاحقین در قرآن مجید موجود است .

و چنانچه قرآن کریم در موضوع بلاغت و فصاحت، معجز عالم شده
 و مدعیان معارضه ندا کرده اند که معارضه نمیتوانیم کرد و ازان پایه محروم
 مانده ایم ؛ (والیأس احدی الراحتین) ، همچنان در موضوع اشتغال قرآن
 بر نظام عام ، اهل علم و عقل و انصاف اقرار مینمایند که اول قرآن حرف
 بای (بسم الله) و آخرش حرف سین (والناس) است ، یعنی که قرآن (بس) و غیر
 از این دستوری لازم نیست .

ای برادران گرامی ! به این بیان که کردیم قناعت بنرمایید که ما بر
 حسب تجربه آنرا تقدیم نمودیم ، و چنانکه شنیده ایم معارضهها گرد شده و
 در جایی نشسته و حلقه بسته و تدبیر در معارضه قرآن کرده که راه تقدم و
 ترقی و فجاج قرآنرا ببندند ، کسانی که دران اجتماع حاضر بوده اند معارضه

کنند نفس در حلقوم آنها گرد بسته و نتوانسته بیرون آید و یا خود خون گذرگاه گفتار آنها را گرفته تا حرف نزنند و خاموش باشند *

نامی در این مقام به عرض خوانندگان کرام این کتاب میرساند که :

(بِحمد الله) معارض گشت خاموش

نه خاموشی و بس ، بل گشت بی‌هوش

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| کلامی کو کلامی ذات حق باد | که بهر عزت رهبر فرستاد |
| کسی یارای آن دارد زند دم | اگر دم زد دهن گردد پر از دم |
| که صد رحمت به روح فخر رازی | که فرموده به روی سرفرازی |
| اگر قرآن ز طاقتها برون است | یقین او معجز اهل فنون است |
| وگر سیل است بس مانع خدای است | بدان قرآن بسی صاحب بهای است |
| که ذات واجب آمد حامی او | بماند تا ابد خوش‌نامی او |
| چراغی را که ایزد بر فروزد | هر آن کس پف کند ریشش بسوزد |
| رجا دارم ز احباب گرامی | به سمع آرند این اشعار (نامی) |
| کلام ذات باری وصف قدسی | قدیم آمد چه لفظی و چه نفسی |
| چه بکم و خرس نقص ذات باشد | هر آنچه عیب شد آنرا نباشد |
| جمیع آنچه از حق گشته نازل | ز دریا قطره گشته نزد عاقل |
| چو (قل لو کان) باشد مستفادم | به آنچه گفتمت بی‌غایه شادم |
| ولی با ذات حق آن لفظ چون است | ز فهم عقل ناقص خود برون است |
| کلامش چون حیات و علم و قدرت | نداند کنه آنها درکِ خبرت |
| حیاتش چون بود لفظش چنان است | صفات ذات او کنهش نهان است |
| به نزد ما مرتب می‌شماری | همان ترتیب نزد او نیاری |
| کلامش سمع کردی ابن عمران | به اجزای جسد نه سمع انسان |
| همه اجزا شونددش سمع فاهم | به درک این بود علام عالم |
| به طبق نص قرآن دارم ایمان | نیم مسؤول از کشفش به برهان |

به نزد ما تلفظ شد مرتب
کتابت چون قراءت حادث آید
همان مکتوب نزد او کلام است
قدم با ذات قهارش صمیم است
محیط هادی آمد وصف ذاتش
به جز از ذات حق مرجع ندارد
خلاصه وصف ما باشد به تدریج
همه با هم صفاتش دال و مدلول

مثال جزءها اندر مرکب
ولی مکتوب و مقروءش نشاید
کلام اشعری اینش مرام است
چرا وصف خداوندی قدیم است
چنان شایان بود وصف صفاتش
به جز زان چشمه آب او نبارد
صفات حق میاور بهر تخریج
گد تصدیق قلب غیر معلول

-
- (۱) ضمیر زد مرجعش قرآن و مدعی . منادی است ، و اگر مدعی فاعل زد باشد خودش اعتراف به یاس کند . شیر شیراست . (منه . ن ۱) .
 - (۲) گلو . (منه . ن ۱) .
 - (۳) نفس . (منه . ن ۱ و ۶) .

الأنظرة السابعة^(۱)

في رعاية النصوص ظاهرا وباطنا ما أمكن

نصوص^(۲) از صوب ظاهر بی ضرورت
مکن مصروف اندر هیچ صورت
ز محض معنی^(۳) باطن پرهیز
به محض معنی^(۴) ظاهر میامیز
ظفر بر جمع هردو برده میدان
ر بوده گوی معرفت ز میدان

جناب مولوی میفرماید: زینهار، بی ضرورت و ناچاری، از اعتبار جانب ظاهر معنای نصوص غافل نشوید که معانی ظاهره خیلی اعتبار دارند، و از اعتبار محض معانی باطنه پرهیز کنید، و اگر در آیتی با اعتبار معنای ظاهر باطن را اعتبار نمایید، یعنی کسی به قوت حجت و نور دل جمع این دو معنی را بکند آن کس گوی معرفت را در میدان ر بوده و نشان سبق را گرفته است.

بدانید که الفاظ قرآن مجید عربی و فصیح و جمله هایش فصیح و بلیغ هستند، و این دو نوع دارای معنی حقیقی و مجازی میباشند، و همچنان در بسیاری از کلامها مفهوم موافق و مخالف موجود است، و راه قیاس و استصحاب و استحسان و مصالح عامه و اسعاست، و این معانی همه از معانی ظاهره میباشند و اعتبار آنها بر حسب اصول علما جائز و جای

اعتبار است . بناء عليه مقصود مولوی از معانی باطنه اینها نیست که در اصول بیان شده . امام ابوحنیفه دلالت ایماء و دلالت اشاره و استحسان را اعتبار فرموده چنانکه امام شافعی استصحاب و مفهوم موافق و مخالف را در نظر گرفته است ، و امام مالك مصالح عامه را معتبر شمرده .

در این صورت مقصود از معانی باطنه آن مفاهیم است که بعضی اصنیعی دین فحیم نموده اند مانند این که در آیت (ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلبا اذلة) فرموده اند معنای روحی این آیت آن است که (از القوی الشریرة والرذائل النفسية اذا استقرت في قلب أي مؤمن ومؤمنة افسدتها وجعلت القوی السالمة الصالحة ضعیفه) .

پس مقصود مولوی این است که معانی ظاهره اعم از حقایق و مجازات و منطوق و مفهوم ، آنها را گرفته و ترك نکند مگر مانع قوی در آن جا باشد و فقط معانی روحیه و باطنه را بگیرد تا اینکه احکام معطل و مهمل نماید . ولی اگر در بعضی آیات هر دو معنی ظاهر بودند و مخالف اصول مقررده دین نبودند اگر کسی هر دو معنی را اعتبار کند مبارک است .

(۱) النظرة السابعة : در نسخهء خطی یکم - السابعة .

(۲) یعنی آیات و احادیث را از معنی ظاهر بی اینکه ضرورتی داشته باشد مگردان و ضرورت آن است مثلا که هر چند سعی بکنی معنی ظاهرش درست نباشد لاعلاج تاویلش بکنی مثل آیه «يد الله فوق ايديهم» ؛ «ويبقى وجه ربك» و «الرحمن على العرش استوى» . (منه . ن ۶) .

(۳) یعنی مگو آیات غیر از معنای باطنی معنی ظاهری هیچ ندارند ، ظاهر شرع را نفی میکنی . (منه . ن ۶) .

(۴) و مگو آیات غیر از معنای ظاهری معنای باطنی و اشارات هیچ ندارند چرا که باطن شرع را نفی خواهی نمود ، بلکه معنی ظاهری و باطنی را معتقد باش تا گوی معرفت را از میدان ببری . (منه . ن ۶) .

الأنظره الثامنة (١) في المحكم والمتشابه (٢)

به محکم معنی منحک هسیگیر (٣)
تشابه را چو اهل زینغ میذیر
اگر (٤) بر اسم ذات شوق وقف است
وگر در (مایلی) (٥) میت به عطف است
(نعم) (٦) را با خلف آلائی (٧) بالا
به کلائی سلف بنمای بالا

بدانید که آیات محکم و متشابه به نص قرآن مجید در قرآن موجودند.
لکن در بیان مراد به این دو قسم خیلی اقوال روایت شده .

بعضی میفرمایند آیات متشابه آیات صفات میباشند مانند (ید الله
فوق أیدیهم ، ولتصنع علی عینی) و فواتح سور مانند (الم ، الر ، المص) .
امام حجة الاسلام غزالی علیه الرحمة میفرماید : فواتح سور محل خفا
نیستند که اسمای سور هستند ، و آیات صفات از مجازات لغوی و حقایق
متعارفه میباشند که استعمال ید برای قدرت و عین برای علم و آگاهی و
جنب برای پناهداری معروف و مستعمل عامند ، و آیات متشابه عبارتند از
کلمات مشترک لفظی و مجمل و عام و مواد محل نسخ و امثال آنها . و بعضی
دیگر فرموده اند آیات متشابه آیاتی است که از قضا و قدر و احوال غیبیات
و آمدن روز قیامت و چگونگی آنها حرف میزنند .

وعلی کل حال بعضی ائمه بلکه جمهور سلف صالحین بر کلمهء جلاله
وقف فرموده اند و قرار داده اند که تاویل متشابهات را غیر از ذات واجب

همیچ کس نیداند و تفویض به ذات او واجب است و ائمه خلف وقف بر لفظ (العلم) کرده‌اند و فرموده‌اند آنانکه در علم متبحرند تاویلات را میدانند ، چنانکه مولوی میفرماید : به محکم معنی محکم هسیگیر یعنی تند و چالاک به قدر طاقت خود آیات محکم را گرفته و به مدلول آنها معامله را انجام ده . و تشابه را چو اهل زیغ میپذیر ، یعنی آیات متشابهه را چون اهل زیغ و گمراهی و تجاوز از حق قبول مکن یعنی بر ظاهر آنها مرو و مایه فتنه اهل دین مشو که (الفتنة أشد من القتل) چرا که بالاترین فتنه کفر است و کفر از قتل دشوارتر است .

و میفرماید : اگر ذوقت در توقف بر اسم (الله) است ، چون ائمه سلف توقف کن و بگو «لا یعلم تأویله الا الله» . و اگر در (مایلی) مایل به عطف هستی ، یعنی اگر در جمله تالیه میل به عطف (راسخون) بر اسم جلاله است و میگوی «لا یعلم تأویله الا الله والراسخون في العلم» یعنی نظر خلف را اختیار میکنی ، کلمه (نعم) را که برای تصدیق است با علسای خلف اختلاط کن و همراز اوهاشو ، یاخود کلمه (لا) را که برای نفی است با کالا و لباس و نظر سلف ظاهر کن و بگو «لا یعلم تأویله الا الله» .

به اصول علم بدیع در این دو بیت لف و نشر مشوش موجود است :
مصرع اول را از بیت آخر به مصرع دوم از بیت سابق ربط کن ، و مصرع دوم را در همین اخیر با مصرع اول از آن مربوط ساز ، و به این ترتیب مساله را طلی فرموده ، و این اختلاف در توقف بر اسم جلاله و یا بر لفظ (العلم) مشهور و معروف است .

لکن در این مقام جناب مرحوم ابوالثناء شهاب آلوسی در تفسیر (روح المعانی) میفرماید : بعضی از محققین گفته‌اند حق آن است که وقفه بر اسم جلاله متفق علیه سلف و خلف باشد ، چنانکه وقف بر لفظ (العلم) ، زیرا متشابهات دو قسمند . قسم اول آیاتی است که غیر از ذات واجب حقیقت

آنها را نمیداند چون آیات مبدء ایجاد عالم و جن و انس و روز قیامت و سر قضای خداوند ، مادام هیچ کس علم به اینها ندارد وقف بر لفظ جلاله واجب است . و قسم دوم مطمح اظار و مورد افکارند و قابل است که علمای اعلام آنها را بدانند مانند تفسیر فواتح سور و آیات صفات و آیات الفاظ مجمله . در این قسم باید هر دو طائفه توقف بر لفظ (العلم) بکنند زیرا علما تاویل اینها را میداند . در حقیقت این نظریه خیلی معقول و مقبول است .

بیداری : علمای سلف که در آیات متشابهه تفویض علم آنها را به ذات حق کرده اند ، عبارتی از ایشان صادر نشده که مخالف واقع باشد ، لکن بعضی از مردمان ناقص الفهم کلام سلف را از معنی حقیقی دور انداخته و گفته اند مثلا در آیت (الرحمن علی العرش استوی) بنا بر نظریه سلف خداوند به حقیقت بر عرش استقرار کرده لکن (بلا کیف) یعنی نمیدانیم استقرارش چطور است ، و این نوع معنی را به امام مالک رضی الله عنه و امام ابو الحسن اشعری رضی الله عنه نسبت داده اند . روایت شده که امام مالک فرموده است : «الاستواء معلوم و کیفیت مجهولة» و امام ابو الحسن اشعری در کتاب (الابانة) فرموده است : خداوند وجه و عین و دیده دارد لکن (بلا کیف) و اگر چنین نباشد باید آیات متشابهه را تعطیل کنیم .

در اینجا عرض مینمایم : ادله قاطعه دلالت بر آن میکنند که ذات واجب جسم و جسمانی نیست ، و مقصود آن امامها از فرموده (بلا کیف) آن است که ما اعتراف به این آیات و این نسبتها داریم لکن نمیدانیم چطور آن نسبت تحریر میشود و علم آن در نزد خدای بی همتا است ، و فرموده اند استواء بر مفهوم معتاد برای خدا بر عرش اعتبار میکنیم لکن نمیدانیم آن استواء چطور است و وجه و ید و عین و جنب بر معانی معتاده برای خدا هستند لکن نمیدانیم آن وجه و ید و عین و جنب چطورند ، زیرا این تقریر دلالت بر

خلاف تنزیه از تماثل میکند ، و اگر مفهوم را اعتبار کنیم دیگر چیزی نمیباند از ذات واجب سلب شود ، و این گونه کلام مفید تجسید خداست ، غایة الأمر بلاکیفاست ، یعنی معلوم نیست که جسم او متویل یا عریض است یا جسم او چه نوع است ، حاشا ثم حاشا . این بلکنه به خرافات شباهت بیشتر دارد تا به حقیقت . باید این مطلب را ملاحظه کرد . (والله الهادی الی سواء السبیل) . نامی در این مقام عرض میکند :

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| خداى عالمين ذاتى است کامل | که علم و قدرتش بر کل شامل |
| نه جنس ماسوى از ممکنات است | نه مانند فریق ممکنات است |
| کسى با ذره ذره کائنات است | به قدرت قاهر کل ذوات است |
| کسى اقرب بود از فیىء با شیء | کسى کو واجب است و ماسوى فیء |
| ازل ذات و ابد ذات و صفاتش | نمیشهد به غیر خود ثباتش |
| مزن دم از مثال ذات بسودش | ز بحر بی پى احسان و جودش |

(۱) النظرة الثامنة : در نسخه خطی یکم - الثامنة .

(۲) یعنی آیات دو قسمند محکّمات است و متشابهیات . آیات محکّمات را که معنیشان سهل و واضح است بگیر و به محکم و سعی تمام عمل به آنها بکن ، و آیات متشابهه را که معنیشان زحمت است و برای همه کس دانسته نمیشود چنانکه خدای تعالی میفرماید : «وما یعلم تاویلہ الا الله والراسخون فی العلم» الی آخر الآیة اگر وقفه بر سر (الا الله) میکنی یعنی غیر خدا کس معنی آیهء متشابهه را نمیداند وقفه بکن و حوالهء اراده و علم خدایش بکن ، و اگر عطف (والراسخون فی العلم) را به (الا الله) میکنی که میگزینی علمای راسخ هم میدانند باز خوب است . هرگاه از علمای راسخی تو هم معنیش بگو ، و اگر نه چون اهل زیغ و ضلال نه خود را گمراه بکن و نه خلق را گمراه بکن ، بلکه (نعم) و (لا) را با علمای خلف که مذهبشان تاویل صحیح است آمیخته بکن گاهی تاویل بکن و گاهی تفویض بکن بگو خدا میداند ، اما خوبتر این است که به کالا و پارچهء مذهب سلف که مذهبشان تفویض و حواله به علم خداست بالا و قامت

خود را بنمای و حواله علم خدایش بکن و از کیفیت و چگونگی آیات
مشابه دم ببودد، مزین . (منه . ن ۶) .

(۳) احوال دي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب و آخر
متشابهات . محكمات یعنی آیتهای مفصل و مبین که در لفظ و معنی
آن هیچ اشکال نباشد و متشابهات یعنی مانده‌اند به یکدیگر در ظاهر
و ادراک معانی آن بی تأمل دست ندهد . بعضی بر آنند که محکم آن است
که محتمل يك وجه بیش نباشد و متشابه آن که احتمال وجوه دارد ،
و شیخ ماتریدی رحمه الله فرموده که عقل بیان محکم میداند و در
مشابه بی مدد نقل دخل کردن نمیتواند ، و گفته‌اند متشابه حروف
مقطعه‌اند که یهودی یا نصاری از روی حساب جمل بدان بر مدت دولت
اسلام استدلال میکردند ، و چون فاتحه هر سوره‌ای از مقطعات غیر مکرره
در حساب تفاوت بسیار می‌داشت آنچه طلب میکردند برایشان مشتبه
شد و گفتند ما بدین ایمان نداریم ، حق تعالی فرمود : «فأما الذين في
قلوبهم زيغ . . الى آخر الآية» و عبارت بعض فضلا این است که «اعلم
ان تأويل المتشابهات واجب على ما يدل عليه قوله تعالى (فأما الذين في
قلوبهم زيغ) انى عدول عن الحق كالمتمدعة (فيتبعون ما تشابه منه) اى
فينطقون بظاهرة او بتأويل باطل (ابتغاء الفتنة) اى طلب ان يفسق الناس
عن دينهم بالتشكيك والتلبيس ومناقضة المحكم بالمشابه (وابتغاء تأويله)
اى طلب ان يؤولوه على ما يشتهونه . ثم التأويل اما اجمالي على ما هو
مذهب البعض بناء على وتفهم على قوله (الا الله) في قوله (وما يعلم تأويله
الا الله) فانهم فسروا المتشابه بما استأثر الله بعلمه او بما دل القاطع على
ان ظاهره غير مراد ولم يدل على ما هو المراد ، واما تفصيلى بتأويلها الى
ما علم من الدليل وردھا الى المحكمات فانھا ام الكتاب واصله یرد اليھا
غيرھا ، وهذا هو مذهب ائمتنا الشافعية بناء على وصلهم الجلالة بقوله
تعالى (والراسخون في العلم) الى آخر الآية وعطفهم اياه على الجلالة فان
المتشابه عندنا هو المحتمل الذي لا يتضح مقصوده لاجمال او مخالفة
ظاهر الا بالفحص والنظر ، ويؤيد هذا المذهب ما ذكر لبيان الحكمة في انزال
المتشابهات وهو ان يظهر فيها فضل العلماء ويزداد حرصهم على ان يجتهدوا
في تدبرها وتحصيل العلوم المتوقف عليها استنباط المراد بها فينالوا بها
وبايقاع القرايح (+) في استخراج معانيها والتوفيق بينها وبين المحكمات
معالي الدرجات . وكان المتبحر جلال الدين الدواني في شرح العضدية في
قوله : «وانت تعلم ان المتشابهات في القرآن وغيره من الكتب الالهية كثيرة
ويردها العلماء بالتأويل الى ما علم بالدليل» لهذا لم يلتفت الى مذهب

الأولين حيث قال ويردها العلماء . . الخ» . حاصل قول ناظم رحمه الله این است که اگر وقف بر (الا الله) بحی و اگر وصلش بکنی و عطف (والراسخون) بر وی بکنی چنانکه مذهب سلف که تفویض است اسلم است اورا بگیر و به لباس ایشان بالای خودرا بنما و با خلف که مذهبشان تأویل است نعمرا بالا بیامیز تابعشان مشو و انکارشان هم بکن [الظاهر : مکن . م] . والله الموفق والعالم بمراده . (منه . ن ۱ . ++) .

(+) ذهن (منه) .

(++) چند سطری از اول این حاشیه در نسخهء چاپی هست و آنرا به اسم حاجی شیخ احمد تذیل نموده اند ، لکن در نسخهء خطی یکم که تمام حاشیه را از روی آن نوشته ایم اورا به خود مولوی نسبت داده اند . ما استناد به عمق مدلول حاشیه ، و به حاشیهء شماره ۲ که به خط خود مولوی است ، نسبت این حاشیه را به حاج شیخ احمد غلط دانستیم ، و چنانچه در نسخهء خطی یکم نوشته شده ، (منه) را در ذیلش گذاشتیم . م .

- (۴) شرط است و جزایش نعمرا با خلف الخ . (منه . ن ۱) .
- (۵) یعنی در آنچه به سوی (الا الله) میآید . (منه . ن ۶) .
- (۶) مذهب خلف در متشابهات تأویل است چنانکه حکیم ثنائی میفرماید که :

ید او قدرت است و وجه بقاش
آمدن حکمش و نزول عطاش
أصبغینش نفاذ حکم و قدر
قدمینش جلال قهر و خطر

- و مذهب سلف تفویض است یعنی به علم حق تعالی حواله نمودن و دم از چگونگی نزدن (منه . ن ۱ و نسخهء چاپی) .
- (۷) آمیخته کن . (منه . ن ۶) .

• **الجهة الرابعة في الايمان برسله ، وفيها نظرات
الأولى في عدم جواز تفريقهم وفي كون نبوتهم
وهبيا وعصمتهم وصدقهم^(١) وأمانتهم
وتأييدهم بالمعجزة وما يتعلق بها**

جدا منسأ^(٢) سر دين بز مهارا^(٣)

نبي و مرسل اولو العزمهارة

يكي را^(٤) زان همه نمايي تصديق

به تكذيب همه آيي به تحقيق

شده از محض فيض لايزالي

(بلا كسب^(٥) وسعي^(٦) واعتمال^(٧))

به طغرای نبوت كل معرف

به تشریف خلافت كل مشرف

ز صبح^(٨) معجزة بر کند^(٩) و حاذق^(١٠)

هميتاييد (هذا العبد صادق)

همه معصوم و پاك از هر گناهند

صيانت را^(١١) ، ديانت را^(١٢) پناهند

به هر طرزی خداوند امر فرمود

خلاف امر از ايشان روی نمود

در صدق و امانت را بسفتند

رسيدند و رسانيدند و گفتند

به ظاهر ذائق کأس ممانند
ولی اندر مرقده^(۱۳) یا حیاتند

جهت چهارم از جهات سه منظومه (فوائیح) ایمان به رهبران و فرستاده‌های خدا میباشد، و در این جهت چند نظر موجود است • یکم بحث عدم جواز تفرقه میکند که فرض است ایمان به رسالت و نبوت همه انبیا و مرسلین داشته باشیم، و بحث این که نبوت و رسالت از صفات موهوبه‌اند نه مکسوبه، و در عصمت اوها از گناهها و راستی اوها و امانت کاری که خیانت نکرده‌اند، و در تاییدشان به معجزه • در این رکن چهارم که موضوع ایمان و تصدیق به رهبران است بر هر مکلف واجب است که باور داشته باشد رهبران که انبیا و مرسلین هستند همه از ذکور آدمیزاد و از مختارین عباد میباشند، و خداوند تعالی اوهارا به رهبر قرار داده که واسطه تبلیغ احکام خدا باشند، و همه اصحاب فطانت و زکاوت و صاحب امانت هستند، و ابدان خیانت نداشته‌اند، و صاحب صدق و راستگویی بوده‌اند • واجب است بر ما که همه را باور کنیم و تصدیق به رهبری اوها داشته باشیم چنانچه مولوی میفرماید: جدا منما سر دین بزمهارا یعنی آنانکه رئیس جمعیت مسلمانانند و خداوند اوهارا به رهبری فرستاده، در موضوع ایمان و تصدیق از یکدیگر جدا مکن، و باید ایمان به همه داشته باشی چنانچه خداوند بر زبان مؤمنین میفرماید: «والمؤمنون کل آمن بالله، وملائکته وکتابه ورسله، لا تفرق بین أحد من رسله»، و همه آنها در وجوب ایمان به همه‌شان مساوی هستند خواه نبی باشند یا رسول، و در رسل اولو العزم باشند مانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد المصطفی علیهم الصلاة والسلام یا خود اولو العزم نباشند مانند سائر مرسلین علیهم السلام، و اگر چنانچه یکی از اوهارا تصدیق نمایی مانند آن است که تصدیق به هیچ کدام از اوها نکرده باشی، زیرا مرسلین گرامی‌تر خداوند اوهارا به معجزه

تأیید فرموده و ظهور معجزه موجب تصدیق است ، پس اگر تکذیب مبنی بر عدم اعتبار معجزه باشد این صورت باعث آن است که معجزه هیچ کدام از اوها را تصدیق نکنی ، و اگر مبنی بر عدم مبالغت به رسالت باشد در این حال تکذب بدحال تر و بی قیمت تر خواهد بود و به کافر مطلق شمرده میشود ، و در واقع پیغمبران همگی يك مبدا دارند ، پس تکذیب یکی از اوها تکذیب همه شان است .

مولوی همچنان میفرماید : شده از محض فیض لایزالی ** یعنی رهبران سرور محض از فیض مستتر ذات واجب الوجود ، بدون کسب خودشان و بدون اعتمال و تکلف در عمل به طغرای نبوت و رسالت و به کتاب ملوکانه ذات شناخته شده اند ، و به تشریف خلافت الهی مشرف گشته اند . مقصود آن است هر چند ظاهر از آیت شریفه « واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الأرض خليفة » همه افراد نوع آدمیزاد است ، لکن حقیقت آن خلافت برای انبیا و مرسلین است ، زیرا خلیفه مانند وکیل و وکیل مانند اصیل است . بناء عایه خلافت از خدا برای پیغمبران است و بس . (کلمه طغری در اصل طره امر نامه مبارکه ملوکانه است ، و در اینجا مقصود بخشیدن رتبه نبوت و رسالت است) .

مولوی باز میفرماید : ز صبح معجزه ** یعنی هنگامی که رهبران از طرف خدای متعال به خلعت رسالت مشرف شدند ، آدمیزاد سه قسم شدند قسم اول به نور رحمت خدا شاد و بدون تردد و طلب معجزه تصدیق کردند و پایه صدیقی را گرفتند مانند ابوبکر صدیق رضی الله عنه ، و قسم دوم طلب معجزه کردند ، دل اوها در تاریکی شب حیرت و تردد بود ، لکن به واسطه رحمت خدا معجزه را دیدند و چون نور صبح معجزه بر همان متردها و کندها تابنده شد و از تاب نور اعتراف به نبوت و رسالت و اعلان (هذا العبد المدعی للرساله صادق) درخشنده شد ، زیرا هر چند آنها دودل بودند لکن

عادل و حاذق بودند و در برابر معجزه انکارشان نماند • و قسم سوم معجزه در اوها تاثیر نکرد و در ظلمت کفر و عناد ماندند (والعیاذ بالله) •

نیز میفرماید : همه معصوم و پاک از هر گناهند • مذهب مسلمانان سالم آن است که پیغمبران چه پیش از نبوت و رسالت و چه پس از آن از کفر و گناه کبیره دور بوده اند و همچنان باید از گناه صغیره، عمدی معصوم باشند مگر صغیره ای که دلالت بر دنائت طبع بکند مانند کم و زیاد در چیز بی قابلیت در معاملات ، این جور گناه صغیر به اتفاق همه هرگز در انبیا و رسل نبوده •

دلیل عصمت انبیا و مرسلین از لحاظ نقل این است که خدای تعالی در قرآن کریم اوها را چنین مدح کرده که از مختارین عبادالله میباشند و سلام بر اوها فرموده و این مدح شایان بزهکاران نیست علی الخصوص نسبت به حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم چنان ثنا فرموده که «وانك لعلى خلق عظیم» یعنی تو دارای اخلاق عظیم و سیرت محترمی ، و از جمله اخلاق عظیمه عفت و امانت است ، همچنان در جایی از قرآن کریم که نام چند تا از پیغمبران را ذکر فرموده سپس فرموده است : «أولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده» و از این آیت چنان استفاده میشود که حضرت خاتم الرسل دارای همه اخلاق فاضله است که جمیع رهبران پیش او داشته اند •

اما از لحاظ عقل ، دلیل عصمت انبیا و مرسلین این است که مقرر است کسانی برای تربیت مردمان فرستاده شده باشند باید دارای اخلاق عالیه باشند تا مردم از اوها سود بگیرند ، و کسانی که بد اخلاق و گناهکار و قاسی و فاسق باشند برای پیشوایی امت لیاقت ندارند •

بنا بر تقریر عصمت پیغمبران علیهم السلام هر عیب و نقصی به ایشان نسبت داده شده باشد دسیسه و بهتان و افترای صرف است ، و اگر چیزی

پراوها ثابت باشد چون در آیت «وعصى آدم ربه فغوى» ، آن مبنی بر نسیان است چنانکه نیز در قرآن کریم آمده است «فنسى ولم نجد له عزما» *
در موضوع تقریر امانت پیغمبران علیهم السلام میفرماید :

«به هر طرزى خداوند امر فرمود»

«خلاف امر از ایشان روی نمود»

«در صدق و امانت را بسفتند»

«رسیدند و رسانیدند و گفتند»

یعنی صدق و امانت را استیلا کردند چنانکه کسی يك قطعه جواهر با ارزش را سوراخ میکند و به قلاده و گردن بند مینماید ، و به مردمان و بندگان خدا رسیدند و احکام خداوند را به اوها تبلیغ کردند و آنچه مناسب بود از نصایح فرمودند *

مولوی در نهایت موضوع میفرماید : گروه رهبران پاك طينت و باعصمت بر حسب سنة الله شربت مرگ را نوشیده اند و از این دنیای فانی انتقال کرده اند ، ولی بعد از این انتقال به عالم برزخ در مراقد و آرامگاه خودشان به روح زنده و مورد انوار و مظهر برکات الهی میباشند ، چنانکه حضرت رهبر علیه السلام فرموده خداوند متعال خوردن اجسام شریفه رسل کرام و انبیای اعلام را بر زمین حرام فرموده است * معلوم است خداوند در مدح شهدای جهاد فرموده : «ولاتحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون» یعنی گمان به آنها نبرید که در راه رضای خدا کشته شده اند ، مرده اند ، آنها زنده میباشند و رزق خودشان از خدای متعال میگیرند ، همچنان معلوم است که پایه انبیا و مرسلین به درجات بر پایه شهدا مقدم و بالاتر است * و احادیث بسیار و پراعتبار از سید ابرار علیه الصلاة والسلام روایت شده که آنانکه صلوات و درود بر روان پاك او

تقدیم میکنند . فرشته‌ای خصوصی آن حضرت را اذان صلوات و درود آگاه میکند ، و در برابر آن شخص درجات میگیرد . به این جور هیچ شبهه‌ای در حیات برزخی پیغمبران نیست .

- (۱) و صدقیم : این کلمه در نسخه‌های خطی چهارم و پنجم نیست .
- (۲) فرق مکن . (منه . ن ۶) .
- (۳) یعنی آنان که سردار و سالار بزم دینند مثل انبیا و رسولان و اولوالعزمها ، اقرار و باور و تصدیق به نبوت همگی ایشان بکن و فرشتان در نبوت و پیغمبری مکن (لانفرق بین احد من رسله) الایة . (منه . ن ۶) .
- (۴) آری اتحاد در نبوت و اصول دین مقتضی این است ، چه که شخص واحد هزار آرزوی مخالف داشته باشد هزار شخص است و هزار شخص یک مقصود داشته باشند یک شخص است . جهت آن وحدت است . تکذیب یکی تکذیب همه است والا معلوم است که وحدت تناقض به تمامی موجود نیستند . (منه . ن ۱ و نسخه چاپی) .
- (۵) بی کار کردن . (منه . ن ۶) .
- (۶) و کوشش . (منه . ن ۶) .
- (۷) و بی تصدیق کشیدن و رنج و دردسر دیدن . (منه . ن ۶) .
- (۸) یعنی از طلوع صبح هر معجزه‌ای که برای صدق هر پیغمبری برای کند و بلید و نافعیم و برای حاذق و دانشمند و زکی نور این قول میتابید و شعله میداد که کانه آن نور از طرف خدا (میکفت هذا العبد) یعنی این بنده من که این پیغمبر است (صادق) راستگوست و من او را برای ارشاد و هدایت شما ای مخلوق فرستاده‌ام ، باور و تصدیق به او بکنید (منه . ن ۶) .
- (۹) نادان . (منه . ن ۱) .
- (۱۰) دانا : (منه . ن ۱) .
- (۱۱) حفظ نفس خود و مخلوق را پناهند . (منه . ن ۱) .
- (۱۲) دنیاداری را (منه . ن ۱) .
- (۱۳) مراقب : در نسخه‌های خطی یکم و نسخه چاپی — مراقب .

النظرة الثانية^(١) في بيان كون آدم أولا ، وكون نينا
 خاتما ، وما يتعلق بمولده ومدفنه وطهارة نسبه
 وغيره^(٢) ، صلى الله عليه وعلى آله وصحبه
 وعلى جميع الأنبياء وسلم آمين^(٣)

در اول جدالاجداد^(٤) آدم آمد
 نبی ما (محمد^(٥)) خاتم آمد
 طلوعش^(٦) مکه را^(٧) شد شادی آمیز
 غروبش^(٨) در مدینه^(٩) ماتم انگیز
 ز اصلاب و ز ارحام شرفناك
 نسب پاك و حسب پاك و ادب پاك
 به فعل حق سخن در^(١٠) مدح طی شد
 خودش خالق ، خودش استاد وی شد
 ز رفعت ساخت افضل مصطفی را^(١١)
 چنان كز مصطفی^(١٢) ما و شمارا^(١٣)
 (به للدين اكمل تنى)
 (جزاه ربه بالخير عنا)

جناب مولوی در اینجا برای بیان ترتیب وجود پیغمبران میفرماید که اول
 آنها حضرت آدم بود و رهبر سرور ما که محمد المصطفی میباشد آخر سلسله
 پیغمبران شد ، و ظهور وجود مسعودش در مکه مکرمه زاداها الله شرفا
 برای جمله عالم انسانیت سبب فرحمندی رهایی از گمراهی

گردید ، و غروبش در مدینه منوره مایه ماتم هسه مسلمانان شد . این بزرگوار در روز دوشنبه دوازده ربيع الاول موافق بیستم ماه نisan شرقی در فصل بهار از افق دنیای ما ظهور فرمود . و جهانرا جان جوان گردانید ، و عالمرا به علاقت سیادت و انتساب سعادت سرافراز کرد .

مولوی میفرماید : ز اصلاب و ز ارحام شرفناک . . در این بیت در موضوع شرافت رهبر سرور علیه السلام بحت میکند که آن حضرت از پشت پدران سرور پاک و از ارحام مادران بلند فطرت متولد شده . و این مضمون موافق فرموده خودش میباشد که از اصلاب و ارحام طیبه متولد شدهام ، یعنی با وصف این که پدران و مادران از قوم قائم به کرامت پیدا شدهاند ، همه به صورت عقد نکاح معتاد به هم رسیده و از پدران و مادران خیانت کار و ناپاک حاصل نشدهاند ، و نسب پاک از دناعت و خیانت و پستی و موصوف و معروف به کرامت و بلندی همت و خاندانی دوام کرده ؛ و خدمت کعبه معظمه در دست اوها بوده ، و ما دام آباء نزدیک او در عهد فترت و انقطاع وحی بودهاند از مسؤولیت دور بودهاند ، و هرکس خلاف این بگوید کلامش باطل است ، زیرا در عددی از آیات قرآن مجید گفته شده که حضرت رهبر سرور علیه السلام در عهد فترت وحی پیدا شده . مثلاً خداوند میفرماید : «یا أهل الكتاب قد جاءکم رسولنا بین لکم علی فترۃ من الرسل أن تقولوا ما جاءنا من بشیر ولا نذیر ، فقد جاءکم بشیر و نذیر» ، و اهل فترت از احکام الهی غافل بودهاند . خداوند در اوائل سورت یاسین میفرماید : « لتنذر قوما ما أنذر آباؤهم فهم غافلون» ، و بر حسب اصول انسان غافل مسؤول نیست و به گناهکار شمرده نمیشود . همچنان خداوند میفرماید : «وما کننا معذین حتی نبعث رسولا» و فرموده : «لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل» ، و علاوه از این آیات شریفه در روایات صحیحه ثابت شده که خدای تعالی پدر و مادر حضرت رسولرا خرقتا للعاده زنده فرموده و ایمان به حضرت.

آورده‌اند، و این از لحاظ تشریف به ایمان بوده‌است نه از لحاظ تکلیف.
انسان •

بناء علیه واجب‌است که مسلمان تصدیق به فضل و کرامت سب
حضرت پیغمبر رهبر داشته باشد، مخصوص پدر و مادرش، و هر روایتی
بر خلاف این حقیقت وارد شود یا اصل ندارد یا پیش از اطلاع حضرت رهبر
و نزول آن آیات بوده که علم الغیب مخصوص ذات علام الغیوب‌است •

و برای دانستن بیشتر بدانید که مابین حضرت اسماعیل و حضرت
محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم در حدود دوهزار سال‌است، و علما
این مده‌را به سه قسمت تقسیم کرده‌اند • در قسمت اول مردم به واسطه
نزدیکی زمان رسالت حضرت اسماعیل مکلف بوده‌اند، و در قسمت دوم
تکلیف مخصوصا برای اهل علم و معرفت مانده نه برای عامه مردم، و در
قسمت سوم به اتفاق همگان زمان‌را زمان فترت و انقطاع وحی و نبودن
تکلیف مینامند علی الخصوص وقتی که (عمرو بن لجی) نامی نامردانه بت‌را
از مملکت شام به حجاز نقل کرد و در کعبه معظمه نهاد و بت‌پرستی‌را در
حجاز دائر نمود، دیگر روزبه‌روز مردم از دین خدای یگانه پرستی دور
شدند و ندانستن احکام شریعت عامه‌را فراگرفت • در این خصوص از
حضرت رسول اکرم نقل شده که فرموده‌است: عمرو بن لجی‌را در جهنم دیدم
روده‌های خودرا در آتش به عقب خود میکشاید، یعنی خداوند صورت
آن شخص‌را پس از محاسبه روز آخرت و به جهنم فرستادنش به حضرت
رسول نشان داده‌است •

پس از این بیان مستند بر ادله قاطعه، پیروی حق و خودرا دور گرفتن
از اوهام واجب‌است •

اما پاکی حسب و ادب که بلندی اعمال و اخلاق و رعایت حدود است ، پس ازان که خداوند در حق حضرت رسول اکرم فرموده است : «أدبني ربي فأحسن تأديبي» ، دگر جایی برای گفتار کسی نمانده است .

مولوی نیز میفرماید : به فعل حق سخن از مدح طی شد . . یعنی به سبب کار خدای او و به سبب رعایت و تادیب و تمذیب خدای او جای مدح برای کسی نمانده و سخن منتهی و طومار گفتار در مدح سید ابرار علیه السلام طی شده ، چرا که خدا خودش خالق او است و خودش میداند که وی را برای رحمة للعالمین خلق فرموده و میداند که حسب عالی و ادب بلند شایان رهبر عالم است «ألا يعلم من خلق وهو اللطيف الخبير؟» و این قدر میگوییم : ز رفعت ساخت افضل مصطفی را یعنی از طینت کرامت و رفعت و از خمیر مایه عزت خود کسی چون رهبر انور را خلق فرمود که نه بس مصطفی بلکه اعلی و افضل و اکرم مختار است ، مصطفایی که در عالم نمایان است ، چنانکه از نور مصطفی ما و شمارا درست کرد . این جمله اشاره به آن است که عالم کائنات و جن و انس از نور وجود مسعود آن حضرت خلق شده چنانکه در حدیث جابر بن عبدالله روایت شده .

در این بیت اخیر : به للدين اكمال تمنى ، كلمه (تمنى) صيغة فعل مضارع باب تفاعل و در اصل (تتمنى) بوده به دو تاء به معنی (تقرأ) و نائب فاعلش ضمیر هی است که به مصرع اول باز میگردد به اعتبار جمله که مؤنث است . حاصل معنی این است به سبب بعثت حضرت رسول انور جمئه (للدين اكمال) خوانده میشود که اشارت است به آیت «اليوم اكملت لكم دينكم» و دلالت بر این میکند که اصول دین اسلام را برای شما اكمال کرده ام و در هر خصوصی از مسائل دین احتیاجی داشته باشید نصا او استنباطا از قرآن مفهوم میشود فجزاه الله عنا وعن المسلمين خيرا .

بیان مدلول این آیت مبارکه آن است که خداوند متعال قرآن را نازل کرده و در نص آن امر به اطاعت خدا و پیغمبر فرموده و امر به اطاعت امامان اسلام فرموده که عالمان و پیشوایان دینند که به پایه بلند اجتهاد و ارشاد عام رسیده‌اند ، و معلوم است امامان دین بر هر حکمی اتفاق فرمایند اطاعت اوها به حکم این امر واجب است ، و اگر رأی فردی باشد اطاعتش واجب نیست ، لکن هرکس که به درجه اجتهاد و فهم کامل فرسیده باشد بر او واجب است پیروی یکی از اوها کند . خداوند در قرآن مجید فرموده است : «فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون» ، و معلوم است که اطاعت حضرت رسول اطاعت فرمایش او میباشد . همچنان معلوم است که آیات قرآن مجید و عبارات احادیث شریفه به چندین وجه دلالت بر احکام دارند به صورت منطوق یا مفهوم ، و به طریق (دلالة الاشارة) و (دلالة الایماء) ، و هرکسی که به پایه فهم آن وجوه فرسیده باشد نباید به آرزوی نفس رفتار نماید ، بلکه بر او واجب است که تابع به یکی از امامان مجتهد شود چنانکه در آیت (فاسألوا اهل الذکر) بیان شد . و علاوه در آخر سورت یوسف میفرماید ، «قل هذه سبيلي ادعو الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني» که دلالت بر این دارد که امت و اتباع حضرت رهبر باید بصیرت و روشنفکری داشته باشند و بی علم هیچ کاری نکنند . بناء علی ما ذکرنا به مقتضای آیت (اليوم اکملت لکم دینکم) واجب شده که مسلمان باید مطیع کتاب و سنت و اهل اجماع و اهل اجتهاد باشد ، و با این اطاعت مسلمانان همیشه احکام دین خود را میدانند و میشناسند و معطل نمیانند ، و نمایان میگردد هر حکمی که به اجماع یا اجتهاد امام باشد حقیقت دین است و پیروی از آن واجب مسلمانان است ، و حرام است به بدعت کاری مشغول گردند . و بنا بر آیت (اليوم اکملت لکم

دینکم) و آیت (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول وأولی الأمر منکم) و آیت (ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی و نصله جهنم) ، بدعت به معنی حکمی میباشد که از کتاب و سنت و اجماع و اجتهاد خارج باشد .

و واجب است بدانید که رسول مردی است وحی خدا برای وی آمده و مأمور به تبلیغ آن به بندگان خدا باشد ، لکن برای نبی تبلیغ شرط نیست ، و یا خود رسول آن است که از طرف خدای تعالی بالاستقلال یا بالاشتراک کتاب به او رسیده باشد مانند انبیا و رسل بنی اسرائیل که پس از موسی همه به تورات معامله میفرمودند . به هر حال هر که رسول باشد نبی است ، اما عکس این کلی نیست ، زیرا آن نبی که حکم تبلیغ یا کتاب نداشته باشد نبی است لکن رسول نیست .

و بدانید عدد انبیا در بعضی از روایات صد و بیست و چهار هزار و در بعضی روایت دوصد و بیست و چهار هزار کس میباشد ، و جمهور امامان فرموده اند مادام روایت موجود است تعیین عدد نکنیم بهتر است ، مبادا نقصان یا زیاده ای پیدا شود . اما عدد رسل سیصد و اسیزده است و نام بیست و پنج نفر از آنها در قرآن مذکور است که اینها هستند : آدم ، ادریس ، نوح ، هود ، صالح ، ابراهیم ، لوط ، اسماعیل ، اسحاق ، یعقوب ، یوسف ، ایوب ، شعیب ، موسی ، هارون ، یونس ، داود ، سلیمان ، دوالکفل ، الیاس ، الیسع ، زکریا ، یحیی ، عیسی و حضرت محمد المصطفی علیهم الصلاة والسلام . دیگر بقیه در قرآن ذکر نشده اند . از این مرسلین پنج کس به اولو العزم مشهورند و آنها نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی ، محمد المصطفی علیهم الصلاة والسلام میباشد .

مع العلم در این جهان هیچ امتی نبوده الا خداوند پیغمبر را برایشان فرستاده . خداوند در قرآن کریم فرموده است : «وان من امة الا خلا فيها نذیر» یعنی امتی در عالم نیست و نبوده است الا خداوند رسول و رهبری منذر از مخالفت خدا برایشان فرستاده است . لکن پیغمبران هرچند بوده باشند حضرت محمد المصطفی علیه السلام آخر و خاتم همه آنهاست و دینش ناسخ ادیان همه پیغمبران است .

- (۱) النظرة الثانية : در نسخهء خطی یکم - الثانية .
- (۲) وغيره : در نسخهء چاپی نیست .
- (۳) صلى الله . . الخ : در نسخهء خطی یکم - صلى الله عليه وعلى جميع الانبياء وسلم آمين . و در نسخهء خطی دوم - صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وعلى جميع الانبياء وسلم . و در نسخهء خطی سوم - صلى الله عليه وسلم وعلى جميع الانبياء آمين . و در نسخهء خطی چهارم - صلى الله عليه وسلم وعلى جميع الانبياء والمرسلين . و در نسخهء خطی پنجم - صلى الله [عليه وعلى] جميع الانبياء والمرسلين . و در نسخهء چاپی - صلى الله عليه وسلم .
- (۴) جد الاجداد : در نسخهء خطی دوم - جد اجداد .
- (۵) صلى الله عليه وسلم . (منه . ن ۶) .
- (۶) تولدش . (منه . ن ۶) .
- (۷) زادها الله شرفا . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۸) وفاتش . (منه . ن ۶) .
- (۹) على مشرفها الصلاة والسلام . (منه . ن ۶) .
- (۹) ايضا . على مشرفها الف صلاة وسلام . (منه . ن ۱) .
- (۱۰) در : در نسخهء چاپی - از .
- (۱۱) صلى الله عليه وسلم كما قال عز وجل «ورفعنا لك ذكرك» . (منه . ن ۱) .
- (۱۲) صلى الله عليه وسلم . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۳) یعنی حضرت مصطفی را صلى الله عليه وسلم به سبب رتبه و بلندی که به او کرم فرمود افضل المخلوق ساخت ، و ما و شمارا به سبب این که حضرت مصطفی را صلى الله عليه وسلم به میانمان فرستاد و برکت وی به همگی ما و شما رسید افضل و خیر الامم فرمود . الحمد لله . (منه . ن ۶) .

الأنظرة الثالثة^(۱) في معراجہ صلی الله عليه وسلم

سیر^(۲) ناکرده از قدرت تمام است
که خرق^(۳) فلسفی بی التیام است^(۴)
مگر حق داند و آن صاحب تاج^(۵)
حکم چنداست در بردن به معراج
از آن مسجد^(۶) به آن اقصی ز اقصی
(الی ما شاء الله وأحصی)
رهی از غایت^(۷) بی غایتی رد^(۸)
جواب عرض و ذات و گفت سرمد
برفت و داده شد خوش دید و بشنید
همیچنینید حلقه باز گردید
ترا ای مدعی^(۹) باید^(۱۰) چه خوردن
تل^(۱۱) بیریده جان در غم سپردن
بیاید در تأمل پا فشردن
خبر بردن کجا و جسم بردن^(۱۲)

بدانید که قضیة اسراء و معراج حضرت رهبر انور علیه الصلاة والسلام
از خوارق مهمه به شمار میرود که طی مسافه دور از مسجد الحرام تا مسجد
الاقصى در چند آن از عجایب عالم وجود است، و عروج حضرت محمد
المصطفی صلی الله علیه وسلم از مسجد الاقصی روبه روی آسمان و فتح الباب
آسمانها و بالارفتن از آسمان تا آن مقام که ذات حق تعالی قرار داده خیلی از

نوادر خوارق عالم است زیر انسان عنصری گران و صاحب وزن و به طبیعت طالب به مرکز است نه طالب به صعود محیط است *

از جهت دیگر فلاسفه جهان قدیم خرق آسمان و التیام جای دریده شده را محال دانسته اند * به هر حال ما نظر به خیال مردمان اعتیادی نداریم ، و ایمان به اسراء و شبروی حضرت رسول علیه السلام از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی و از مسجد الاقصی تا ماشاءالله از درجات بالاتر از آسمانها و سدره المنتهی و مافوق آنها داریم ، و در نزد ما آسان است ، و قضیه اسراء سبب به این که به نص آیت ثابت شده که خدا فرموده : «سبحان الذي أسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الأقصى الذي باركنا حوله لئريه من آياتنا ، انه هو السميع البصير» ، منكرش به كافر قرار میدهیم * و لفظ اسراء که به معنی شبروی است و عبد که عبارت از بنده خدا و مرکب از مادهء جسم و متعلق روح است ، معلوم * پس هر کس منکر آن باشد کافر است * و تفسیه معراج از مسجد الاقصی تا فوق آسمانها به اخبار صحاح ثابت شده ، هر چند منكرش کافر نشود لکن از اهل بدعت و خارج از اهل سنت و جماعت میباشد *

حقیقت این دو خارقه هر چند به نظر عامه الناس گران میآید ، لکن آنهای که اهل عقل و علم و معرفت میباشند میدانند جهان پر از امور عجیبه است ، زیرا دورهء این همه ستارگان كوچك و بزرگك به دور مركز خودشان و حرکت آفتاب به گرد بعضی از ستارگان بنا بر بعضی نظریات و ظاهر نصوص ، و حرکت آنها به دور آفتاب به طبق نظریات امروزه در صورتی که آفتاب يك ملیون بار از زمین بزرگتر است ، و بقای کرهء زمین در جای خود و دوره اش بنا بر نظریهء حالیه و وجود جواذب با نظام ثابت در اجرام سیارهء آسمان ، از قضیهء معراج خیلی گرا تراست ، بلکه اصلا مناسبه با یکدیگر ندارند *

این که گفتیم با کسانی است که از دایره اسلام دور باشند ، زیرا مسلمانان حق انکار ندارند ، چرا که خوارق پیغمبران و بودن آدم در آسمان و پایین آمدنش به زمین و قضیه نجات نوح و اتباعش از طوفان و رستگاری حضرت ابراهیم از آتش نمرود و نجات حضرت موسی و اتباعش از عبور دریا و معجزات حضرت عیسا و ولادت او بدون علاقه پدر و حرف زدندش در گهواره و احیای اموات از طرف او ، و معجزات دیگر رهبران و رسیدن تخت بلقیس از خاک سبأ به بارگاه حضرت سلیمان در فلسطین در يك طرفة العين و حرکات تخت سلیمان در هوا صبح و شام ، مانند قضیه اسراء و معراج در نظر کوتاه نظران دور و غیر معتاد است . باید ملاحظه نمایید که خداوند بر جمیع ممکنات ذاتیه توانا و بر همه زورآوران مقتدر و کار او در عالم (کن فیکون) میباشد ، و در واقع خداوند متعال چنانچه قواعد اعتیادیه دارد ، قواعد و نوامیس غیر اعتیادیه هم دارد ، و هر دو در مقابل قدرت او یکسان میباشند .

به هر حال خیلی مهم است آدمیزاد نظر واسع داشته باشد و به دل و صدق ملاحظه قدرت خدای خود بکند تا این که مشاکل در نظرش نماند . مولوی میفرماید : سپر ناکرده از قدرت . . یعنی مادام انسان ذاتا در میدان محاربه با منکران اسراء و معراج سپر مدافعه خود را از قدرت خداوند درست کرده و میکند کارش تمام است ، زیرا فلاسفه که منکر این موضوع هستند و تنها نظر به امور عادی جاریه میکنند و میگویند عبور در آسمان محال است چرا که خرق و دریدن محیط آسمان چون درگاه تا این که حضرت پیغمبر و رفیقانش گذر کنند و پس از فرود آمدنش التیام پیدا کند از محالات است زیرا ماده و صورت آسمانی قابل این وضع نیست ، این دعوی و این کلام بی التیام و با مقام حق مربوط نخواهد شد ، سبب به این که ما اعتماد به قدرت خالق داریم و فلاسفه اعتماد

به برخی نظریات جامد بی‌ارزش دارند، ولذا موضوع امتناع خرق و التیام در نظر علمای اسلام مردود است .

مولوی که میفرماید :

« مگر حق داند و آن صاحب تاج »

« حکم چنداست در بردن به معراج »

مقصودش این است : در بیان حکمت این خارقه بارقه عالمی خیلی صحبت شده است ، لکن غیر خدای علام و آن رهبر صاحب تاج و مقام کسی به تمامی ندانسته است که چند حکمت در وقوع آن خارقه نهفته است .

بعضی از علما فرموده‌اند چند حکمت در حادثه خارقه اسراء و معراج موجود است ، اول تسلیه و ترفیه خاطر عاظر حضرت رهبر انور بوده که در آن وقت غمناک بوده که در سال پنجاه از عمر آن حضرت یعنی ده سال بعد از ظهور رسالت او در وقتی که خیلی در سختی مسائل دعوت و تبلیغات بود ام‌المؤمنین خدیجه که عمیده‌ء عائله و مانع غائله در درون حضرت بود ، وفات فرمود ، و به عقب آن عم عزیزش ابو طالب که معین او و حارس و مانع از تعرضات مشرکین به او بود هم وفات فرمود و حضرت رهبر خیلی ملول شد و خداوند متعال برای رفع ملال خاطر مبارکش این خارقه بزرگرا به او نشان داد تا به مهربانی خدا شاد و دل‌گشاد گردد ، و فعلا به قضیه معراج عالمی دیگر برای حضرت رهبر انور ظاهر شد و قوت و طاقت بالاتر میسر شد ، والحمد لله .

و بعضی دیگر فرموده‌اند : حکمت از معراج شرفیابی آسمان و اهل آسمان و فرشته‌های بیت‌المعمور و عرش و کرسی و سدره المنتهی به لقای حضرت محمد المصطفی بود که به زیارتش نائل شوند ، و در ضمن آن وضع به واسطه این که افواج فرشته‌ها را دید و قدرت خدا را رأی العین ضبط نمود ،

در جایی فرشته‌ها مشرف شدند ، و در جای دیگر رهبر انور مرتاح شد و عالم را شناخت .

بعضی دیگر میگویند : حکمت در اسراء و شبروی بیت المقدس و بالا رفتن بر همان خط دو چیز بود . یکی این که رهبر اکرم حالی شود که کافران همیشه به بهانه این که بیت المقدس قبله رهبران پیشین و حضرت موسی و عیسی بوده ، فتنه‌ها در اطراف بیت المقدس به عمل می‌آوردند ، و باید او این نقطه را در نظر گیرد و به امت خویش برساند که درباره بیت المقدس اهمال نداشته باشند ، و در واقع حضرت رهبر انور به چند عبارت بر حذر داشتن مسلمانان را از فتنه یهود آگه ساخته و فرموده است یکی از نشانه‌های نزدیکی روز آخرت جنگ شما با یهود و غلبه‌تان بر اوهاست که هر درختی و هر سنگی که اوها خودشانرا در پناهگاه وی مخفی کرده فریاد میکشد که در اینجا يك يهودی خودرا مخفی کرده بیاید او را بکشید ، غیر از درخت (غرقه) که برگ آن طعم تلخ دارد که او از افشای خود پنهان داشتن یهودیان در سایه‌اش امتناع میورزد ، و علما آنرا به قسمی از کافران تاویل کرده‌اند که یاور یهودیان میباشند . و بعضی دیگر میگویند حکمت در اسراء به مسجد الاقصی زیارت آن مسجد مبارك و حضور در آن قبله مقدسه پیشینان بوده است .

مولوی میفرماید :

« از آن مسجد به آن اقصی ز اقصی »

« الی ما شاء الله وأحصی »

یعنی خدای ذو الجلال رهبر انور را از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی و از مسجد الاقصی تا آسمان و تا مقامهای که خودش علم به آنها داشته و ضبط نر نموده انتقال داده و عروج به او فرموده .

مولوی به صورت صنعت بدیعی لف و نشر میفرماید : زهی از غایت بی غایتی رد •• یعنی چه عجب که حضرت رهبر انور از نهایت مسافه آسمانها و مافوق آنها که نهایت محسوس ندارند تجاوز کرد و رفت و به جایی رسید که با ذات حق تعالی به مبدا تحیات مبارکه طیبه برای ذات اقدس ذوالجلال رسیده و جواب عرض و نیازش خوش از طرف ذات اقدس (داده شد) ، و ذات حق تعالی را (دید) و گفت سرمد و قدیم آن ذات را بشنید ، و بعد ازان که به قدرت خدا به زمین نزول کرد و به منزل خود در مسجد الحرام رسید دید هنوز حلقه درگاه منزل میجنبند • اشاره به این که این مسافه زمانی که حضرت رهبر خانه را ترك فرموده و طی مسافه ها نموده و به مافوق آسمانها عروج کرده و ازان جا چه قدر مانده و خطاب حق را شنیده و از آن ذات فرایض خمسۀ روزانه را دریافت و التزام کرده و به زمین فرود آمده و به منزل خود رسیده ، از اندازه يك دقیقه کمتر بوده ، که به عادت در مدت کم حلقه درگاه از تکان و حرکت ساکن میشود •

قلت زمان برای آن اسراء و معراج خارقه ای مهمتر از طی مسافه است که غیر از ذات واجب تعالی کس نمیتواند آنرا زمان کند ، یعنی آن زمان کم به قدر زمان واسع قابل ظرفیت کارهای زیاد باشد • در بعضی وقت انسان به سبب خستگی خوابش میبرد و در ظرف کمتر از يك ثانیه خوابی دور و دراز میبیند که قریب این وضع سابق است •

پس مولوی میفرماید : ترا ای مدعی ••• در این بیت عملیه فصل و حل موجود است • تقریرش این است که میگوید : ترا ای مدعی شاید جان در غم سپردن و مردن ، مانند وقتی که کسی مبتلای خوردن تل بریده باشد ، همانا کسی که تل آهنین بریده سر تیز بخورد ، به ادنی وقت روده هایش پاره میشوند و میمیرد • در این جا که نام (تل) به میان آورده شده اشاره به رد کسانی است که گفته اند این حادثه اسراء و معراج در سرعت مانند

مخابرات تلگرافی است که به کمترین وقت اخبار ممالک دور را میرساند ، و میگوید این قضیه چنان نیست و با اخبار تلگراف مناسبتی ندارد و نشاید انسان عاقل در تأمل و تفکر پافشاردنی و بازنشینی و بیکاری اختیار کند و مضمون حقرا به غیر صورت خود اظهار دارد که خبر دادن تل کجا و بردن جسم به مسافت دور در زمین و بالا بردن به آسمانها تا فوق آسمانها کجا ؟ مناسبتی در میان نیست .

خبردار باشید در زمان مولوی که صدودوازده سال پیش از این تاریخ جهان فانی را بدرود گفته است تلگراف يك اختراع شناخته و دائر بوده ، لکن در مملکت پس مانده ، ما خیلی کسان که اخبار آنرا شنیده اند به عجیب و غریبش تصور کرده اند ، به این جهت مدعی این مسأله معراج را به رسیدن اخبار تلگراف تشبیه نموده و مولوی آنرا رد فرموده است .

- (۱) النظرة الثالثة : در نسخهء خطی یکم - الثالثة .
- (۲) علاوه این که آسمانها را ابواب است و حاجت به خرق و التیام نیست ، اجسام متمائلند ، یمن لکل ما یمنک للمثل الآخر . والله علی کل ممکن قدیر . و قول ناظم (سپر ناکرده) الخ . . دو معنی دارد . (منه . ن ا) .
- (۳) خرق : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی - حرف . لکن آشکار است که غلط است زیرا که حاشیهء ناظم خودش دال بر آن است که کلمه (خرق) است نه (حرف) ، با اینکه گنجائیدن معنی در صورت (حرف) بودن نیز ممکن است - م .
- (۴) حکیمان میگویند آسمان خرق و التیام قبول نمیکند یعنی پاره و از هم جدا نمیشود و باز فراهم آید و به هم پیوسته شود ، ازان جهت میگویند معراج برای پیغمبر واقع نشده و نبوده چرا که بی خرق و التیام گذر پیغمبر ممکن نیست و خرق و التیام برای آسمان هم نمیشود ، پیغمبر چگونه به معراج میرود ! جوابشان بسیار داده اند . جواب سهلشان این است که (ان الله علی کل شیء قدیر) . پس معنی بیت این است که در این منازعه خرق یعنی زخم تیر حکیمان بی التیام است . هرگاه ما سپر را از قدرت حق تعالی بر روی خود نگیریم زخم دار میشویم و الزام

میخوریم و زخممان فراهم نمیآید و تمام میشویم و به نخواهد شد ،
یا معنایش این است که هر کسی سپر را از قدرت و توانایی که علم و قوت
دانش است نداشته باشد مناظره با حکیمان نمیتواند و کارش تمام
میشود . (منه . ن ۶) .

(۵) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .

(۶) مسجد الحرام . (منه . ن ۳) .

(۷) به اضافه و عطف هر کدام باشد معنیش خوب است . (منه . ن ۱) .

(۸) یعنی رهی که از نهایت و بی نهایتی گذشته . (منه . ن ۱) .

(۹) که صاحب تلفرافی . (منه . ن ۱) .

(۱۰) باید : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - شاید .

(۱۱) مثل مشهور است . (منه . ن ۱) .

(۱۲) یعنی تلفراف فرنگی خبر را میبرد و مسافه اندک را طی میکند . تلفراف

پیغمبر ما که جذب الهی است جسم پیغمبر را چند هزار هزار سال برد
و آورد و (خوابگاهش هنوز نشده سرد) . خبر بردن و مسافه اندک
جسم بردن و باز آوردن و راه هزار هزار سال چه مشابهت با یکدیگر
دارند ؟ چرا ای مدعی تأمل نمیکنی و تعجب از تلفراف مینمایی ؟
(منه . ن ۶) .

الأنظره الرابعة في الأولياء وكراماتهم

ازان نوری که حق داد انبیارا (۱)
منور ساخت سر اولیارا (۲)
کرامات هرآن کس کو ولی شد
وقوعش شد یقین ، امکان جلی شد
ولی شخصی است کو درویش باشد
رهش شرع نبی خویش باشد
درون از خار! انکارش مکن ریش
که سوء آخراست انکار درویش
نبی و معجزه چون نیست در دست
ترا غیر از ولی ملجأ دگر هست؟ (۳)

مولوی میفرماید : خداوند به رحمت واسعه و به کرم و موهبت خودش
دل حضرات انبیا و مرسلین را منور فرمود به جوری که همت عالیها را (بحق)
کرده و خدمت خلق به ارشاد و جهاد کردند ، و ازان نوری که به اوها کرامت
فرموده ، دل اولیای امت را منور نمود (یختص برحمته من یشاء والله
ذو الفضل العظیم) .

باز میفرماید : همچنانکه خدای متعال انبیا و مرسلین را به خوارق
عادات از معجزات و سائر کرامات بهره ور فرمود و اوها را تأیید کرد و آنرا
سبب ایمان آوردن مردم فرمود زیرا معجزات و کرامات خلاف عادتند
و غیر معتاد میباشند ، همان طور اولیارا به کرامت خلعت فرمود و مردمان

بی‌سروسامان خلاف در جواز و امکان ظهور کرامات از اولیاء داشتند ،
لکن بعد از آن که کرامت از دست اولیای امت واقع شد و عالم آنها را دیدند ،
در امکان و جواز آن جای بحث نیست زیرا که وقوع فرع امکان و
جواز است . یعنی خلاف در امکان کرامت بی‌جا و بی‌مقام است از این رو که
وقوع شاهد صدق است و دلالت واضح دارد .

مولوی اضافه میکند که باید بدانیم ولی کیست و ولایت چیست که
ولایت صفت و ولی موصوف و این صفت و موصوف باید
در نزد عاقلان معروف باشند . اما موصوف که ولی می‌باشد کسی است که
از خوف خدا و تجلیات هیبت او دائما درویش باشد . (درویش) مخفف
(در خویش) است یعنی همیشه ملاحظه نفس و دل خود داشته مبادا به غیر
خدا مبتلا و از خدا غافل باشد که خداوند خاتم الانبیاء از غفلت دل نهی
فرموده و خطاب به او فرموده است : «ولاتکن من الغافلین» ، و از این لازم
می‌آید درویش کسی است توجه او به شرع شریف و اتباع و پیروی سید
الانام علیه السلام باشد : «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله» ،
و از غیر راه اتباع کتاب و سنت ممکن نیست شرافت دینی و کرامت آدمی
حاصل شود ، و به این وجه علما فرموده‌اند : «الولی هو العارف بالله ذاتا
وصفة و افعالا والمتبع للرسول الکریم فی اقواله و افعاله و اخلاقه» . از این
بیان صفتی که ولایت است معلوم شد .

مولوی همچنان می‌فرماید : مادام دانستی که ولی کیست و از اتباع
شرع شریف به کرامت رسیده و محبت خدا و رسول دارد ، زینهار به انکار
نمودن ولایت و کرامت ولی نه عموما و نه خصوصا درون خود را زخمین
و ریش مکن زیرا انکار کسی خداخواه باشد و خدا او را بخواهد باعث
بدبختی و بدانجامی خواهد شد (والعیاذ بالله تعالی) .

نیز می‌فرماید : مظهر اول مرتبه نور خداوند پیغمبرانند و برهان
ایشان معجزه است و مادام در زمان ما پیغمبران ختم شده‌اند و خاتم الانبیا

حاضر نیست و معجزه ظاهره غیر از قرآن مجید هم پنهان است ، باید دست آویز و دست به دامان اولیا و کرامات اوها شویم زیرا مظهر دیگری برای نور ربانی غیر از اولیای امت نیست و برهانی غیر از کرامات اوها که عامه مردم را اقناع کند نمیینیم .

برادران گرامی ! در این مقام جهت خدمت به حقیقت اسلام چند چیزی واجب است بدانیم :

اول : آنان که ایمان به دین اسلام و کلام مجیدش دارند میدانند که حکمت از ایجاد آدمیان و پریان عبادت خداوند و پرستاری او است که خدای متعال فرموده : «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون» ، و عبادت بدون اخلاص مقبول نیست . خدا فرموده : «وماأمروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين» ، و اخلاص بدون تزکیه نفس و پاک نمودنش از رذایل ممکن نیست که خدا فرموده : «قد أفلح من زكاهها ، وقدخاب من دساها» ، و این تزکیه بدون صحبت صادقان به حسب عادت میسر نمیشود . خدا فرموده : «يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و كونوا مع الصادقين» ، و مادام که انسان تقوی را داشت مورد علم لدنی و معرفت ربانی میشود که خدای تعالی در اواخر سوره بقره فرموده : «واتقوا الله ويعلمكم الله» که در واقع جزای جهاد در راه خدا پیروزی است . خدا فرموده است : «والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا وان الله لمع المحسنين» .

ثانیا : این که همه آداب حسنه در ذات بابرکات حضرت رسول رهبر محمد المصطفی علیه السلام موجود و خدا او را به سراج منیر و به (رحمة للعالمین) نام برده ، و یقین اتباع و پیروی او در اقوال و اعمال و اخلاق واجب است . خدا فرموده : «لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة» ، و آنچه در ذات بابرکات و سینه صاف او بوده حقیقت اسلام است ، پس بنا براین مقدمات بر هر آدمی بالغ عاقل واجب است که عبادت خدا را بر وفق شریعت حضرت رهبر به جا آورد ، و آن که در ذات او بوده حقیقت اسلام است ،

نه نماز بی نیاز خدا و روزه بی گرفتن دل و دم و دست از خیال بد و گفتار بد و کردار بد و زکات ریایی و حج بیت الله شریف بدون آن که حضور درونی با صاحب بیت داشته باشد • و با این که عامه مسلمانان اکتفا به ظاهر آداب مینمایند ، لکن حقیقت دین آن است که روح داشته باشد • خداوند فرموده : «ان الصلاة تنهى عن الفحشاء والمنکر» و همچنان فرموده : «قد أفلح المؤمنون ، الذين هم في صلاتهم خاشعون ، والذين هم عن اللغو معرضون» ، و حضرت رسول فرموده : «لیس للمرء من خلوته الا ما عقل منها» • پس همه کس در ترك اهتمام به تزکیه نفس از فساد و رذایل گناهبار است مگر خداوند عفو و مسامحه فرماید •

پس حقیقت اسلام اخلاص است و حقیقت اخلاص حضور دل با خداست ، و اصحاب کرام و خلفای راشدین که چون هاله به دور ماه حلقه داشته و سعی در اخلاق رسول علیه السلام فرموده اند و اقتباس اخلاق و اوصاف و حضور دل از او کرده و به مقصد بلند مقام خود رسیده اند و دست به دست هرکسی پیروی اوها کرده ، هم اقتباس از نور اوها کرده و هکذا • و به صورت یقین ثابت شده که خلفای راشدین و گروهی از اصحاب دارای این حقیقت و این مقام بوده اند ، و هرکس از باقی یاران یا تابعین که تابع اوها شده به صفت اخلاص و محبت خدا رسیده ، و این ترتیب در طبقات امت اسلام پایدار و دوام داشته و اشخاصی که دارای این صفات بوده اند بر طبق زبان عرب و به طبق قرآن کریم به نام اولیاء معروف شده اند و کرامات و خوارق عادات تشریفا از اوها ظاهر شده است •

و ثبوت کرامات بنا بر آیات و احادیث همین است که عرض میشود • اما معجزات رسل علیهم السلام در قضیه های متعدده معلوم است مانند سلامت حال حضرت ابراهیم خلیل از آتش نمرود و نجات حضرت موسی از آب نیل و عصای او و ید بیضایش و معجزات حضرت عیسی و معجزات حضرت رسول اکرم محمد صلی الله علیه وسلم • و اما کرامات اولیا در

مهران ، هم مانند رزق و روزی مریم علیها السلام و آوردن صاحب سلیمان
تخت بلقیس را از سبأ به بیت المقدس و خفتن اصحاب الکهف و به سلامت
بیدار شدن آنها و قضیه های دیگر که شرح آنها طول دارد .

تمام این کرامات برای تأیید اولیاء الله میباشند که در راه ارشاد
و خدمت به مسلمانان موفق باشند . و ولی شخصی است که در اتباع رهبر
اکبر و موافق شریعت رفتار کند ، و آنچه مخالف شرع باشد کرامت نیست ،
بلکه اغواء و استدراج است . و وجود کرامت با ولی شرط نیست ، و ولی
به کرامت دانسته نمیشود ، بلکه نشانه ولی آن است که با حضور دل و وقار
و تمکین معتاد بر پیروی مستقیم باشد که علما فرموده اند (الاستقامة افضل
کرامة) .

و باید بدانید بر طبق فرموده ، علمای اعلام . مخصوص حضرت مولانا
نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله تعالی سره ، کلمه ولی که در لغت
به معنی ناصر و دوست آمده با چند معانی دیگر چنانچه مراجع به مراجع
میدانند ، در عرف قرآن چهار قسم یا چهار درجه میباشند . یکم : ولی آن است
که ایمان سالم به خدای تعالی و سایر ارکان ایمان داشته باشد . خداوند
میفرماید : «انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا» . ولی به این صورت
هر چند گناهی داشته باشد لکن وجود ایمان برای ولایت و محبت او
کافی است . دوم ولی آن است که پرهیزگار و اهل تقوی باشد ، و تقوی
سه درجه است ، پرهیز از کفر که موجب ایمان است ، و پرهیز از گناه بزرگ
و عدم اصرار بر صغائر که موجب عدالت است ، و پرهیز از کارهای دون
یعنی خود را از آنها دور نگه دارد که این صفت مایه پاکی نفس است .

قسم سوم از ولی اهل ایمان و تقوی و استقامت میباشند که انسان
اگرچه مؤمن و متقی باشد مادام استقامت نداشته باشد به تمکین نمیرسد .
کسانی زیادی بوده اند از اهل تقوی به واسطه کم رزقی یا علت و خستگی و یا
ذلت و درماندگی اعتقادشان (والعیاذ بالله) متبدل شده . علماء فرموده اند

(الاستقامة افضل كرامة) و حضرت رهبر صلی الله علیه وسلم فرموده است. (شیئتی هود و آخواتها) • در بیان فرمودهء خداوند که میفرماید : «فاستقم كما أمرت» شاه مظهر میفرماید :

بر اهل استقامت فیض نازل میشود (مظهر)

نسیبینی تجلی گرد کوه طور میگردد

و غالباً عدم استقامت از سلبیات است مانند قلت و علت و ذلت ، و یا از ایجابیات چون آرزوی مال یا آرزوی جمالی یا آرزوی جاه • مادام انسان از اینها سالم شد به سلامتی به منزل میرسد •

قسم چهارم از ولی کسانی هستند که حضور استمراری داشته باشند ، و این صفت خاصه انبیا و مرسلین و اولیای کاملین و مکملین میباشد • ومع ذلك در عرض این درجه درجات متعددی هست • ملاحظه میکنید پیغمبران همگی پیغمبرند و خسه اولوالعزم از باقی بزرگترند و حضرت سید الانام از سایر اولوالعزم پایه بلندتر است •

بدانید کسانی که میگویند این آداب در صدر اسلام نبوده و ظهورشان از آن پس بدعت میباشد ، گفتارشان اگرچه در نزد بسطاء الناس صحیح تصور میشود ، لکن اسناد ارتکاب بدعت به این هزاران کسی که آداب تصوف را بجا آورده و مردم اوهارا اولیاء الله خوانده کاری است غلط ، چرا که بدعت آن است مخالف کتاب الله و سنت رسول الله و اجماع مجتهدان امت و اجتهاد مجتهد در شریعت باشد ، معانه وجود این آداب نزد حسن بصری که سید التابعین است و جنید بغدادی و جعفر صادق و عبدالله ابن المبارک و بزرگان تابعین بوده و اعمال اوها همه موافق ادله اربعه بوده • بلی آنان که در زمان ما نسبت ولایت به آنها داده میشود ، باید گفتار و رفتارشان موافق شرع شریف باشد والا ولی نیستند و نخواهند بود ••

(۱) علی سیدنا محمد وعلیهم الصلاة والسلام . (منه . ن ۶) .

(۲) قدس الله سرهم . (منه . ن ۶) .

(۳) استفهام . (منه . ن ۱) .

الأنظرة الخامسة في أصحابه (١) صلى الله عليه وسلم (٢)

ز جمع اوليا (٣) صحب محمد (٤)
ره افضل گرفته افضل آمد
ازان اصحاب اشراف گرامی
بزرگ و خورد و مرد و زن تمامی
چو حق راضی ، پیسر (٥) بود خوشنود
چه سود ار سر حسودی (٦) بر حجر سود
به بذل مال و جان گفتی که ؟ (٧) اصحاب (٨)
به ترك خان و مان گفتی که ؟ (٩) اصحاب (١٠)
مهاجر را که دیدی ؟ (١١) گوی ایشان (١٢)
چه انصاری شنیدی ؟ (١٣) گوی ایشان (١٤)
اساس دین که محکم کرد ؟ (١٥) آنها (١٦)
ز بهر ما که دین آورد ؟ (١٧) آنها (١٨)
در آشوبی که آمد اندران (١٩) بین
ز روی معرفت بگشای عینین
چو حکم اجتهادی سر بر آورد
وقایع را همه عذر آوری کرد (٢٠)
بزرگانی چنین و سب و طعنه (٢١)
چه نفعی را برد لاعن به لعنه (٢٢)
زبانی کو خصوص (٢٣) لعن آرد
چرا ؟ (٢٤) آخر خبر ز آخر ندارد (٢٥)

مولوی میفرماید : در میان جماعت‌های متعدد که در حضور انبیا و مرسلین علیهم السلام گرد آمده‌اند و صحبت اوهارا به جان و دل پذیرفته‌اند ، اصحاب حضرت محمد به سبب این که طریق افضل الآداب و افضل الاحوال را پیش گرفته‌اند ، بر همه آنان که جمع شده بودند افضل آمدند . و الحاصل مادام که اصحاب حضرت رسول علیه‌السلام طریق فضیلت کامله را گرفتند افضل همه محسوب شدند .

دلیل این که ایشان افضل همه هستند نص آیت «کنتم خیر امة اخرجت للناس» میباشد که دلالت بران دارد که اصحاب حضرت رهبر بهترین امت و بهترین جماعتی هستند که برای پیغمبران درست شده‌اند به این سبب که خداوند در آیات متعدده مدح و ثنای ایشان را اعلان فرموده چه به طریق عموم چون آیت دیگر سورت (الفتح) «محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یتتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من أثر السجود ، ذلک مثلهم فی التوراة و مثلهم فی الانجیل ، کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار . وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما» ، و یا به طریق خصوص مانند آیت : «لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم فأنزل علیهم السکینه واثابهم فتحا قریبا» ، و مانند آیت «والسابقون الأولون من المهاجرین و الأنصار و الذین اتبعوهم باحسان ، رضی الله عنهم ورضوا عنه و أعد لهم جنات تجری تحتها الأنهار خالدین فیها ابدان ذلک الفوز العظیم» ، و مانند آیاتی که در شأن بعضی از اوها نازل شده که نزد مفسرین و دانایان معانی آیات کریمه نمایان است ، به علاوه چندین احادیث شریفه که در شأن اصحاب وارد شده‌اند .

و دلیل این که راه فضل زیاد گرفته‌اند آن است که مولوی میفرماید : اگر گفتی که مال و جان خود را در راه خدا و نشر دین اسلام

بخشید؟ میگوییم اصحاب . و اگر گفتی که برای دین اسلام خانه و خانواده، خود را ترك نمود؟ میگوییم اصحاب ، و اگر میگویی که در راه خدا و برای خدا از وطن و مین خود انتقال و هجرت کرد؟ میگوییم اصحاب . و اگر میگویی که به حفظ قرآن کریم و احادیث شریفه و جهاد در راه خدا اساس دین را محکم کرد؟ میگوییم اصحاب ، و اگر میگویی چه کسانی دین اسلام را برای ما آوردند؟ میگوییم اصحاب . و الحاصل هرچه وسیلهٔ افضلیت بود مانند پیشقدمی در اسلام و قبول زحمت از دست کافران و هجرت و کوچ کردن از دستشان و جهاد و جنگ در راه نشر اسلام و حفظ کتاب و سنت برای دین اسلام پیش از هرکس راجع به اصحاب کرام است .

اثبات جهاد و زحمت کشیدن اصحاب کرام در راه دین مبین اسلام در آیهٔ شریفه «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم وأموالهم بأن لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوراة والانجیل والقرآن» واضح است زیرا خداوند متعال این معامله را به عبارت فعل ماضی بیان فرموده که دلالت بر تحقق میکند ، یعنی این معامله جاری شده و انجام آن باید محصول باشد .

در تورات در سفر نبی شعیا علیه السلام بیان اصحاب حضرت رهبر انور و جهاد اوها و رفتنشان به ممالک دنیا و شمشیر در گردن کردن و قرآن در حفظ دل نگاه داشتن و الله اکبر گفتن در گردنهای کوهها مذکور است ، و آنان که به درد تعصب و تعسف گرفتار نشده اند و تماشای تاریخ ایشان به چشم انصاف و حقیقت مینمایند یقین حاصل میکنند که هرچه در راستی راه اخلاص برای اسلام باشد اوها پیموده اند و آنچه در خدمت به اسلام بوده باشد آنان به عمل آورده اند ، و علاوه از جهادی که در سایهٔ حضرت رهبر اکرم صلی الله علیه وسلم ادا کرده اند ، پس از وفات او

نیز به جنگ مرتدین و سپس به جنگ دیگر کافران در جزیره العرب و خارج آن برخاسته‌اند. آنان در زمان پیش از هجرت حضرت رسول به مدینه منوره دو بار به حبشستان هجرت کردند و بار سوم به مدینه منوره کوچ اخیر نمودند، و در دور حضرت پینسر قرآن کریم را تعلم و حفظ نمودند و احادیث او را در حفظ گرفتند و در راه مقدس اسلام انواع غربت و کربت و بلا و مصیبت را تحمل کرده، و از این راه رضا و رحمت خداوند متعال را برای خویش تحصیل نمودند.

مولوی در خصوص آشوبهای که میان برخی از اصحاب حضرت رسول رخ داده، برای رهایی از عوارض موضوع، میفرماید: اولاً بگو کسی نمیتواند بگوید جمهور یاران پیغمبر همگی معصوم بوده‌اند زیرا که عصمت محض برای انبیا و مرسلین است. و ثانیاً بگو چو حکم اجتهادی سر به میان آورد و اعتراف به آن کردیم که رئیسین طرفین متحاربین اهل علم و اجتهاد بوده‌اند و مجتهد اگر در اجتهادش خطا کند مأجور است نه موزور، میتوانیم آن وقایع را عذرآوری کرده، و هر طرفی را به مصیب شمرده طرف دیگر را به گناهبار اعتبار نکنیم زیرا که در اجتهاد مخطیء چون مصیب مأجور میباشد هر چند که مخطیء یک درجه اجر و مصیب دو درجه اجرا دارا است و کسی که شرعاً مأجور باشد جای اعتبار و احترام است، پس آن بزرگ مردانی که مگر بر اساس اجتهاد والا علاقه‌ای به آن زحمات نداشته‌اند، چطور روا است اوهارا دشنام داد و طعنه به اوها توجیه کرد، و آن دشنام و طعنه چه منفعتی خواهد داشت؟ «تلك أمة قد خلت، لها ما كسبت ولكم ما كسبتم ولا تسألون عما كانوا يعملون».

و این که مولوی فرموده: چه نفعی را برد لاعن به لعنه، دو معنی دارد یکم آنان که لعن کبار امت متحاربه کرده‌اند چه منفعتی از ان لعنت کردن خود گرفته‌اند؟ معلوم است که به جز زیاد نمودن عقدهء نفسی برای خودشان و

آزار رسانیدن به مردمان از اقارب و خویشان سودی نگرفته‌اند • و معنی دوم مبنی بر قطع لاعن به لعنه است یعنی یکی که لاعن است و لعنت میکند ، خودش به لعنت باشد که مشهور است (اللعن یرجع الی اللاعن) و صاحب زبانی که لعنت به خصوص انحصار میکند چرا خبر از آخر خود و آن کس که لعنت بر او میکند ندارد ، که عاقبت او پیروزی و عاقبت خودش بدروزی و جان‌سوزی میباشد ؟ و یا خود خبر از عاقبت سیاه خود ندارد که در عقاب آن لعنت که بر آن بزرگان کرده خودش ملعون و بدبخت میشود ، زیرا کسی که لعنت بر یک مسلمان معین بکند خودش ملعون میشود •

- (۱) فی اصحابه : در نسخه چاپی - فی بحث اصحابه .
- (۲) تمام عنوان در نسخه خطی یکم ترك شده است .
- (۳) انبیا : در نسخه چاپی - اولیا .
- (۴) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .
- (۵) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .
- (۶) حسودی : در نسخه خطی دوم به صورت نسخه - جحودی .
- (۷) سؤال . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۸) جواب . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۹) سؤال . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۰) جواب . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۱) سؤال . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۲) جواب . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۳) سؤال . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۴) جواب . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۵) سؤال . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۶) جواب . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۷) سؤال . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۱۸) جواب . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۱۹) اندران : در نسخه خطی چهارم - اندرین .

(۲۰) یعنی همگی اصحاب رضي الله عنهم مجتهد بوده‌اند و هر واقعه‌ای در بین ایشان واقع شده موافق اجتهاد بوده به نفسانیت و هوا و هوس نبوده چرا که یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوده‌اند و به آداب وی صلی الله علیه وسلم موصوف بوده و رنگ خلق وی را صلی الله علیه وسلم داشته‌اند و رویهء مجتهد این است که اگر اجتهاد کرد و اجتهادش مطابق آمد دو اجر یا ده اجر برای او مینویسند ، و اگر اجتهاد کرد و مطابق نیامد يك اجر برای او مینویسند . پس هر کسی معنی اجتهاد نفهمد و علم حق نداشته باشد و بی جهت بعد از هزار و چند سال طعنه به اصحاب پیغمبر بزند موافق حدیث بی ایمان و بی حسن خاتمه است . واقعه اصحاب را به نزاع کردی و عوامی تشبیه کردن عین حماقت و نادانی و خلاف رویهء مسلمانی و صاحب ایمانی است . نعوذ بالله من غضب الله . (منه . ن ۶) .

(۲۱) استفهام . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۲۲) دو معنی دارد . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۲۳) خصوص : در نسخه چاپی - خصوصی .

(۲۴) سؤال . (منه . ن ۱) .

(۲۵) جواب . (منه . ن ۱) .

النظرة السادسة^(۱) في بيان أفضل الأصحاب رضي الله عنهم أجمعين^(۲)

در آن صحبی که بشنیدی به مجمل
کیانها^(۳) از همه هستند افضل ؟
که^(۴) ؟ گویم : عنصر^(۵) اصل شریعت
چهار از پنج اشیاخ ذریعت^(۶)
به ماوای رضای حق حی در
ابوبکر و عمر عثمان و حیدر^(۷)
چو دو ریحان و روح^(۸) روح کونین^(۹)
جناب مستطاب پاک سبطين^(۱۰)
(تحایا من رضاء واحترام)
(علی أولئك الحزب الكرام)

جناب مولوی در تعیین افضل الاصحاب فرموده دران صحب که مجتلا
شنیدی ، اگر میرسی که بزرگتر ، و افضل کدام است ؟ در جواب میگویم
آنان که عنصر و اصل شریعت اسلام میباشند و به حقیقت در نشر اسلام
سعی و جهاد کرده اند چهار کس از پنج کس میباشند که در روایت محب
طبری ثابت است در لطافت و شرافت کامله خلق شده اند و آن پنج کس
حضرت رهبر و خلفای راشدین هستند .

شیخ احمد ابن حجر هیتمی از محب طبری نقل کرده که محب در کتاب
(الریاض) نوشته : « ان جبریل أخبر النبي صلى الله عليه وسلم أنه لما خلق

الله آدم وأدخل الروح في جسده أمرني أن آخذ تفاحة من الجنة وأعصرها في حلقه فعصرتها فيه بقطرات فخلقك الله من القطرة الأولى وأبكر من الثانية وعمر من الثالثة وعثمان من الرابعة و عليا من الخامسة» و این حدیث شریف در مناقب روایت شده ، و هر حدیثی که در فضایل و مناقب مروی باشد هر چند که در اسنادش ضعف باشد لکن عمل به او میشود زیرا که مناقب است نه احکام ، و علما فضل خلفای راشدین را به ادله قاطعه اثبات و نشر فرموده اند . و میفرماید خلفای راشدین ماوی و منبع خیرات و از افضل اصحاب میباشند ، و همچنان دو نفر که دو بند ریحان صاحب تفحه و روح هستند برای حضرت رهبر که روح هردو عالم دنیا و قیامت میباشد ، و آن دو کس از اسباط و فرزندان سیده فاطمه زهرا هستند رضی الله تعالی عنهم اجمعین . (ونحن نبعث تحیات الرضا والاحترام الی أولئك الحزب الکرام وسائر الصحابة لاسیما البقیة الباقیة من العشرة المبشرة وأصحاب بدر وأصحاب أحد و بیعة الرضوان وأهل الفتاوی الأعلام والتابعین لهم باحسان الی یوم الدین) .

-
- (۱) النظرة السادسة : در نسخهء خطی یکم - السادسة .
 - (۲) رضی الله عنیم اجمعین : در نسخهء خطی چهارم - رضی الله تعالی عنهم . در نسخهء خطی پنجم - رضی الله عنهم .
 - (۳) کیانها . . : سؤال . (منه . ن ۱ و ۶) .
 - (۴) که : سؤال . (منه . ن ۱ و ۶) .
 - (۵) جواب هردو . (منه . ن ۶) .
 - (۵) ایضا . جواب . (منه . ن ۱) .
 - (۶) وسیله و دست آویز (منه . ن ۶) .
 - (۷) رضوان الله تعالی علیهم اجمعین . (منه . ن ۱) .
 - (۸) روح : بوی خوش . (منه . ن ۱ و ۶) .
 - (۹) روح کونین : جان هردو عالم صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .
 - (۱۰) دخترزادهء حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی حسن و حسین رضی الله عنهما . (منه . ن ۶) .

النظرة السابعة^(١) في الامامة وشروطها وكون نصب الامام واجبا بالسمع على الخلق على مذهبنا والاشارة الى شروطها على مذهب الامامية وتزييفها

بسی واجب به سمعی بر انام است
از ان جمله یکی نصب امام است^(٢)
به ضبط و ربط و حفظ از بهر اسلام
به قدرت در ره تنفیذ احکام
مهیا اجتهاد و عدل و دادش
مذکر ، حر و پاکیزه نژادش
ز اولاد قریش پاک تخمیر
نشسته بر سریر حکم و تدبیر
به رأی اهل حل و عقد آن گاه^(٣)
به ظاهر کشور دین را شهنشاه
نه این که افضل اهل زمان است
(بما کان ویکون) علمش عیان است
به هاشم اتسابش گشته معلوم
ز اولاد علی و هست معصوم
به وصف اختفا از بیم موصوف
چو عنقا گم مسمی ، اسم معروف

نبی را من بگفتم عصمتش هست
 دران هم جانم از منکر نمیرست
 چگونه نائش معصوم گویم
 خدایا از کجا اهلی بجویم
 همان علمی (بماکان و یکون) است ،
 ز بیچون پرس کی لایق به چون است !
 علی^(۴) را ما به جای خود گذاریم
 در استحقاق وی حرفی نداریم
 ولی گویم وقوع این خلافت
 نداده بر رخس از خلف آفت
 تعصب مدعی را گر پیوشد
 به هر حالی در ابطالی بکوشد
 امامت نزد وی از اصل دین است
 بیارد آنچه اتناجش یقین است

مولوی رحمہ اللہ تعالیٰ در این نظره که در موضوع امامت انشاء
 فرموده اند ، میگوید بر حسب نصوص کتاب و سنت سنیه واجبات دین اعم
 از فرض عین بسیار هستند که به تعداد زحمت است آنها را برشماریم ، لکن
 به صورت ضبط به قاعده میتوانیم بگوئیم هرچه که دوام عقیده و عمل
 اسلامی بران متوقف باشد واجب است مانند تهیه نمودن اسباب علم و تعلیم
 عام و وجود علمای اعلام و حفظ قرآن کریم و سنت سنیه نبویه و هر علمی
 که موقوف علیه اینها باشد واجب است مسلمانان آنرا به جا آورند ، بالخصوص
 تعلیم علوم قضاوت و تهیه اسباب اقتصادیات که زیست بران موقوف است
 و علم طبابت که بعد از علوم دین معتبر است و آماده کردن نیروی دفاع از
 وطن اسلامیان و هر صنعتی که موقوف علیه آن باشد .

و از جمله آنیاست نصب امام و پیشوای عام برای مسلمانان تمام جهان ، و اگر به صورت يك پارچه ممکن نشد واجب است در هر کشوری از کشورهای عالم اسلام سرداری چنان تعیین شود که برای انجام دادن مهمات اسلام و مسلمانان کافی باشد ، و بر حسب نصوص احادیث شریفه واجب است که قریشی باشد زیرا که سید الانام علیه السلام فرموده است : «الخلافة من قریش ما أطلعوا الله» و شرط امام آن است که مردی آزاد و عالم و صاحب پایه اجتهاد و عادل و باکفایت و ضبط باشد ، و در مذهب اسلامیان وجوب نصب امام بر خود مسلمانان است چرا که هیچ چیزی بر خدای تعالی واجب نیست .

دلیل وجوب نصب امام نصوص دین است . از نصوص قرآن کریم و احادیث حضرت رسول صلی الله علیه و سلم معلوم است که وجود پیشوای کافی وافی فرض است ، زیرا عالم انسانی که عالم اجتماعی است بی دستور و نظامی که در هر باب کافی باشد نمیتواند زندگانی کند ، یعنی چنانکه سمعاً و نقلاً نصب امام واجب است عقلاً هم بران منهای که بیان شد واجب است .

اما این که امامیه میگویند واجب است پیشوای مسلمانان از بنی هاشم و از اولاد علی ابن ابی طالب و معصوم و بی گناه باشد ، دلیلی ندارد بالخاصة اشتراط معصومیت و علم او به مغیبات بی اساس است ، زیرا که عصمت آن شخص باید به گفته غیر باشد و تزکیه نفس به نفس مخالف آداب اسلام است ، مخصوصاً اوها مسأله تعیین امام را در مذهب خود از ضمن اصول دین حساب نموده اند ، و از جمله معتقدات مسلمین به شمار برده اند ، و امور اعتقادیه باید به ادله قطعیة اثبات شود ، پس از کجا امام معصوم چنین پیدا کنیم زیرا در تزکیه مدعی امامت اعتبار به گفته خودش نیست و نصی هم از خارج گمان نمیریم که آن ترتیب را اثبات کند .

اگر انصاف در میان باشد حل این مساله سهل خواهد بود زیرا همه مسلمانان از اهل عقل و شعور دستور مکرم خود را که کتاب و سنت است معتبر می‌شمارند ، و در کتاب و سنت اجماع و اجتهاد مجتهدین معتبر و موثوق به است . بناء علیه دلیل مدعی اگر نص قرآن است در قرآن تعیین کسی برای امامت بیان نشده ، و اگر سنت است حتما همه مسلمانان آن نص سنت را ترك نمی‌نمودند ، زیرا نص آیت «کنتم خیر أمة أخرجت للناس» دلیل واضح است بر این که امت اسلام از امت‌های پیغمبران سابق فاضلتر بوده و هستند ، و امتی که خیر الأمة باشد نص قاطع را ترك نخواهد نمود .

علاوه آن شخص محترمی که اوها برای امامتش می‌طلبند مانند سیدنا علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ، به اتفاق علمای اسلام شخصی عالم و عامل بحق بوده ، و برای چنین شخصی شایسته نیست که مدت بیست و شش سال بلااختلاف دوستانه با مخالفان خود زیست کند و از طلب حق خویش ساکت باشد و امتناع ورزد ، پس معلوم میشود هرچه در زمان علی از طرف سه خلیفه راشد اجرا شده حضرت امام علی کرم الله وجهه آنرا دانسته و موافق شرع شمرده ، و به این سبب این موضوع را به آن طی میکنیم که میگوییم یاران حضرت رهبر همه منور وبالخاصه خلفای راشدین ، و آنچه به اعتبار عموم اوها جاری شده صحیح و ثابت است .

برادران گرامی ! این رساله جناب مولوی که منظوم و نامش (فوائض) است و این شرح مختصر من که (فوائد الفوائض) نام دارد ، از علم عقاید بحث مینمایند . و از آنجاییکه در موضوع امامت مناقشه‌های بسیار روی داده و چون بعضی اباحت مرضیه هستند که مناسب این مقامند و بیان آنها برای مسلمانان فائده بخش است ، و فقیر کم بضاعت در موضوع اصحاب

گرام رضی الله عنهم جزئی اطلاعی دارم ، شمه‌ای از آن به رشته نظم
در آوردم که این است تقدیم میگردد :

ز نعمتهای باری گوشداری است
یکم فضل بشر از هوشیاری است
به هوش خویش میدانی که عالم
همه آثار ذات ذو الجلالند
به هوش خویش میدانی که دنیا
در این دنیا همه باشیم آغا
نظام و انتظامی گر نباشد
نظامی کو مسلط باد بر دل
که مانع باشد از نامردی مرد
نظام آشکار و غیب پنهان
سراسر بهره عقلت همین است
سپس دانی که آدم تا به خاتم
ز تبلیغات دین شد فضل انسان
ز نور این سخن دانی که خاتم
چرا چون رحمة للعالمین است
چرا دستور او قرآن باشد
چو تعلیمات آن شد کار انسان
به معجز آمده عینا بنامند

هر آن خانه که وی را جایگا بود

ز رجس نفس و شیطان خود رها بود

که گل از گلبن و گلبن ز باغ است

چنان باغی فرشته بارگاه است

سراپاك و سراسر اهل آن پاك
چرا بر تخت شاهى شاه آيد
وزاين شد خير امه امت او
وزاين شد يارهايش در تجارت
خدا زایشان خريدى مال و ارواح
همان امت كه خير الأمه بودند
همانكس دين او را پيشوا بود
همه ياران او از خير ياران

ازاين عالى شدم بر چرخ افلاك
چراغ تخت شه چون ماه آيد
مناسب با علو همت او
به بازار خدا دور از خسارت
به جنت جاىگاه اهل اصلاح
رفيقانش كه عالى الهمه بودند
به انواع كرامتها روا بود
چراغ نوربخش روزگاران

ستایش یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم

چه گویم در ثنای فوج یاران
رضای حق بیارد مثل باران
محیط هادی آمد مدبر یاران
محیط هادی آمد صحب آن شاه
به جیش نصرت حق چون فدائی
فدائی بود نفس و مال ایشان
به نصب العین کرده طاعت حق
وزایشان شد منور جمله عالم
ز سر برداشتندی پایه و جاه
فدا کردند میهن مال و منزل
درون شادی رسید از نور ایمان
به ارشاد و جهاد یارها بسود
به شرق و غرب دنیا تا شمالش
به غربت رفته بهر دین رهبر

سپاه خیر اندر روزگاران
چه باران؟ خرم فصل بهاران
به موج نور بر خاک دیاران
به دین و عقل و علم و عزت و جاه
ز غیر حق نبودندی جدائی
خدائی بود مال و مال ایشان
وزاين گشتند بر مقصد موفق
به عرفان بهره ور شد نسل آدم
ز دل برداشتندی راه گمراه
به دیدار محمد شادمان دل
ز ایمان قرین عهد و پیمان
هران خیری ز دلبایر بها بود
ز ایشان برد شیطان گوشمالش
به قرست رفته نزد حی اکبر

به اخلاص درون در دین اسلام
 از این رو منت اوها گشت خرمان
 از این رو بود رهبر قدر آورد
 از این رو چندی از آیات قرآن
 خصوصاً آیتی در آخر فتح
 از این رو بیعة الرضوان یداران
 محمد خود رسول رهبر عام
 مپرس از آیت توبه که چون است
 مهاجرها و انصار غیاری
 پس بر تابعین نیک رفتار
 دگر مدح و ثنای خصوصی
 از اینها گشت (اتم خیر أمة)
 بیا در بحث یاران خصوصی
 بیا تو پیش یک یک یارهایش
 که بر طبق مقام شاه رهبر
 به این حجت شود بوبکر صدیق
 در اول روز نائل شد به تصدیق
 همان صدیق کامل در کمالات
 به صرف حال و مال و بهره خویش
 رفیق یک دل و دلدار و یارش
 رفیق راه در طی مسافرات
 به جان و جاه و حال و مال یک سر

به اخلاص درون در کار و احکام
 تداء نرد نشان خارج ز سامان
 (لعن الله قدر) به در آورد
 به یاران نبی گشتی ثناخوان
 سرودی بر محمد بهترین مدح
 رضای حق سرود از روزگاران
 همه یاران او خدام اسلام
 تنی حق نشان سابقون است
 نداداران فقیر و شخص دارا
 رضای حق بیامد پسر اخیار
 به آیات خدا بر ذات قدسی
 نشان عز و شان جمله امه
 شرافت کارهای بهره قدسی
 خلافت پایه‌های پربهایش
 خلیفه میشوند یک بعد دیگر
 به اول جانشین وی به تحقیق
 به صدیقین شدی داخل به تحقیق
 که یاور بود و یارش در مجالات
 مبادا سینه سرور شود ریش
 رفیق راه و منزل ، یار غارش
 حرس مانند در دفع خلافت

سپر بودی به گرد شاه انور

خلیفه اول ابوبکر صدیق

از این رو بود رویش سوی صدیق

شدی سرچشمه انوار تصدیق

در آن دم خسته شد جسم علیش

به امرش در امامت شد و کیش

امامش کردو شخصا اقتدا کرد

به یارانش امام اهتدا کرد

ره یاران صاحب صدق و تصدیق

همه بستند الا باب صدیق

کسی دارد امامت در حیاتش

نشاید عزل او بعد از مواتش

علاوه نص قرآن داد بشوری

که امر مسلمین باشد به شوری

پس از دفن رسول اندر سقیفه

به شوری شد همان سرور خلیفه

عمر چون دست خود در دست او داد

به او بیعت نمود و گشت دل شاد

جمیع حاضرین آن جماعت

به وی کردند بیعت در خلافت

همین بیعت بود کافی در این کار

نشاید بهر دانا هیچ انکار

پس از عقد سقیفه اهل اطراف

ز انصار و مهاجر جمع اشراف

که اهل حل و عقد شهر بودند

همه تقدیم بیعت را نمودند

به جز این نوع بیعت در حقیقت

نبوده در جهان بهتر طریقت

فدای دست آن گردهم در آن دم

که بیعت کرد با صدیق اکرم

فدای حیدر کرار گردهم

که با صدیق سرور گشت همدم

که بعد از چند روزی سوگواری

برون آمد ز خانه بهریاری

به صد اعزاز و اکرام و شرافت

تعاون کرد در کار خلافت

شدی یاور ز دفع اهل رده

اطاعت کرد در کوتاه مده

همانا در قتال بن خنیفه

بکردی یاوری با آن خلیفه

بشد برباد آن دجال کذاب

نماند از قوم او نه آب و نه تاب

همانا لشکر قسم اسامه

فرستادند با صدق و سلامه

که روح کفر در آن بوم کشتند
چراغ دین حق گشته جهان‌باب
از این اقدام در اولاد آدم
نبودی خاطر مردم به گلزار
بچسپانید اوضاع نظامی
مقام عزت ابرار گردید
ز قرآن خوان و حافظهای اقدس
که مکتوب است در جاهای بی‌شان
کند جمعش به پر عزمی به تدقیق
نوشتندی همه قرآن شامل
به دست کاتبان سینه اصفی
به محظوظی به مکتوبی به توفیق
برای دین بسی دلسوز بودی
ندیدی کس ز حیدر سینه‌سردی

ز هر سو آفرین کردند عالم
برفتند و به عزت بازگشتند
به دفع رده و امحای کداب
به اندک مدتی بی درد و آزار
به حسن سیرت و شیرین کلامی
مدینه جمله چون گلزار گردید
چو در جنگ یمامه کشته شد بس
عمر در فکر جمع جمله قرآن
نحرک شد که تا بوبکر صدیق
به ظرف مدت یک سال کامل
به روی پوست آهوی مصفی
همان مجموعه مانده پیش صدیق
علی چون شب چراغ افروز بودی
نیگشتی جدا از کار مردی

چرا چون سیرتش چون مصطفی بود

همیشه طالب صدق و صفا بود

بمیرد آنکه نامردی بگیرد ز مردان رخنه سردی بگیرد

که نامردی ز مردان خیلی دوراست

دل مردان همیشه پر ز نوراست

ز نای ذات حق بارد چو توفیق

به اندک مدتی از فیض توفیق

به جان پاک آن بوبکر صدیق

بسی خدمت به دین بنمود صدیق

خلافت عمر

عمر را در خلافت کرد آزاد
همیجوشید از او نور عواطف
همه کس زاو به حال ترس بودی
عمر بودی مناسب در شب و روز
شده مشغول کار خود به اخلاص
مجهز کرد جیش ابن وقاص
به سلمان کاروبارش کرد محدود
حدود کار را دادی به سرکار
شدی دنیای او دنیای پر کار
کسان از ناکسان بد رها کرد
کرامت زنده شد ، بی قیمتی مات
دگر فکرش فتوحات دیگر بود
جنوب خاک ایران تا به شیراز
به اسلام شاد و واصل تا کمالش
گرفتی شهرزور آن جیش منصور
به شمشیر شرافتمند شیران
نماندی بین مردم کار بی جا
سوادش کرد وقف مسلمین عام
ز کوفه تا به حلوان حد شرقی
ز ارشاد و جماد حق نرسند
به قصد خاک اردن حمله برد
بیامد زیر حکم دین اقدس
زیارت بهر دارینش تجارت

مهمتر خدمتش آن نیک بنیاد
علی نرم و علی دل گرم و عاطف
عمر با هیبت و پر شخص بودی
به حال مردمان اهل آن روز
عمر با حزم و عزم و دور زوسواس
چو دیدی اضطراب قلب در ناس
مدائن را به همت فتح بنمود
به امر جنگ و سوق الجیش بیدار
به شور و شوق صحب پاک افکار
به اندک مدتی او کارها کرد
به عدل و داد و تدبیر مهمات
سپاه او جزیره پاک فرمود
به جیش او عبادان تا به اهواز
عراق پر فوائد تا شمالش
به سال هجده هجری پر نور
عزیمت کرد به سوی فتح ایران
به هر جا رفت عدلش آن دران جا
عراق آورد زیر حکم اسلام
عبادان تا مدینه حد غربی
مبادا فاتحان دنیا پرستند
فتوح ملک شام و ماورا کرد
فلسطین جملگی بیت المقدس
عمر خود رفت و فرمودی زیارت

هسانا فتح ملک مصر فرمود
 به فتحش پر شد از انوار اسلام
 خلاصه فتوحها در عصر او بود
 مرتب کرد کاروبار اسلام
 از او دار القضا معمور کردند
 به کوفه خود فرستاد ابن مسعود
 به استقرار شخص ابن مسعود
 ابو موسی قضای بصره را داد
 فرستادی به شام ابن جبل زود
 ز مکه لکه‌ها برداشت از دل
 یمن پر یمن و پیروزی به او داد
 به هرجا میفرستادی به همت
 نباشد مخنی از جهور یاران
 که حیدر یور شخص عمر بود
 فدای عقل و علم و فضل حیدر
 به کار حرب و سوق الجیش ابوال

همه مردم دران عالم بیاسود
 به علم عالمان دین و احکام
 که توفیق خدا در نصر او بود
 به عدل و علم و عقل و نشر احکام
 ز مردمها رضا مشهور کردند
 محدث . عالم معروف دین بود
 فرودی علم در اشخاص مشهود
 به نص نامه او گشت دلشاد
 که شخصی جامع علم و عمل بود
 ز حکمت پر نمود هرجا و منزل
 بلاد مصر عصری شد به ارشاد
 کسی دارای عقل و علم و حکمت
 مانند چون سند در روزگاران
 به هر دم خواستی میآمدی زود
 سرم . چون بود با حق یار و یاور
 به کار حرب و سوق الجیش ابوال

وزیر و مستشارش شد به هر حال

به قصد آن مودت باد معلوم
 تولد شد از او انجاب چندی
 که از (جسی) نبوده ام‌کلثوم
 فدای حیدرم چون با عمر بود
 عمر در عهد حکمش کارها کرد
 به شرق و غرب شد جاگیر اسلام
 دران ده سال ایام خلافت
 جهان شد مثل جان پر لطافت

به عقدش کرد بنتش ام‌کلثوم
 پسر با دختران ارجمندی
 ز نسل حیدر زهرا است معلوم
 همیشه چون درخت پر ثمر بود
 امور دین به اوج منتها برد
 فروزان شد کلام علم اعلام
 جهان شد مثل جان پر لطافت

به آخر شد مشرف از سعادت چشیدی از عطا شهید شهادت
 ز عقل و علم و عدل و حزم و عزمش
 دران اوقات آمد ختم تلمش
 به شوری امر فرمود از شرافت معین تا شود صاحب خلافت
 که شوری نص قرآن کریم است مطیعش صاحب عقل سلیم است

خلافت عثمان

علی با اهل شوری با شرافت
 علی گر داشتی میل خلافت
 اگر حیدر نسیودی موافق
 ولی دانست عثمان عین این است
 از این رو حیدر کرار میدان
 حقیقت بود عثمان شخص موثوق
 پس از تعیین او با صدق کامل
 میآمد بهر دین نصر و فتوحات
 به شرق و غرب واصل نصرت و فتح
 فتوحات سپاه جمله اصحاب
 خلیفه آن امین سر رهبر
 نزاعی درك کرد از بین اصحاب
 حذیفه فهم کرد آثار آن کار
 سوار مرکب مخصوص گردید
 بیان فرمود شخصا پیش عثمان
 مسلمانان به يك لهجه سراسر

معین کرد عثمان در خلافت
 نبودی کس مخالف در لیاقت
 نمیشد نصب عثمان در حقایق
 امین و مؤمن و صاحب یقین است
 اعانت کرد در تعیین عثمان
 ز دل برداشت داغ فوت فاروق
 به عقل و عدل و علم و حلم شامل
 توسع کرد ملك دین مساحات
 ز هر جا میرسیدی ناشر مدح
 شدی واصل به ملك باب الابواب
 سپاهی بود در جیش مظفر
 به هنگام تلاوت با تب و تاب
 نشاید بهر دین شاه مختار
 نیارامید تا عثمان را دید
 که درد پرخطر آمد به قرآن
 تلاوت کرده قرآن در همه در

سپس عثمان به مردی چست و چالاک

معین کرد يك لجنه به ادراك

همیشه حاضر آن کار باشد
بشد حاضر همه جور از مصاحف
بیارندش برای جمع و تحقیق
شود ناقص ازان آیات قرآن
چنان نازل شد از علام عرشی
نگردد ضایع از انسان طائش
نویشندی ز قرآن منزل
به مصر و مکه و بحرین با شام
جهان پر شد ز فیض نور اسلام
که حسب العرف نام آن (امام) است
بسوزانید مکتوبات قرآن
موافق در قضیه آمدی زود
بر اهل لجنهء منظومهء او
که سد شد بر مصاحف راه آفات
رضای حق بر او چون گشت رهبر
دو بار دیگرش در عهد حضرت
جهاز جیش عسرت با دل و جان
به تایید علی از روح رضوان
علی با حق بود باطن به ظاهر
علی با او نمیرفتی به هر دور
به ایمان و حیا صاحب کرامات
که جودش بود همراه سجودش

علی بر لجنه خود سردار باشد
به امر حضرت عثمان عارف
همان مصحف که جمع آورد صدیق
مبادا آیتی یا کمتر از آن
نویسندش به لهجات قریشی
سوی آن شود ثابت به هامش
به این ترتیب شش نسخه مکمل
فرستادی به مرکزهای اسلام
به شهر کوفه بر اشخاص اعلام
یکی بهر مدینه ذی مقام است
دگر با اتفاق جمله یاران
علی مرتضی چون ابن مسعود
هزاران رحمت حق باد بر او
که عالم را رهانید از خلافات
حذیفه آن امین سر رهبر
سه باره شد شرای باغ جنت
خریدی (بئر رومة) بهر یاران
همین بار سوم از جمع قرآن
بدانند اهل دین اول به آخر
اگر عثمان نمیبودی همان طور
که عثمان بود صاحب معنویات
سراسر فیض حق بودی وجودش

وزاین بودی حبیب شاه معصوم
 نبودش در امور حق قصوری
 ولی اهل تفاق و میل غوغا
 هممیرند بر صورت پرستی
 منافق بود در جنب و جنوبش
 همیشه در مقام فتنه خواهی
 جنوبش اتصال اجنبی بود
 به مدتها نماند نرفته
 به فرصت آمدندی بر دیارش
 قضا بود و قدر در روز و در سال
 و گرنه دفع غوغا بود آسان
 علاوه ذات عثمان نهی فرمود
 چو غوغا گرم گشتی اندران بین
 رسیدندی و کار از بین رفته
 ختام کار استشهاد عثمان
 قضا آمد نماند چاره در کار
 چو استشهاد عثمان منجلی شد

بداد او را رقیه و ام کلثوم
 نبودش در امور دین فتوری
 نمیخواهند جز طاووس و بیغا
 همیگیرند راه و رسم پستی
 که طاعاتش شمردندی ذنوبش
 نمیجویند الا روسیاهی
 به دل دشمن به آیین نبی بود
 به صورت خوب و سیرت مار خفته
 شدند آتش سوزان دارش
 نمیدانست کس این نوع احوال
 نمیگشتند از چارش هراسان
 ز دفع زمرهء اشار نابود
 فرستادی علی امداد ابنین
 گزیدی لقمهء خود مار خفته
 بشد وقتی تلاوت کرد قرآن
 به طبق عادت سلطان قهار
 خلافت حصر در مولی علی بود

خلافت علی

جمیع اهل حل و عقد اسلام
 علی با رتبهٔ عز و شرافت
 علی نعم الولی صاحب معالم
 علی پاکیزه و پاکیزه اخلاق
 قریشی، هاشمی، عالی نسب بود

به او بیعت نمودندی به اکرام
 نشستی بر سر تخت خلافت
 از او گشتی منور قلب سالم
 به مردی فرد بود از روی آفاق
 ولید خاندان خوش حسب بود

علی ده ساله بودی وقت عصمت
ز معصومان علی اول بشر بود
علی در مکه تا اوقات هجرت
شب هجرت فداکارانه آمد
علی (من کنت مولاه) به جایش
علی بابی است از ابواب علمش
پس از هجرت به میدان مواخات
به علم نحو دین را حفظ فرمود
شدی سرمشق بهر اهل تالیف
به علم و حلم و اوصاف جمیلش
ز خدمتهای برجسته به یاران
شریف آمد وجودش در شرافت
شرف در عقل و علم و دین و اخلاق
فرید عقل و حکم و علم بودی
به میدان امانت مرد بودی
یکی اینها بشد در او محقق
پیرس از مجلس و محراب و منبر
ابوبکر و عمر ورد زبانش
که با صدیق و با فاروق و عثمان
اگر همدم نمیشد در وقایع
جز از بحث ثنا و مدح یاران
حقیقت کار مردان جمله مردی است
رضای حق بیارد مثل باران
در آخر دست ناپاک خوارج

که وحی آمد به شاه عالی همت
به نیل نور ایمان خوش ثمر بود
ملازم بود دائم نزد حضرت
به رخت خواب آن جانانه آمد
(فصوله علی) شد جزایش
مثالی بود در رجدان و حلمش
برادر بود با سردار سادات
جمیع قاریان را کرد مسعود
چه در علم بلاغه چه ز تصریف
بسی کم بود در دنیا میلش
نبوده مثل او در روزگاران
به نکته فرد بود اندر لطافت
بود مر مرد را در روی آفاق
فرید غیرت و پر حلم بودی
به وجدان کرامت فرد بودی
نیاید بر زبانش غیر از حق
تنایش بر همه یاران رهبر
به عثمان میشدی شیرین دهانش
موافق بود در ایمان و پیمان
تلف گشتی شرف در کار ضایع
نشد صادر از او در روزگاران
نه چون نامردها گفتار سردی است
به جان حیدر و ارواح یاران
که بودی دست پست دیو مارچ

کشیده شد به سه کس اشرف الناس علی و معاویه با عمرو بن عاص
 شهادت یافت حیدر از همان دست
 دوم مجروح و سوم بی جفا رست
 قضای حق چنین بود از سعادت
 بنوشد حیدر از آب شهادت
 چو یاران خودش عثمان و فاروق
 که بودندی یکایک مرد موثوق

خلافت حسن

پس از مرگ علی عهد حسن بود
 شبیه جد خود بودی به صورت
 مسلمانان همه بیعت نمودند
 حسن گرچه امام مجتبی بود
 به فکرت رفت از نور لطافت
 بسی خیراست حفظ جان یاران
 به چندین شرط شرعی صلح فرمود
 معاویه گرفت از او خلافت
 که او هم بود از اصحاب رهبر
 یکی هم بود از کتاب رهبر
 قریشی نسبت و عبدالمنافی
 به او فرموده بود آن شاه عادل
 به عالم این قضیه کرد اثبات
 ز (ابن سید) پیش از (سیصلح)
 مراد این بود آل پاک رهبر
 مر اوها سلطنت در دین کافی است

حسن سردهسته عالی رسن بود
 نه در صورت فقط با ربط سیرت
 هم از اخلاص خود پیشش فرودند
 دران عالم قرین مرجبا بود
 که صلح آمد اساس هر شرافت
 ز آزار دهان زخم ماران
 تنازل از خلافت نثر بنمود
 به رسم صلح و آداب لطافت
 به ام المؤمنین بودی برابر
 میان کاتبان مانند حیدر
 خلافت را نمیبودی منافی
 خطاب حق (اذا ملکت فاعدل)
 کلام حضرت مولای سادات
 دوا فرمود قلب مرد صالح
 به این دنیای دون نبود مکدر
 دعاشان بهر دل چون ورد شافی است

از ایشان بود معلوم و مسلم
بیارد رحمت حق مثل باران

کبار اولیای روی عالم
که بر ارواح جمله نیک کاران

اهل بیت حضرت صلی الله علیه وسلم

مناسب شد کلام از اهل بیتش
درون اهل بیتش چون بلوراست
دوای عالم از درد ضلالت
همه عالم رهانید از جهالت
به وجه اختصاص پر بها داد
حرام آمد براو بعضی حقایق
که آن حضرت به آنها مکتفی بود
مهماتش بسی آمد در آنجا
که بر عاقل بسی از حکمت افزود
که گشتندی معین شاه ابرار
حرام و واجبات اندر میانه
نیاید بر درون ناس و سواس
که بر رهبر بشد چون فرض بر عین
نیفتد اهل بیتش در اضعافه
نماند شبهه اندر قلب عالم



همه اندر حمایه در ضمانش
همیشه از خدا نور سلامش
به دل با او شدند از راغباتش
اضافه بر نبی چون نور ساری
مضاف همدم صبح و مسا بود

چو طی بحث یار نیک صیتش
همان بیتی چراغش زیت نوراست
همان بیتی به حق بیت رسالت
همان بیتی ز انوار رسالت
خدا نسبت به رهبر حکما داد
بسی واجب براو مخصوص لایق
همانا از مباحاتش صفی بود
چو هجرت کرد بعد از عمر پنجا
که ازواجش زیاد از مردمان بود
یکم حکمت دران تکثیر اصهار
دوم از نشر احکام زنانسه
سرم از بهر تشریعات بر ناس
چهارم دفع فتنه اندران بین
ز پنجم رحم بر اهل رضاعه
علاوه گر بود ایمان سالم

شدندی جمله اهل خاندانش
که میارید بر اهل مقامش
نساء صالحات طیباتش
خطاب (یا نساء) آمد ز باری
خطاب ذات باری با نسا بود

به دو نهی و سه امر از بهر ایشان
همه شایان اهل بیت ذی‌شان
خطاب حق به اهل بیت حق بود
اطاعت در خطابش مستحق بود
اراده صادر از دربار اقدس

نماند رجس بر اهل مقدس
نباشد دامن ازواج رهبر
چو تطهیر از خدا آمد مکرر
از این دستور ربانی که آمد
خدا با رهبر خود مهربان است
کسی بر عرش معراجش بلند است
نه تنها امهات المؤمنین پس
طعام پاک اندر ظرف پاک است
جمع خدمات بیت رضوان
نه ام‌المؤمنین بل خدماتش
برای خدمت اندر بیت رضوان
نشاید هم‌نشین ذات والا
همه پاکیزه و پاکیزه اخلاق
خصوصاً آن حمیرای عقیقه
ز بیت حضرت صدیق اسور
حمیرائی به معصومی رسیدش
به دل پروردهء تادیب صدیق
به حق شایستهء مولای رهبر
جلیس شاه دور از عیب بودی
قریب از همدم تنزیل لاریب

به صدمه آیت و اخبار رهبر
معین در احکام شریعت
همین استاده با اسناد حق بود
در این نور بصیرت ظلمت دل
همان صدیق اکبر
ولی شیطان به مکر و درد و سواس
چه ناسی؟ گم شده از راه اخلاص
چو گشتی همدم و هم فکر ابلیس
دران دربار مملو از فرشته
ولی حق از عنایت چند آیت
چو حق در عصمت و پاکی گواه است

به توی دل که خود میخواند از بر
به زنها اهل نصر و اهل هجرت
که ارشادش همه ارشاد حق بود
نماند جز به نزد مرد جاهل
بود شایسته دربار رهبر
بود دائم قرین قسمتی ناس
چه ناسی؟ از حقیقت کرده افلاس
چو ابلیس است در القاو تلبیس
همه در ضد دین حق نشسته
فرستادی براءت از دنائت

چو حق در عصمت و پاکی گواه است

یقین (ابن ابی) رویش سیاه است

براءت داد از منصوص آیت
خیال بد به دل هرگز نیارد
مشو تابع به ارباب مناہی
بود از فکر ناهموار سالم
به قول حضرت مولای اکرم
برای مبدء دین یعنی قرآن
برای پیشوایان مجدد
ز اهل التزام دین و احکام
ادب با زمره یاران سراسر
خصوصاً با خلافت کار اعلام
از اوها قلب عالم شد منور
شب تاریک را بودند مصباح
به اهل احترام دین اسلام

همینش بس خدا کردی عنایت
به قول حق کسی تصدیق دارد
پس از خواهی ز بدبختی رهایی
که فرض است اعتقاد مرد مسلم
به حکم نص قرآن معظم
نصیحت واجب آمد بهر یزدان
برای رهبر عالم محمد
برای عامه از افراد اسلام
ادب با اهل بیت ذات رهبر
از ایشان بود نشر دین اسلام
ادب با اولیای دین رهبر
ادب با جمله اهل علم اصلاح
ادب با هر که دارد خدمت عام

(۱) النظرة السابعة : در نسخهء خطی یکم - السابعة .

(۲) امامت ریاست عامه است در امر دین و دنیا (خلافة عن النبي صلى الله عليه وسلم) ، و چونکه مرجع امامت قیام به امامت است و قیام به امامت از افعال مکلفین است ، بنا بران به فروع الیق است نه به اصول ، بلکه بی تردید از فروع ، لکن چون اعتقادات فاسده در بین خلق دران حاصل شده نزدیک شده که بسیاری از قواعد اسلام منهدم شود ، اورا ملحق به ابحاث علم کلام کرده اند . و پیش ما معشر اهل سنت سمعا بر خلق نصب امام واجب است چرا که چنانکه در جهت سادسه اشاره بدان می رود وجوب بر حق تعالی معنی ندارد زیرا که حسن و قبح عقلی معلوم نیست و حسن و قبح شرعی معلوم است که نسبت به حق تعالی از هذیان گفتن و نادانی جاهلان است . و شروط امامت از قول ناظم رحمه الله : به ضبط و ربط و حفظ از بهر اسلام ، تا قول او : به ظاهر کشور دین را شهنشاه مستفاد میشود چنانکه مذهب اهل سنت است . و شروط وی بنا بر مذهب امامیه از قول ناظم : نه اینکه افضل اهل زمان است ، تا قول او : چو عنقا گم مسمی اسم معروف معلوم است . افضل زمان را توجیه کرده اند که تقدیم مفضول علی الافضل قبیح است در اقامه قوانین شرعیه و تقدیم مساوی ترجیح میخواهد ، و این مردود است اول به منع اگر قبح به معنی این باشد که تارکش در نزد خدا مستحق ذم و عقاب است ، و ثانی به عدم الافاده اگر به معنی عدم ملایمتش باشد در مجاری عقول و عادات ، بلکه هم ممنوع است (اذا ربما يكون المفضول اصلح واقدر علی القيام بمصالح الدين والملك ونصبه اوفق لانتظام حال الرعية) ، و ترجیح مساوی بدان جهت میشود ، و هم علم محیط خاصهء علام الفیوب است که (وما اوتیت من العلم الا قليلا) را فراموش کرده است . بایست که از مبین یا از امامش بپرسد ، و انتساب هاشم را برای آن گفته اند که خلافت ائمه ثلاثه را نفی کنند ، و بر آن بی شبهه شبهه ای هم ندارند چه جای حجت ، و علوی را شرط کرده اند که خلافت بنی عباس را نفی نمایند . اجماع مسلمین بر خلافت همگی کافی است و عصمت را (قیاسا علی النبوة و لکنه واجب الاطاعة وهو يجب ان يكون معصوما و لان المعصية ظلم و عهد الامامة لا ينال الظالمين ، ولانه لو عصی لافتقر الی امام آخر وتسلسل) زیرا که معوج به نصب امام جواز خطا بر امت است در علم و عمل . هرگاه خطا بر او جائز باشد محتاج امام دیگر میشود و هكذا ، (ولو انه عصی لکان ناقضا للشرع وهو شرع حافظا له) شرط کرده اند . رد اول به منع جامع

قیاس است که نبی مبعوث من الله و ادعایش مقرون به معجزات داله بر عصمت از کذب و سایر امور مخله به مرتبه نبوت است ، (ولا كذلك الامام فان نصبه مفوض الى العباد الذين لا سبيل لهم الى معرفة العصمة فلاوجه لاشتراطها) . و رد ثانی به این است که (انما يجب ان يطاع فيما لا يخالف الشرع وعند المخالفة يرجع الى الأدلة والاجتهاد) ، و در عدم کذب در بیان احکام علم و عدالت و اسلام کافی است . و رد ثالث به این است که (عدم العصمة لا يوجب المعصية بالفعل فضلا عن الظلم ، فان المعصية اعم من الظلم ، ولو سلم فلانسلم دلالة الآية على ان الآية (+) لاتنال الظالمين لجواز ان يكون المراد عهد النبوة والرسالة كما هو رأى المفسرين) . و رد رابع به این است که محوج جواز خطا بر امت نیست بلکه اغراض مطلوبه است (لان وجوبه شرعي لا عقلي) . و رد خامس به این است که (ليس حافظا له بذاته بل بالكتاب والسنة) و جواز اخفا و پنهان شدنش به سبب خوف خلاف شجاعت و مردی است که لازم امام است ، خصوص که مذهب امامیه آن است که امام بی اختیار خودش نمیبرد ، مردنش حوالهء خودش است ، بیم از چه دارد ؟ و لاسیما حالا توابع و جانفدایش و مخلصین او در این عصر از حد عدد سپرانند ، چرا بیرون نمیآید که به امر امامت مشغول شود ؟ یا انبیای پیشین و امام علی و امام حسین بد کرده اند که ظاهر شده اند و تصدیع کشیده اند و خود را به قتل رسانیده اند ، یا او بد میکند که پنهان شده ؟ نه ، ان شاء الله هیچ کدام بد نکرده اند بلکه امام مختفی دروغ و افترا است نیست و وجود ندارد ، و اختفای بدین درازی با عدم مساوی میباشد . کی میآید که امور مطلوبه از ظهور و حضور امام از حفظ بیفتد . اسلام و اقامهء حدود و سایر احکام همگی ضایع شدند ، (فقد تلتئم العنقاء والفیلانا) . (منه . ن ۱) .

(۴)

الظاهر : الامامة . (م) .

(۳)

یعنی حضرت امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه به جهات متعدده در جای خودش قراردادیم ، و آنچه لایق شان علی است بدانگونه مقرر نموده ایم . اولاً در اجتهاد و در اطلاع بر ادله و نصوص و در آگاهی از ظهر و بطن آیات و احادیث و عقل و فهم قصوری نداشته . و ثانیاً اسدالله صاحب شجاعت و حیدر کرار با کر و فر و صاحب پشت و قوه و کثرت توابع مثل بنی هاشم و بنی المطلب بوده که مشهور است چطور با غیرت و حمیت و شوکت و آماده بوده اند . وثالثاً سپران [مثل] حضرت حسن و حسین و عم مثل حضرت عباس رضی الله عنهم داشته است و با او بودند (لما روی ان عباسا قال لعلي : امدد يدك لابايك حتى يقول الناس بايع عم رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن عمه فلا يختلف فيك اثنان) ، و زبیر با آن شجاعت با وی بود (حتى قيل انه سل السيف وقال

لا أرضى بخلافة ابي بكر ، وقال ابو سفيان : أرضيتم يا بني عبد مناف ان يلي عليكم تيمي ؟ والله لا ملائ الوادي خيلا ورجلا . وكرهت الانصار خلافة ابي بكر فقالوا للمهاجرين : منا امير و منكم امير ، فقال ابو بكر : منا الامراء و منكم الوزراء واحتج عليهم بقوله صلى الله عليه وسلم : الائمة من قريش . فظهر انه لو كان على امامة علي نص لاظهره علي او لاظهره و نازعوا مع ابي بكر ، و ابو بكر كان شيخا ضعيفا لا مال له ولا شوكة ولا رجال ، فاني يتصور امتناع المنازعة معه تقيّة) . پس معلوم شد كه بى علم و اذن و تجویز على هیچ كس از خلفای ثلاثه خليفه نشده ، و در رتبه چهارم به علم و اجتهاد خود و رای اهل حل و عقد آن وقت و اجماع به خليفه شد چنانكه ائمه ثلاثه بدان نوع خليفه شدند . پس بدین جهات در هر مقامی علی را به جای خود مقرر کرده ایم چه در علم چه در شجاعت و قوت عشیرت و چه از حیثیت پسر و عم و چه در رتبه چهارم ، نه اینکه خدا نخواسته در استحقاقش حرفی داشته باشیم ، بلکه در استحقاق وی حرفی نداریم و لکن میگویم ای مدعی آنچه متفق علیه است در شان علی مثل استحقاق خلافت مطلوب تو نیست و بی فائده است و آنچه مطلوب تست مثل استحقاق خلافت اولیت بلا فاصله معلومه یقینیه از علی و اهل اجماع مختلف فیه است ، پس مختلف فیه را ترك کنیم و بر دیگر متفق علیه بین الفریقین بیاییم و گفتگو بر وی بکنیم « تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد » و آن متفق علیه وقوع این خلافت کدائی است که بدین ترتیب واقع شده چه این وقوع بدین ترتیب متواتر است ، والا تو ای مدعی این قدر داد و فریاد نمیکردی ، پس برای تو این مانده است در ابطال این وقوع مرتب از وجه تعصب بگویی امامت نزد ما از اصل دین نیست از فروعات است ، ظن برای [فروعات] کافی است و خصوص مدعی ما که وقوع آن گونه است مسلم الثبوت بلکه یقین است ، تو نافی هستی و ادعای ابطال داری و امامت نزد تو از اصول دین است ، چیزی را بیار که مثل (الواحد نصف الاثنین) و (الشمس مشرقة) منتج یقین باشد نفی مدعی ما بکن و اثبات مطلب خودت که مقدمات یقینیه بر وی مطلوب است به غیر و سلب استحقاق خلافت اولیت مذکوره از غیر حضرت بنما و مقدمات ممنوعه شروط سابقه ات را اثبات بکن ، موافق علم آداب اول برهان یقینیه را بیار که علی افضل اصحاب و معصوم است ، و ثانی بر این که امام باید افضل باشد مفضول ممتنع است ، و ثالث بر این که واجب است که معصوم باشد ، و رابع بر این که علی خلیفه اول بلافاصله است چنانکه در شان حضرت صلی الله علیه وسلم آمده : «ولکن رسول الله وخاتم النبیین» بعد قوله «ما کان محمد ابا احد من رجالکم» والا فرض کردیم فضائل علی در کثرت و صحت

و خرق عادت و تفرد بدانها به معجزات محمد صلی الله علیه و سلم رسید آن معجزات بی نص مذکور دلالت بر خاتم النبوتی محمد علیه الصلاة والسلام نمود تا آن فضایل بی نص (علی کرم الله وجهه اول الخلفاء) بلافاصله دلالت بر خلافت اولیت بلافاصله علی بکند ، باوجود این که علی در فضایل متفرد نیست و فضائلش خارق عادات نیستند ؟ عمدهء شبهات تو این آیت است «انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یمؤمنون الصلاة ویؤتون الزکاة وهم راکعون» که به قول مفسرین در شان علی است وقتی که انگشتری خود را در حالت رکوع به سائل داد . تو میگوی (انما) برای حصر و ولی به معنی خلیفه و امام است ، و از والذین . . الخ مراد علی است ، و قوله «وهم راکعون» حال است ، جواب را بشنو . مقتضای ورود (انما) تردد مخاطب و نزاع است . در وقت نزول آیت و حالت حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم چه تردد و نزاعی در امر خلافت بود ، یا (ولی) در چه جایی در قرآن یا در لغت به معنی خلیفه آمده ، تا در این آیت هم بر وی محمول شود ، و از (والذین . .) تا آخر که همگی صیغهء جمعند چه موجب مفرد گرفتن است ، چه که (العبرة بعموم اللفظ لا بخصوص السبب) قاعدهء مقررہ اصول الفقه است . آن و صفها در هر که باشند همچنان [۴۰۰۰۰۰] «وهم راکعون» کی مخصوص به جملهء حالیه بود ، چه موجب ؟ چرا به جهت احتراز از نماز یهود صفت بودنش جائز نباشد ؟ و اگر منظور خلافت علی است چرا نفرموده «انما ولیکم الله ورسوله وعلی» ؟ آخر برای تو خود نام علی است به کار میآید نه کلام محتمل ، و اگر ولی به معنی خلیفه باشد و خلافت نیابت پیغمبر است ، معنی خلافت خدا و پیغمبر چیست ؟ علی برای خاطر تو . با این همه جواب فرض کردیم که (انما) برای حصر است و ولی به معنی خلیفه است و مراد از همگی صیغ جمع مفرد است که علی باشد یعنی نیست خلیفهء شما الا خدا و پیغمبر و علی ، اولاً معنی خلافت علی در حیات پیغمبر نیست و ثانیاً هرگاه خلافت منحصر در علی باشد ما سه نفرمان از دست میرود و شما یازده ، ما راضی هستیم .

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی

گو مشت خاک ما هم بر باد رفته باشد

(منه . ن ۱) .

- (۱) در جای این نقطه‌ها در نسخهء مخطوطه يك دو کلمه‌ای هست محکومند و خواندنی نیستند . م .
- (۲) ایضا . آن زمان . (منه . ن ۶) .
- (۳) کرم الله وجهه . (منه . ن ۶) .

ألجهة الخامسة

في الايمان باليوم الآخر وما يقع فيه

يقين شد آگهی از حال امروز
چراغ دانش فردا برافروز
چو روز آخرت در روز اول
مشاهد شد ، چرا مانی به مهمل ؟
در آن روز آنچه آن صادق بفرمود
که خواهد بود ، خواهد بود مشهود
ز خاکی تو ، به خاک اندر ، پس از خاک
برون آرد ترا آن پاك بی پاك
مصدق شو مصدق را در انها^(۱)
بگو (منها وفيها) پس (ومنها)^(۲)
سوال قبر و تصدیع جواب است
بنای امر تنعیم و عذاب است
معادت همچو میزان و حساب است
صراط است و مجازات^(۳) و کتاب است
سوال خفیة حق^(۴) مهیمن
به فکری^(۵) از حق و ، آری ز مؤمن
ورود دوزخ و رفتن به جنت
به خلق هر دو الآن گو (أعدت)

چو صاحب جای محمود همایون^(۶)
 به کبرای شفاعت گشت مادون
 زند پرتو چه گون؟ چون مهر انور
 برای اسود و احمر به محشر
 دهد پس اذن دیگر انبیارا
 جمیع دوستان و اولیارا
 چو در آخر گسسته شد وسیله
 تمنارا جز از رحمت^(۷) چه حيله!
 خروج^(۸) و اعتزال و رفض و ارجا
 از آن خسها^(۹) بده جاروب ارجا^(۱۰)
 برای هرکسی خواهش کند حق
 به غیر از شرک میبخشد محقق
 کبیره پیش فضل وی نباشد
 صغیره پیش عدل وی نباشد

مولوی میفرماید: جهت پنجم از شش جهت این کتاب ایمان و تصدیق
 به آمدن روز قیامت است یعنی روز رستاخیز که مبدء آن زنده شدن همه
 آدمیان و جنیان مرده است.

ایمان به روز قیامت این است که همان طور که خداوند متعال این
 جهان را از عدم ایجاد نموده و به آسمان و زمین و دریاها و ستارگان سیاره
 آنرا مزین فرموده و پریان و آدمیان را در آن خلق کرده است، نیز به
 همان طور او را برباد خواهد کرد و آسمان و زمین و آفتاب و همه اخترها را
 به فنا خواهد داد و جن و انس را پس از مرگ زنده میکند و اوها را به محشر
 سوق میکند و پس اوها را به موقف حساب میرد و هرکسی را به قدر حال
 و استحقاق جزا میدهد.

این حال از نصوص دینی استفاده میشود • در بسیاری از آیات کلام الله مجید این موضوع به جوری که مجال مخالفه و گمانکاری نمیماند معلوم شده است • خداوند در قرآن کریم میفرماید : «قل ان الاولین والآخرین لجموعون الی میقات یوم معلوم» • و همچنان در احادیث نبویه مستفاد میشود و به صورت بداهت میرسد •

این موضوع حقانیت روز قیامت از ادله عقلیه نیز استفاده میشود و صورتش این است که انسان به عقل تفکر کند که چنانکه خداوند این عالم را درست کرده میتواند آنرا هم به فنا ببرد و نوعی دگر از عالم به وجود بیاورد • سر به وجود آوردن این عالم دیگر آن است که آدمیزاد در روی جهان از روزی که پیداشده تا امروز در هر قرن و زمانی علی الدوام مشغول کشاکش و کشتن و بریدن و تعرض نمودن به جان و دارایی و کرامت یکدیگر بوده اند به نوعی که انسان به واسطه قباحت احوال مردمان نمیتواند حکایت آنرا بازگو نماید ، و از اظهار نمودن و نشان دادن آن احوال حیران و سرگردان میشود و عقل هرگز تصور نمیکند که این همه غدر و ستم و خوریزی و عذاب دادن جانداران بدون عقاب بگذرد • چنانچه تصور نمیکند که جزای آنهایی که تمام عمر را در تعمیر و تدبیر و تعلم و اطعام و اصلاح و خیر خواهی و خدمت گذاری صرف نموده ضایع شود • خداوند میفرماید : «فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ، ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره» ، و مقصد از تقریر این آیت شریف استدلال نقلی نیست تا یکی اعتراض کند و بگوید در مقام دلیل عقلی نباید آیت را به میان آورد ، بلکه ملاحظه کم و زیادی از کردار خیر و شر است •

از اول خلق بنی آدم تا امروز رهبران روحانی و رهبران نفسانی آموزگاری برای تهذیب و تربیت انسان کرده اند ، معنای این این است که

عقل هرگز قناعت نمیکند اعمال انسان جزایی نداشته باشد ، بلکه علی العکس .
باید هر کس به جزای خود برسد .

وقت روز قیامت ، مانند آغاز ایجاد عالم ، نزد ما معلوم نشده و نمیشود ، آنرا خدای تعالی فقط خودش میداند . از حضرت رسول رهبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند : «متی الساعة؟» در جواب فرمودند : «ما المسؤول عنها بأعلم من السائل» که حاصلش این است من هم مانند سائل هستم ، چطور او نمیداند من هم نمیدانم . باز سائل که جبرئیل علیه السلام بود فرمود : «اخبرنی عن اماراتها» یعنی مادام ای رهبر عالم وقت روز آخرت را نمیدانی علامات و نشانه‌های آنرا بیان فرما . آن حضرت در جواب این سوال فرمود : «أن تلد الأمة ربتها ، وأن ترى الحفاة العراة العالة رعاء الشاء يتطاولون في البنيان» که مضمون فقره اولی بر تحقیق علما این است که اوضاع دنیا تغییر پیدا میکند و اصول تعلیم و تربیت مخالف میشود به نوعی که زنان باحرمت و مقام و ادب دخترانی میزایند یارای تربیت آنها را ندارند و همان دختران به صورت جهل آزادی از قیود و خدمتگذاری مادر و پدر میگیرند و فرمان بر مادر خود میدهند چنانکه بزرگها و ستمکارها امر بر غلامان و کنیزان خود میدهند . و معنای فقره دوم آن است بادیه‌نشینان لخت گوسفند چرایان را میبینی به نوعی که طاقت صحرائشینی و زحمتکشی و قناعتباری پیش اوها نمی‌ماند ، و برای استمتاع و شهوترانی به شهرها داخل میشوند و عمارتهای بزرگ و بلند بنا میکنند تا اینکه حیات را به آرزوی خود صرف کنند . و بعضی میگویند معنای این فقره آن است که دنیا بر وضع پیشینش نمی‌ماند و اهل دنیا بر وضعیت قدمای خویش زیست نمیکند و به مساعده ظروف و اوضاع محیط به جنگ و جدال بر شهرها غلبه میکنند و اشخاص خاندان شهرها را بیرون میرانند و خودشان حاکم مطلق میشوند .

به هر حال غیر این فقره‌ها در حدیث شریف ده علامت بزرگ بیان شده که نشانه روز قیامت میباشند .

اول آنها ظهور دجال کذاب است که يك تفرست از امرای متنفذ از مشرق زمین پیدا میشود ، اول مرتبه به دعوی اصلاح عالمی دور او جمع میگردد و روزبه روز ترقی میکند و شهرها را استیلا میکند ، و غیر از حرمین شریفین مملکتهای اسلامی را به تصرف خود در میآورد . تفصیل این موضوع در کتاب (فتح الباری) شرح صحیح بخاری موجود است .

دوم آنها خروج یاجوج و ماجوج است از شمال چین که موجب ویرانی مملکتها میشود .

سوم این علامات این است که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام که بر طبق نصوص قرآن کریم و حدیث شریف خداوند او را از دست یهود خلاص نموده و به آسمان برده ، به امر خداوند از آسمان به زمین فرود میآید .

چهارم ازان علامات ظهور محمد مهدی است که یکی است از افراد اولاد حضرت رهبر ، و بنا بر فرمایش او در آخر زمان ظاهر میشود و دنیا را نظم میدهد و حکم اسلام و آسایش انام را متکفل میگردد و در شهر شام با حضرت عیسی علیه السلام ملاقات میکند و به نیروی خود با سپاه دجال میجنگد و براو غلبه میکند و وی را میکشد . محمد مهدی هر چند که بعضی کس منکر ظهور او هستند ، لکن محقق است که ظاهر میشود و به طریق قطعی ثابت شده که حق است و پیدا میشود .

پنجم ازان علامات خروج دابة الأرض است که از خاک مکه بیرون میشود و مردم از او حیرت میکنند .

ششم آن علامات آتشی است از طرف یمن پیدا میشود و رو به شمال یمن میکند و مردم از بیم آن به جاهای دور انتقال میکنند .

هفتم آن علامات دودی است که در جهان پیدا میشود و مردم را آزار میدهد و موجب اذیت و مرگ آنها میگردد • این علامات در کتب حدیث و دین به تفصیل بیان شده‌اند و مناسب آن است که طالب‌العلم برای دانستن بیشتر به آن کتابها مراجعت نماید •

سه علامت دیگر آخرزمان سه خسف بزرگ یعنی فرورفتن زمین است که یکی در مشرق زمین و یکی در مغرب زمین و دیگری در جزیره‌العرب روی میدهد • •

همچنان از جمله علامات روز قیامت است کم شدن علم و علمای اسلام ، و دور شدن مردم از دیانت و آداب اسلامی و تبعیت نمودن از گمراهان : و رفع امانت و زیاد شدن غش و خیانت • یکی دیگر کمی حیا و شرم و پیداشدن فتنه و آشوب در جهان و بالخاصه در بلاد اسلام و تفرقه میان مسلمانان است که به سبب زیادی محبت دنیا و غلبه بيم از مرگ بر طبایع آنان ، آداب اسلام را مراعات نمیکنند ، و از حرام و حلال نمیپرسند • پس از ظهور این همه علامت و نشانه‌های آخرت آفتاب به جای آن که از طرف مشرق طلوع کند از طرف مغرب باز میگردد •

موضوع علامات بزرگ روز آخرت در عالم اسلام منتشر و احادیث زیادی در او روایت شده است • صاحب (التاج الجامع للاصول في احادیث الرسول) میفرماید ابن حجر عسقلانی در شرح بخاری شریف که (فتح الباری) نام دارد فرموده است احادیث شریفه متواترند بر این که مهدی در امت اسلام ظهور میکند و حضرت مسیح علیه السلام که صحیح آن است خداوند تعالی او را به آسمان بلند نموده ، از آسمان به زمین فرود میآید ، و نوزده حدیث در نزول او وارد شده است •

شوکانی که یکی از معتمدین ائمه سلفیه است در رساله (التوضیح فی تواتر ما جاء من الاحادیث فی المهدي والدجال والمسیح) میگوید : در نزول

حضرت عیسیٰ علیه السلام نوزده حدیث وارد شده است ، و پس از روایت آن حدیثها میگوید : «و جمیع ما سقناه بالغ حد التواتر كما لا يخفى . فتقرر بجمیع ما سقناه أن الأحادیث الواردة في المهدي المنتظر متواترة ، والأحادیث الواردة في الدجال متواترة ، والأحادیث الواردة في نزول عیسیٰ علیه السلام متواترة ، وهذا يكفي لمن كان عنده ذرة من ایمان وقليل من انصاف» انتهى .

و در کتب احادیث شریفه چند حدیث معتبر روایت شده که محدثین آنها را تخریج کرده اند که يك نفر از اهل بیت در خاك مكه مكرمه ظاهر میشود که مسلمانان به او بیعت میکنند و نام او موافق نام حضرت صلی الله علیه وسلم میباشد ، و آن احادیث نزد اکابر محدثین مانند ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و طبرانی و ابویعلی و بزار و امام احمد بن حنبل رضی الله عنهم مقبولند . پس کلام بعضی اشخاص مانند ابن خلدون و غیره محل اعتبار نیست . و در حقیقت در آخر زمان که جانب دین ضعیف میشود مردمان ناپخته به هر فتنه که میبینند مبتلا میشوند ، لکن آنان که موفقند و از این فتنه ها خود را دور نگاه میدارند محظوظند .

و احادیث متعدده در موضوع دجال در صحیح بخاری ثابت ، و شیخ ابن حجر عسقلانی آنها را شرح و توضیح داده ، آن که طالب است به آنها مراجعت کند . مقصود ما از این طول دادن سخن راهنمایی برادران دینی است .

مولوی میفرماید :

«یقین شد آگهی از حال امروز»

«چراغ دانش فردا برافروز»

این بیت دو معنی دارد ، اول این که میگوید : ای مرد مسلمان ، امروز که عالم دنیا است ، از نصیحت و تبلیغات رهبر صادق آگاهی از حال قیامت

و سوال و جواب و حساب و کتاب و عذاب و عقاب برای تو حاصل شد به صورت یقین ، پس چراغی و نوری برای معرفت حال قیامت از طاعات و عبادات و اخلاص برافروز ، تا این که فردای قیامت به پیروزی نائل گردی .

دوم این که در این دنیا به صورتی آگاهیت بر حال خودت حاصل شد و دانستی اگر برای دنیای خودت و زیست و زندگانی و آسایش خودت کوشش نمایی به آسایش نمیرسی و از بی کاری غیر از بدبختی به چیزی نمیرسی . و مادام این چنین است چراغی برای دانستن حال سعادت خودت در قیامت بیفروز ، یعنی کار دنیا بدون کوشش در دنیا حاصل نمیشود ، و همچنان کار قیامت بدون کوشش در دنیا برای قیامت حاصل نمیشود ، پس تا قوت صحت و حیات داری در پیروزی عاقبت سعی کن که حضرت رهبر فرموده است : «الدنيا مزرعة الآخرة» و نیز فرموده : «اذا مات ابن آدم انقطع عمله الا عن ثلاث» و این سه چیز عبارتند از علمی که او در دنیا به مسلمانان تعلیم کرده باشد تا از جزای آن علم و دوام و استمرار آن سودی به او برسد و از فرزند صالح از پسر و دختر که دعای خیر برایش بکنند و صدقات را به او برسانند و از صدقه جاریه چون بناکردن خانه خدا و بیمارخانه برای مسلمانان و وقف بر مساجد و معابد و مدارس و امثال آنها .

مولوی باز میفرماید :

«چو روز آخرت در روز اول»

«مشاهد شد ، چرا مانی معطل»

این بیت نیز چون بیت سابق دو معنی دارد یکی مادام در روز اول که دنیا است به تبلیغات حضرت رهبر صلی الله علیه وسلم روز دوم که روز قیامت است معلوم شد ، چرا معطل مینشینی و کاری برای آخرت نمیکنی ؟ دوم اینکه مادام دانستی در روز اول بدون سعی چیزی حاصل نمیشود و این طور عمل و جزا در آخرت هم مقرر است ، چرا از عمل برای آخرت

معطل میباشی و مشغول به طاعت و عبادت و علم و تعلیم و تعمیر و تدبیر امور مسلمانان و سعی در خدمت دین نمیشوی و چیزی برای روز آخرت حاصل نمیکنی؟ • مولوی پس میفرماید :

«دران روز آنچه آن صادق بفرمود»

«که خواهد بود ، خواهد بود مشهود»

یعنی از اوضاع روز قیامت و از هول بعث و حشر و نشر و سوق به موقف حساب و بهجا آوردن حساب و کتاب و میزان اعمال هرچه آن مخبر صادق به شما رسانیده که در مستقبل خواهد بود ، یقین بدانید که محقق خواهد بود (لاریب فیه) و به عین باصره و به ادراک بصیرت مشهود و مدرک میشود که حافظ شیرازی علیه الرحمه میفرماید :

نصیحتی کنت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

مولوی نیز میفرماید :

« ز خاکی تو ، به خاک اندر ، پس از خاک »

« برون آرد ترا آن پاک بی باک »

به معنی : تو از خاک درست شده ای و به خاک سپرده میشوی ، و پس از آن از خاک بیرون می آیی و به درون خانه جزا خواهی رفت (سواء کانت دار جحیم او دار نعیم) • مولوی باز میفرماید :

« مصدق شو مصدق را در انها »

« بگو : منها و فیها ، پس و منها »

یعنی آن رهبر انور را که در اخبار و تبلیغاتش مصدق است و تصدیق شده ، مصدق شو و تصدیقش بکن و او را به راستگو قرار بده و بخوان (منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری) •

و سبب به این که عالم برزخ که واسطه مابین دنیا و قیامت است و همه زنده‌ها حتما میمیرند و در قبرستان یا جای دیگر جای خود را میگیرند ، و این عالم برای زنده‌گان مقدمه قیامت است و موافق کتاب و سنت در آنجا رحمت و زحمت و عذاب و ثواب موجود است ، و بعد از تمام شدن برزخ وقت حشر و نشر و حساب و عبور پل صراط حاصل میشود ، مولوی این بیت را فرموده و ملاحظه آن نکرده که عالم برزخ از جمله روز آخرت است ، و در این جهت فرموده :

« سوال قبر و تصدیق جواب است »

« بنای امر تنعیم و عذاب است »

والحاصل پس از مردن انسان روحش باقی میماند و به احوال آن جسد که به آن تعلق داشته عالم مییابد ، و پس از دفن در قبر یا ماندن در هر جایی باشد ، دو فرشته پرسش بر سر او میآیند و از خدا و پیغمبر و آیین و اخلاق سوآلش میکنند . دلیل این سوال در قرآن کریم این است که خداوند فرموده : « یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة » ، و در حدیث شریف این است که پس از دفن یکی از یاران حضرت پیغمبر اکرم که آن حضرت در آن مقام حاضر بود ، به یاران همراه خود فرمود : « سلوا الله لأخیکم التثیت فانه الآن یسأل » ، و چند روایت دیگر هم هست .

و چنانکه دلیل بر پرسش قبر آوردیم ، دلیل بر نعیم و عذاب قبر هم هست . دلیل از آیت این است خداوند در خصوص غرق شده گان طوفان نوح علیه السلام میفرماید : « اغرقوا فادخلوا نارا » یعنی خداوند اوها را غرق آب کرد و اوها به آب فرو رفته شدند و به دوزخ و آتش دوزخ داخل کرده شدند . کلمه (ف) برای تعقیب و اتصال مییابد . و در شأن اتباع فرعون هم میفرماید : « النار یرضون علیها غدوا و عشیا و یوم تقوم الساعة أدخلوا

آل فرعون أشد العذاب» و معلوم است که معنای عرض بر آتش و نشان دادن اوها به آتش عذاب است ، و جمله «أدخلوا» برای روز قیامت است. یعنی آن عرض و نشان دادن در عالم برزخ است . و در سورت یاسین از زبان حبیب نجار میفرماید : «یالیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین» . و از حدیث نبوی روایات بسیار است و مشهور است که «القبر اما روضة من ریاض الجنان أبو حفرة من حفر النیران» ، و در صحیح بخاری روایت میفرماید که حضرت رهبر بر دو قبر گذر فرمود و در نزدیکی آن دو قبر فرمودند : «ان هذین لیعذبان وما یعذبان فی کبیر ، بل انه کبیر عندالله . اما أحدهما فکان لایستبریء من البول وأما الآخر فکان یمشی بالنميمة» و پس از آن امر فرمود دو تمام درخت خرما آوردند و آنها را بر آن دو قبر نشانند . از این حدیث شریف چند فائده مستفاد میشود . یکم این که مرده در قبر عذاب دارد و احساس به عذاب میکند . دوم این که استبراء از بول مهم است . سوم این که نیمه و سخن چینی و فتنه انداختن میان مردم از گناههای بزرگ است . چهارم این که نشاندن درخت تر بر قبر برای اهل قبر سودمند است ، شاید آن درخت مادام که سبز باشد ذکری داشته باشد ، و از پیروزی آن ذکر صاحب قبر آسایش بگیرد . پنجم این که عمل زنده گان برای مرده گان سودمند است ، و حدیث «اذا مات ابن آدم» در بیان عمل خود و جزای آن است و خیرات برای مردگان سودبخش است .
مولوی نیز میفرماید :

« معادت همچو میزان و حساب است »

« صراط است و مجازات و کتاب است »

«سؤال خفیة حق مهیمن»

«به فکری از حق و آری ز مؤمن»

یعنی در شأن همه مرده ها معاد و زنده شدن و برپاشدن از گورستان و یا از هر جایی باشد ، حق و ثابت و ایمان به آن واجب است ، و میزان اعمال

و کیش کردارها و حساب کردار نیک و بد و کم و زیاد آن پس از حساب با محشورین و پرشش خداوند متعال از بندگان آیا در فکرتان مانده که فلان کار کردید و جواب ایشان : آری باری خدایا به فکر داریم و کرده ایم ، ثابت ، و پس از آن عبور پل صراط و حصول مجازات و پاداش گرفتن اوها به عذاب دوزخ یا به ثواب بهشت ثابت ، و همان ورود همه کس بر دوزخ بر طبق فرموده حق «وان منکم الا واردها ، کان علی ربك حتما مقضیا» و یا خود داخل شدن اهل عذاب به دوزخ و اهل ثواب به بهشت ثابت و محقق است ، و مقصود از ورود عبور بر طرف دوزخ است .

در این چند بیت بحث از زنده شدن مردگان از گور میکند و تفصیل این موضوع این است خداوند چون خواست این عالم را به فنا ببرد و عالم دیگر بیاورد ، امر به اسرافیل فرشته مامور صور میفرماید بار اول فویی به صور کند که تفصیل چگونگی آن صور در علم خداوند است ، گاه اول که او فو به صور میکند تمام آسمان و ستاره گان و آفتاب و ماه همگی مطوی و پیچیده شده و همه کوهها چون پنبه حلاجی شده متلاشی و متفرق میگردند که «فجعلناه هباء منثورا» بیان حال آنهاست ، و آیت «ویسألونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیدرها قاعا صفصفا لا ترى فیها عوجا ولا أمنا» آنرا تفصیل میدهد ، و همانا همه زنده گان به این نفخه یکم میمیرند چنانچه خداوند میفرماید : «ونفخ فی الصور فصعق من فی السماوات ومن فی الارض الا من شاء الله» .

مولوی همچنان میفرماید :

«ورود دوزخ و رفتن به جنت»
 «به خلق هردو الآن گو (أعدت)»

یعنی از احوال اهل قیامت است که بعد از حساب و کتاب و عبور صراط همه اهل عالم وارد دوزخ میشوند و بر آن منطقه گذر میکنند ، لکن آنهایی که مستحق عذاب میباشند به دوزخ میافتند کافران تا ابد و مسلمانان به

اندازه استحقاق ، و آنان که تمامی بی گناه میباشند از دوزخ عبور میکنند و به جنت داخل میشوند ، و این دو منزل له دار العذاب و دار التواب هستند ، الان که عالم دنیا است مخلوق هستند ، و دلیل براین فرموده حضرت باری تعالی است که به صیغه ماضی راجع به جهنم میفرماید «أعدت للكافرين» و راجع به جنت میفرماید «أعدت للمتقين» که دراین معنی صریحند که این دو منزل برای این دو طائفه از مکلفین جن و انس آماده گردیده شده اند .

لفظ (گو) به کاف فارسی و (و) گشاده به معنی قائل و گوینده است ، یعنی لفظ (اعدت) قائل و گوینده است به این که دوزخ و جنت در حال حاضر مخلوق هستند .

مولوی هم میفرماید : چو صاحب جای محمود همایون ♦♦ تا آخر ♦ مقصود این است که خلائق اهل محشر در میدان محشر پریشان و در محنت میافتند و در آنجا پناه به پیغمبران میبرند که شفاعت فرمایند و کسی از اوها این طلب را قبول نمیکند تا این که پناه به صاحب سایه حضرت سیدنا محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم میبرند ، و آن حضرت به شفاعت کبری ، که از همه شفاعات بزرگتر است ، شفاعت برای امتهای همه پیغمبران عالم میکند و از نو بر تو میزند و شعاع کرامت و شفاعت خود را بر همه میاندازد چون مهر انور و آفتاب عالم گیر برای همه ملل از کافر و مسلمان تا از محشر خلاص شوند و به موقف حساب بروند .

کلمه (چو) در صدر بیت اول حرف شرط است ، و لفظ (دهد پس اذن) جزای آن است ، یا خود لفظ (چو) ظرف زمان است ♦ به هر حال مولوی میفرماید : هنگامی که صاحب مقام محمود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم به شفاعت کبری مآذون میشود ، خدای متعال سائر پیغمبران را هم اذن میدهد همچنان همه دوستان خود را از صدیقان و شهیدان و صالحین و اولیا مآذون به شفاعت میکند و همگی شفاعت میفرمایند ♦

فرموده مولوی :

«چو در آخر گسسته شد وسیله»

«تمنارا جز از رحمت چه حيله»

یعنی در صورتیکه در آخر کار برای بعضی از مکلفین شفاعت حاصل نشد و وسیله و واسطه قطع شد ، برای طلب و تمنای مردمان بدبخت که مشمول شفاعت نشده‌اند ، غیر از رحمت خدا وسیله‌ای نمی‌ماند و چاره دیگری برای طلب و تمنای رحمت نخواهد بود . و معلوم است که رحمت ذات حق تعالی خیلی واسع است و امیداور باشند که رحمت بر اوها شامل خواهد بود .

مولوی میفرماید :

«خروج و اعتزال و رفض و ارجا»

«ازان خسها بده جاروب ارجا» . . الخ

لفظ (ارجا) که به صورت در هر دو مصرع مکرر است ، در مصرع اول به کسر همزه و مقصود ازان فرقه مرجئه میباشد ، و در مصرع دوم به فتح همزه به معنی اطراف است . و کلمه (خروج) اشاره به جماعت خوارج ، و (اعتزال) به معتزله یا قدریه ، و (رفض) به رافضه است . خوارج بر آنند که مرتکب کبائر در دوزخ باقی میماند ، و معتزله و رافضه او را نه مؤمن و نه کافر نمیخوانند و میگویند پایه‌ای میان این دو پایه دارد ، و مرجئه معتقدند چنانچه عبادت با کفر سودی ندارد گناه نیز با ایمان ضرری نمی‌رساند . مولوی در این مقام میفرماید : این جور عقاید حکم خار و خاشاک دارند ، تو ای مرد مسلمان ، خانه دل خود را از آنها پاک نگهدار و مگذار به میانش برسند و معتقد باش که خداوند برای هر گناهکاری که بخواهد میتواند همه گناهانش را ببخشد ، الا اهل شرك و آنهایی که با مشرکین در کفر متساوی باشند ، برای ایشان به نص قاطع «ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء» عفو نیست . سعد تفتازانی میفرماید : نص

آیت فرموده خدا مانع از عفو اوهاست ، و الا عفو اوها نیز ممکن است .
زیرا گناه در نظر قدرت خدا تباه است ، و گناه بزرگ در مقابل لطف او
صغیره است و نمی‌نماید و گناه کوچک برابر به قهر و عتاب یا خود برابر عدل
وی کبیره است .

این موضوع مهمترین مواضع ارکان ایمان است و حقیقت اینها از
نصوص دین باید استفاده شود . بنا بر خصوص دین ، خداوند متعال
جهانرا از نبودن به بودن رسانیده و آدم و آدمزاده را بر روی زمین درست
کرده ، چنانکه پیش از درست کردن آدم پری را درست کرده و این دو نوع
اهل تکلیف میباشند و واجبات دین و دنیا را بر ذمه اینها قرارداد ، و هرکس
مدتی محدود زیست میکند و پس میمیرد و پس از مردن عالم برزخ است ، و
در آنجا به موجب آیات و احادیث لذت و خوشی برای بعضی و زحمت و
بدحالی برای بعضی دیگر وارد میشود .

در وقت موعود خداوند برای افنای این عالم امر به اسرافیل میکند که
فوی به صور بکند که يك دستگاه تدمیر و تعمیر است . به نفخه یکم
کائنات بلندی و پستی همگی ویران و متلاشی میگردد . در صحیح بخاری
روایت شده در آن دم کاسبی که پیمانۀ قماش میبندد یا کسی مشغول است
حوضی را پاک مینماید یا دیگری شیر از حیوان میدوشد نمیتواند کار
خود را تمام کنند و زنده گان همه میمیرند . دیگر تفصیل آن که به يك دقیقه
یا زیادتر این کار تمام میشود معلوم ما نیست و فقط در علم خدا میباشند ،
و خدای تعالی استثنا فرموده ، و (الا ماشاء الله) نازل نموده که آنها
چه کسانی هستند از فرشته‌ها یا غیر آنها یا هرکس دیگر ، در علم خدا
خودش است .

و پس از مدت چهار سال باز امر به فرشته مأمور میرسد که بار دوم به
صور نفخ کند و گاهی که نفخ کرده همه مردگان زنده میشوند و از حال خود
به حیرت میافتند و میگویند «یاویلنا من بعثنا من مرقدنا ؟ هذا ما وعد

الرحمان وصدق المرسلون» • در عقب هر کسی يك راننده که وی را به راه
 میراند و يك شهید که شاهد کردار او است با او به محشر میروند • فرموده
 حق راست «وجاءت كل نفس معها سائق وشهيد» • و خلائق همه در يك
 جا که در علم خداست آن جا کجااست و چطور برای این همه خلائق
 مناسب است - گرد میشوند ، و همه با هم غیر از مردان رهبر و نیکوسیرت
 از انبیا و صدیقین و شهداء و صالحین که با قدر و احترام و خوش وقتی و
 نيك بختی میمانند ، ماباقی در زحمت میافتند و پناه به انبیا و شهداء و صلحا
 میرند که شفاعت برایشان کنند و از خداوند رجا نمایند تا از آن زحمت
 رهانشان کند ، و هر يك از آنها به نوعی معذرت آورده قبول به عهده گرفتن
 آن شفاعت و رجا نمیکند تا این که پناه به مقام فخر کائنات محمد صلی الله
 علیه وسلم میبرند و او قبول میکند که شفاعت بخواهد و سر به سجده
 تقدیس فرمیرد تا ندایی از غیب میآید : «یا محمد ارفع رأسك ، سل تعط
 واشفع تشفع» • آن وقت حضرت رسول رهبر سر از سجده بلند کرده و
 شفاعت عام میکند که عامه امت از محشر رهایی یابند و به موقف حساب
 بروند •

این شفاعت برای حضرت محمد صلی الله علیه وسلم شفاعت کبری
 و مقام و مرتبه اش مقام محمود نام دارد ، و شفاعت حضرت پیغمبر چند
 شفاعت است ، یکم برای خلاص امت از هول محشر و رفتن به موقف
 حساب • دوم شفاعت برای دفع عذاب از بعضی از مستحقان عذاب • سوم
 شفاعت برای تخفیف عذاب از بعضی از معذبین • چهارم برای بلند کردن پایه
 و درجه برخی از مسلمانان محترم • و همینکه حضرت پیغمبر به شفاعت
 مأذون شد دیگر جمیع انبیا و مرسلین برای امت خودشان به استثنای آنانکه
 کافر بوده اند شفاعت میکنند ، و اولیای امت برای اتباع خودشان و شهدا
 و علمای دین و هر کس که جاه و مقامی نزد خداوند داشته باشد شفاعت

میکنند ، و اگر کسی مشمول شفاعت نشود رحمت واسعه خدا برای وی
میماند •

وبعد ازان که مردم به مرقف حساب رسیدند ، وقت میزان و وزن
اعمال و حساب بر طبق کتاب است ؛ یعنی دفتر اعمال به میدان میآید ، و
سوال خدا نسبت به همه بزرگان و متوسطان و پایین تر وارد میشود • خدا
میفرماید : «لنألنهم اجسین» و میفرماید : «وقفوهم انهم مسؤولون» و
میفرماید : «یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم ؟ قالوا : لا علم لنا انك
انت علام الغیوب» حتی وارد است که خدا سوال از عبد میفرماید آیا فلان
کار و فلات کارت به یاد میآید ؟ و آن بنده میگوید : بلی یاربی ، آری به
یادم میآید ، و ترتیب وزن اعمال و معرفت میزان عائد به علم ذات
خداوند است • مع العلم جمیع پیغمبران و صدیقین و شهداء و صالحین از
کشاکش حشر و نشر در امان میباشند «لا خوف علیهم ولا هم یحزنون» •
جمیع این بیانات در کتب صحاح و مخصوص در فتح الباری شرح صحیح
بخاری که تألیف شیخ ابن حجر عسقلانی است مکتوب ، و ما جهت اختصار
و فهم برادران دینی به این قدر اکتفا کردیم و هرکس آرزوی بیشتر دارد
بفرماید مراجعه کند •

پس از تمام شدن حساب همه با هم مأمور عبور بر پل صراط میشوند
که (أحد من السیف وأدق من الشعر) است ، لکن پیغمبران (كالبرق الخاطف)
و کسانی پس از اوها (كالریاح الهابة) و کسانی درجه پایین تر مانند سواران
چابك سوار و عامه مردم بر وجه معتاد براو عبور میکنند • مع العلم این پل
صراط بالای پشت جهنم بسته شده و هرکس به آن محل رسید به پشت
جهنم رسیده و جهنم را به چشم خود ببیند ، خداوند میفرماید « و ان منکم
الا واردها ، کان علی ربك حتما مقضیا • ثم تنجي الذین اتقوا و نذر الظالمین
فیها جثیا» یعنی همه عابرین به نزدیک دوزخ میروند ، لکن ما پرهیزگاران را
نجات میدهیم و تبهکاران را در تویش میگذاریم ••

پس از آن مؤمنینی که استحقاق دخول بهشت را دارند از آنجا عبور میکنند تا این که به حوض المورود میرسند ، و حوض المورود جای ورود و آسایش مسلمانان است ، و روایت صحیحه در وسعت آن و کاسه های بسیار در اطرافش وارد است ، و پس از آن رو به بهشت میروند و اول کسی از پیغمبران که داخل بهشت میشود سید کائنات حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم است و پس از دخول او سائر پیغمبران به بهشت داخل خواهند شد .

و در بین امتهای پیغمبران امت حضرت محمد المصطفی پیش از همه به بهشت میروند ، و پس از آن امتان سائر پیغمبران داخل میشوند (رزقنا الله تعالی بفضله دخول الجنة مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقاً) .

- (۱) به عربی آنها یعنی ابلاغ و رسانیدن ، و اگر یارا زیاد کنی و به فارسی (در اینها) بخوانی هم خوب است . (منه . ن ۶) .
- (۱) ایضا . یعنی در رسانیدن و ابلاغ ، و اگر به فارسیش بخوانی و یارا زیاده کنی بگویی (در اینها) باز شیرین است . (منه . ن ۱) .
- (۲) «منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى» . (ن ۴ ، ۵) . این شطر از این بیت و شطر اول از بیت پس در نسخه خطی دوم علی الاکثر از سهو ناسخ ترك شده .
- (۳) جز دادن . (منه . ن ۱) .
- (۴) حق : در نسخه خطی یکم - رب . در نسخه خطی دوم - حی .
- (۵) استفهام . (منه . ن ۱) .
- (۶) صلی الله علیه و سلم . (منه . ن ۶) .
- (۷) بیان رحمت که چه معنی دارد مناسب است . قال تعالی : «ورحمتی وسعت کل شیء» یعنی و رحمت من عطف بر عذاب است که در صدر آیت است ، از صفت او آن است که رسیده است به هر چیزی یعنی شامل است در دنیا مؤمن و کافرا به دادن جان و فرستادن روزی .

و گفته‌اند رحمت تعاطف‌است که حق تعالی به خلق ارزانی داشته تا بدان بر یکدیگر مهربانی ورزند ، یا رحمت توبه‌است که علی‌العموم در این رحمت بر همه گشاده و همراه به انصاف بدین رحمت دعوت فرموده که (توبوا الی الله جمیعا) ، و نزد محققان رحمت دواست ، یکی رحمت ذاتیه که آنرا مطلقه و امتنانه گویند و آن رحمتی‌است همراه و همه چیز را فرا رسیده‌است چنانچه فرموده «ورحمتی وسعت کل شیء» و نتیجه‌اش او عطا‌دادن‌است بی‌سابقه سؤال و وسیله حاجت محتاج یا ثبوت استحقاق معطی‌له به‌وجهی از وجوه چنانکه مثنوی می‌فرماید :

ای بداده رایگان صد چشم و گوش
بی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش
در عدم ما مستحقان کی بدیم
که برین جان و برین دانش زدیم
ما نبودیم و تقاضامان نبود
لطف تو ناگفته‌اش ما میشوند

دوم رحمت و جوبیه که مقیده نیز خوانند و افاضه هم از رحمت ذاتیه فیض شده و استحقاق بنده مر آن رحمت‌را هم نتیجه رحمت امتنانه‌است که چنانچه قبل از سابقه خدمت و رابطه دعوت استحقاق وجود ارزانی فرموده بعد از فیض وجود استعداد استفاده و قابلیت استفاده داده . و رحمت و جوبیه‌را مقیده ازان گویند که مقیده‌است به شرطی چند از اقوال و افعال چنانچه فرموده : «فساکتبا للذین یتقون و یؤتون الزکاة و الذین هم بآیاتنا یؤمنون . الی آخر الآیه» . (منه . ن ۱) .

مذهب خوارجی این‌است که هرکسی گناه کبیرا بکند مخلد (۸) فی‌الناراست ، و مذهب معتزله و رافضه این‌است که آن کس نه مؤمن و نه کافر ، (بل منزلة بین المنزلتین) ، و مذهب مرجئه این‌است که می‌گویند چنانچه عبادت با کفر فائده‌ای ندارد معصیت هم با ایمان ضرری ندارد . پس از این مذهبها خود را گریزان باش . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .

یعنی از خس و خاشاک عقاید زائفه خوارج و معتزله و رافضه که اغلب (۹) متشبث به اذیال معتزله‌اند و مرجئه جاروب حواشی و حوالی خانه دل خود را بده و مذهب اهل حق را بگیر که حق تعالی برای هر کسی که خواهش بفرماید به غیر از شرک همه گناه‌ها خواهد بخشید ، و این

محقق است و شکی دران نیست چنانکه حق تعالی میفرماید : «ان الله لا يفر ان يشركه و يغفر ما دون ذلك لمن يشاء» . و نکتهء عدول از غير و ايراد (دون ذلك) والله اعلم شايد اين باشد كه يعنى غير شرك را ميبخشد اگر کمتر از شرك باشد . پس كفر يا زيادتر از شرك يا مساوى است ، «فلا يرد ان الآيه تدل على ان الكفر مغفور ، على ان الشرك يحتمل ان يكون بمعنى الكفر . هذا ، وقالت المعتزلة القائلون بأنه لا يغفر ما دون الشرك من الكبائر الا بالتوبة ان الفعل المنفي اي (لا يغفر) والمثبت اي (يغفر جميعا) موجبان الى قوله (لمن يشاء) ، كانه قال ان الله لا يغفر الشرك لمن يشاء عدم المغفرة له و يغفر ما دونه لمن يشاء المغفرة له ، على ان المراد بالاول من لم يتب وبالتالي من تاب ، ولا يخفى ضعف توجيههم وانه لا يليق مثله بكلام من يعتد به فضلا عن ان يليق بأجل الكلام وبلغه وأفصحه ، او لما تساوى الشرك ومادونه من الكبائر في عدم المغفرة على تقدير عدم التوبة وفي المغفرة على تقدير التوبة ، فلا وجه للحكم على مجرد الشرك بعدم المغفرة على تقدير التوبة ، وايضا تعليق الامر بالمشيئة نقض لمذهبهم اذ ينافي وجوب التهذيب قبل التوبة والعفو بعدها ، فالآية كما هي حجة على المعتزلة فهي حجة على الخوارج الذين زعموا ان كل ذنب شرك وان صاحبه خالد في النار» . (منه . ن ۱) .

(۱۰) حواشى و حوالى . (منه . ن ۶) .

مبحث التوبة ملائم للايمان باليوم الآخر

نو محتاج و هوایت لا ابالی
منازل خرج خواه و دست خالی
علی الفور از گناهت توبه باید
که فردا گر خدا خواهد نشاید
یقینت هست هستی هست در دست
نه ، بل فردا جدا کار خودش هست

مولوی بحث توبه را به مناسب ایمان به روز آخرت قرار داده ، زیرا
در روز آخرت عقاب گناهباران و ثواب فرمان برداران محقق است ، و
توبه کردن از گناه و پناه به خدا بردن موجب رفع عقاب و نیل ثواب است .

توبه در لغت عربی به معنی رجوع و برگشتن است ، و در عرف شرع
عبارت از عزم به نکردن گناهها نه آن که کرده و نه آن که نکرده است ، به
شرط رد حقوق غیر هرچه باشد و پشیمانی از هر کار و گفتار ناهمواری که
کرده است .

مولوی میفرماید : تو محتاج و هوایت لا ابالی ، یعنی ای مرد مسلمان
تو محتاج توبه هستی که خدا امر به آن فرموده و هوای نفست بی مبالات
از گناه ، و منازل آخرت خرج و مصرف میخواید و دستت خالی از نقد
میباشد ، فلا حول ولا قوة الا بالله .

باز میفرماید : علی الفور از گناهت توبه باید ، یعنی گاهی که انسان
به گناهی مبتلا شد ، فرض است فوراً از آن گناه توبه کند و پشیمان شود

زیرا اصل خود معصیت گناه‌است و دوام بر آن وضع مباشرت گناه گناهی دیگر است • بناءعلیه توبه از گناه کار فوری و مستعجل است که فردا روز پس از روز کردن این گناه اگر خدا خواهد بمیری و به حال یأس و غرغره برسی ، توبه برای تو نشاید و لایق نیست و مقبول نخواهد بود • یاخود مقصود از فردا قیامت است یعنی اگر توبه نکردی و غافل ماندی مرگ در پیش است و فردای قیامت مجال توبه نیست و برای توبه کردن نشاید •

مولوی به قصد استفهام انکاری میفرماید : ای آنکه توبه را تاخیر میکنی ، آیا یقینت هست که وجود و هستی تو در دست تست ، و بدون خواست تو مرگت نیاید ؟ جواب این استفهام مؤکداً (نه) میباشد ، یعنی یقین ندارم که هستی در دست من است ، بلکه علی العکس یقین دارم که هستیم در دست خودم نیست ، بلکه روز آینده ، به صورت جدا از امروز ، کار خودش هست ، یعنی کار روز فردا صورت مردن ما و به جا گذاشتن دنیا است ، و یاخود فردا (جداکاری) یعنی جدا شدن جان از جسم و مرگ انسان خودش هست و محقق میشود ، یعنی توبه را تاخیر مکن مبداً فردا بمیری •

مبحث الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر فهو كالمبحث السابق

مشو وحشی ، همیشه باش مالوف
به قول و فعل با امر به معروف
بد و فانی برآ از وی ، نه جات است
درآ در باقی صالح ، نجات است (۱)
بیا دست و زبان خود بیالا
به نهی از منکر بدتر ز آلا (۲)
چو توانی بدل بگذار در دل (۳)
چو نیست این اضعفت هم ، هست مشکل
پس از کوشش ترا هرگز ضرر نیست
قضارا تا بدانیم اقتضا چیست

معروف هر اعتقاد و گفتار و رفتاری است که موافق شرع شریف باشد
و منکر آنهاست که مخالف شرع باشند . پس معروف واجب و سنت است
و منکر حرام و مکروه است که امر به واجب و سنت واجب است و نهی از
حرام و مکروه واجب ، اگرچه نفس مندوب خودش واجب نیست و نفس
مکروه خودش حرام نیست ، لکن امر به اول و نهی از دوم برای بقای شعار
و دوام آثار و اعتبار واجب است ، و این امر و نهی شعار امت اسلام است
یه شرط این که فتنه سازی و بدبختی بدتر از سکوت پیدا نشود و ظن قبول

آن امر و نهی محقق و شخص آمر و ناهی علم به مامور به و منهی عنه داشته باشند *

مولوی میفرماید :

« مشو وحشی ، همیشه باش مألوف »

« به قول و فعل با امر به معروف »

یعنی ای شخص مسلمان ، وحشی و دور از مردمان مشو و همیشه مألوف و محشور باش به گفتار و رفتار با هر امری که امر به اعتقاد و رفتار و کردار نیک باشد و همکاری کن با هر کسی که این جور اوامرا اجرا میکند و حسب الامکان از او پشتیبانی بنما * از این نصیحت لازم میآید که انسان چنانچه با صاحب امر به معروف تعاون و همکاری ابراز نماید خودش هم شخصاً امر به معروف میکند *

همچنان میفرماید :

« بد و فانی برا از وی ، نه جات است »

« در ا در باقی صالح ، نجات است »

یعنی از کار بد که مخالف دین است و از دنیای فانی بیرون آی که قرارگاه تو نیست ، و به کارهای خوبی داخل شو که میمانند زیرا آنها مایه نجات و خلاص شدن انسان از زحماتند *

باز میفرماید :

« بیا دست و زبان خود بیالا »

« به نهی از منکر بدتر ز آلا »

یعنی دست و زبان خود را آمیزش کن به نهی از منکر و به نهی از منکر مشغول شو * اگر قوت داشتی به قوت ، و اگر قوت نداشتی به زبان و گفتن به دیگران نهی از منکر کن که منکر از ثمر درخت ژاله بدتر و تلختر است ، یا از خود درخت ژاله که پوست و برگش تلخند *

هم میفرماید :

« چو نتوانی بدل بگذار در دل »

« چو نیست این اضعفت هم ، هست مشکل »

یعنی اگر نمیتوانی به دست یا به زبان از منکر نهی کنی ، به دل و جانشین آن که انکار درونی است طالب شو و این پایه اضعف الایمان است .
و اگر این اضعف الایمان هم در نزد تو نبود دگر کارت مشکل است زیرا
حضرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه وسلم میفرماید : « لیس منا من لم یهتم
بأمرنا » و کار نهی از منکر از امور اسلام است .

باز هم میفرماید :

« پس از کوشش ترا هرگز ضرر نیست »

« قضارا تا بدانیم اقتضا چیست »

یعنی پس از سعی و کوشش در امر به معروف و نهی از منکر اگر چاره
نشد دگر زیان و ضرری به تو نمیرسد . خداوند میفرماید : « علیکم
انفسکم لایضرکم من ضل اذا اهدیتکم » . صبرکن تا بدانیم قضای خدا چه
اقتضایی دارد و آن بدبختیهارار دفع میکند یا میگذارد تا وقت دیگر . در این
عبارت اشارت به بحث قضا و قدر میفرماید که پس از این موضوع به میان
میآید .

(۱) كما قال عز وجل : « والباقيات الصالحات خیر عند ربك ثوابا » .
(منه . ن ۱) .

(۲) درختی است بسیار تلخ ، به کردی (ژاله) میگویند . (منه . ن ۱) .

(۳) یعنی هرگاه به دست و زبان نتوانی نهی از منکر بکنی آن نهی را به دل
بگذار ، یعنی بغض و کراهت قلبیه با آن منکر داشته باش ، و الا اضعف
ایمانت هم نیست ، كما قال صلی الله علیه وسلم : « اذا رأى احد منکم
منکرا فلیغیره بیده ، فان لم یستطع فبلسانه ، فان لم یستطع فبقلبه ،
وذلك اضعف الایمان » . (حاج شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .

أَلْجَهَةُ السَّادِسَةُ فِي الْإِيْمَانِ بِالْقَدْرِ (١) خَيْرُهُ وَشَرُّهُ وَفِيهَا بَحْثُ الْحَسَنِ وَالْقَبِيحِ وَخَلْقِ الْأَعْمَالِ

مقدر شد ز حق پیش از خلایق
همه چیزی به طرز خویش لائق
خلاف وی چگونه هست مسموع
قلم خشک و صحفها گشته مرفوع
قدر خیر و شرش از مغز و از پوست
ز دانش از قضا از خواهش او است (٢)
همه خیر است زانو او است قاضی
ز شر ناراضی است ، از (٣) خیر راضی
اراده نیست مستلزم رضارا
رضا ده حکم فرمان قضارا
هر آن ممکن مراد حق شود ، زود
نهد بی تاب پا در عرصه بود
هر آن چیزی که وی خواهش نرمود
ابد اندر عدم آن جای بنمود
چنان ذات آن چنان مختار دانا
یقین بر فعل و ترک آید توانا
جهان جز بهر او محکوم کس نیست
جز او حاکم کجا ؟ کس چیست ؟ کس کیست ؟ (٤)
خدای و حکم بر وی ؟ (٥) کذب مطلق (٦)
وجوب و فرض بر حق ؟ (٧) عین ناحق (٨)

ز معنی وجوبت ار بیرسم
 ز بی معنی وجوبت بس بترسم
 چو (۹) فعلش ، حکم وی عین صواب است
 چو نهی ، امرش مطاع از کل باب است
 به عقلی (۱۰) حسن و قبح فعل جویم
 توی (۱۱) یا عقل ، تو ! حاکم ، چه گویم !
 کرا آن وسعت علم فسیح است
 که گوید آن حسن ، و آن یک قبیح است
 اگر مدح و ثواب است او است داند
 و گر (۱۲) ذم و عقاب است او است داند
 اگر داده ثوابت (۱۳) فضل او است
 و گر کرده عقابت (۱۴) عدل او است
 خدارا خالق مختار دانیم
 عبادش کاسب مختار خوانیم
 به مابین آی از افراط و تفریط (۱۵)
 که (۱۶) جبر و کره تفویض است و تسلیط
 کسی (قل کل) به استدلال داند
 (فمن نفسك) سلامش میرساند
 ترا گر هست فعل اضطراری (۱۷)
 بسی هم هست فعل اختیاری
 ثبوت آن دلیل نفی این نیست (۱۸)
 (لها) خواهد (علیها) اندکی ایست (۱۹)
 بچش زین تلخ را سرک انگین است (۲۰)
 طریق اسلم اسلام (۲۱) این است

مولوی میفرماید: جهت ششم از شش جهت این رساله در بحث ایمان به قدر است، و در این جهت بحث حسن و قبح و خلق اعمال نیز شده است.

باید دانست که ایمان به قضا و قدر رکن ششم ارکان ایمان است.

قضاء به معنی اراده و خواست ازلی خداوند است به درست کردن هر چیزی که اراده درست کردنش را داشته باشد. (ماشاء الله، کان وما لم یشرأ لم یکن) و قدر به معنی تحدید هر چیزی است که خدا در ازل اراده خلق آنرا کرده باشد.

مولوی میفرماید:

«مقدر شد ز حق پیش از خلائق»

«همه چیزی به طرز خویش لائق»

یعنی: ذات واجب الوجود که وجود و اتصافش به صفات نفسیه و ثبوتیه و سلبیه به ادله قاطعه ثابت است، آنچه خواسته و اراده کرده که درستش کند همه را مقدر و محدود گردانیده به نوعی که زیادو کم در آن نباشد، و به نوعی مقدر نموده که لایق و شایان آن چیز باشد. یعنی ذات حق تعالی که موصوف به کمالات و منزله از نقائص است، بدون توسط هیچ واسطه‌ای که موقوف علیه خلق باشد، بلکه بالذات والمباشره و به اختیار کامل خود بدون اضطرار قرار داده و تحدید کرده به نوعی که زیادو کم در آن نباشد. پس ذات باری متصف به صفات کامل قدیم است و بس، و جمیع ماسوی الله حادث و مخلوق و پیدا شده خداوند است، و وجود ماده قدیمه و استعداد در آن ماده و مدت یعنی زمانی که ظرف تبدیل استعدادات باشد، از خرافات فلاسفه است زیرا خالق مختار محتاج آنها نیست.

و باید بدانیم مقدرات خداوند با اسباب آنها مقدر شده‌اند. او قرار داده است فلان مرض عارض شود و سبب دفع آن درمان طیب یا صدقه

و احسان یا دعای شخص مسلمان است . وقتی که در مستقبل فلان شخص خسته شد و پس مرضش زائل گردید ، به واسطه آن است که در اول چنان مقدر شده . و هر مقدری که سبب زوال آن میسر نشود ، آن چنان مقدر شده که دفع نشود . و ما نمیدانیم کدام مقدر است سبب دفع دارد و کدام است سبب دفع ندارد ، لکن می‌شنویم که حدیث می‌فرماید : « الصدقة تدفع البلاء » . در این صورت اگر با تقدیر مرض اراده دفع آن و وجود صدقه صادر شده باشد ، ما ازان صدقه استفاده میکنیم ، و اگر به عکس این است یا صدقه را به‌جا نمی‌آوریم و یا صدقه به‌جا می‌آوریم لکن دفع آن مقدر به صدقه مقدر نشده . پس برای مسلمان خیلی مناسب است که تابع اسباب خیر باشد تا از اسباب استفاده نماید .

نقطه دیگر این که خدا تقدیر کرده فلان شخص فلان کار فسق و فجور به‌عمل آورد ، یعنی اراده آن کرده و این اراده تابع علم او است ، و علم خدا به عالم و اجزای عالم محیط است و علم دارد که فلان با وجود آن که عقل دارد و تبلیغات حضرت رهبر به وی رسیده خودش به میل و آرزوی خودش فسق را اختیار میکند ، از این جهت اراده ناهنجار را به‌جا می‌آورد ، اگرنا چطور خداوند گناه را بر انسان فرض میکند و آن کس را در روز قیامت عقاب و عذاب میدهد ؟

بلی ما برای تسلیه دل مبتلا می‌گوییم فلان چیز قضا و قدر است باید به‌جا بیاید و یا خود معنی این است که کسی علاقه در آن نداشته ، زیرا مسببات تابع اسباب می‌باشند و اسباب آن حادثه نزد ما نیست ، و مادام قضا اراده ذات خداوند و تابع علم او است و خللی در علم خداوند نیست ، خلاف قضا و قدر مسموع و مقبول نیست که وارد است « جفت الاقلام و رفعت الصحف » ، پس خیر و شر (ظاهرهما و باطنهما ، اصولهما و فروعهما من علمه تعالی و قضائهما) از دانستن خدا و خواست او خواهد شد . اگر آن مقدر

خیر باشد برای ما یا خود شر باشد خداوند فرماندار آن است و به هرچه خیر باشد راضی است و مراد و معلوم او است و به هرچه شر باشد ناراضی. و هم مراد و معلوم او است • و اگر بگویند چطور مراد و معلوم او است و به آن ناراضی است ، جواب آن است آن کار مراد او است چون اراده تابع علم است و خدای تعالی علم دارد به این که فلان کس به اختیار خودش میل به کردن فلان کار داشته و کرده است •

در این جا معلوم شد که اراده مستلزم رضامندی خدا نیست و بارها اراده مقارن رضا است مانند اراده اعمال صالحه مسلمانان ، و بارها اراده از رضا جداست مانند اراده فسق آن فاسق که به آرزوی خودش شهوترانی میکند و بارها رضا موجود ، لکن اراده نیست مانند رضا به نماز کردن انسان که نماز را به جا نمیآورد ، و این نوع نسبت در علم منطبق به عموم و خصوص من وجه نام برده شده است •

لکن بر اهل تکلیف واجب است که به قضای خدا راضی باشند خواه قضا به خیر است چون کردار نیک یا قضا به شر است مانند کردارهای بد • زیرا اگر قضا به خیر باشد در اینجا چنانکه آن خیر که قضا بر او صادر شده محبوب است ، قضا را که حکم خدا و کار او است باید تحسین کنیم که افعال خدا موافق حکمت است • و اگر شر باشد ، در آن صورت هر چند به کار مقضی به راضی نیستیم ، اما واجب است به قضا که کار خدا است راضی باشیم و تن در دهیم •

پس رضا به قضا به هر حال واجب است • اما رضا به مقضی به در خیر فقط واجب است • و از جمله معتقدات مسلمانان است آنچه مراد خدا باشد و اراده به او صادر شده باشد حتما باید حاصل شود ، زیرا اراده تابع علم است و معلوم از علم او تخلف نمیکند چنانکه مولوی فرموده : تهد بی تاب پا در عرضه بود ، یعنی به استعجال به وجود میآید ، و به هرچه که

اراده نفرمود نباید به عرصه وجود بیاید ، بر طبق حدیث شریف «ما شاء الله کان ، وما لم یسأ لم یکن» یعنی آنچه خدا خواست میشود و آنچه او نخواست نمیشود .

و این که مولوی میفرماید :

« چنان ذات آن چنان مختار دانا »

« یقین بر فعل و ترک آید توانا »

دو جهت دارد ، یکم این که تایید و تاکید مضمون دو بیت سابق است که خدا بر فعل و ترک قادر و نیرومند است . دوم این که اشاره به دو قاعدهء مشهوره حضرت امام ابوالحسن اشعری است رضی الله عنه یکم خداوند بر همه کار بالذات و بلا واسطه الغیر قادر است و در هیچ کاری واسطه به معنی موقوف علیه عمل ندارد و هرچیز در میان باشد اسباب عادتی میباشد نه واسطه فعل و تاثیر . دوم این که ذات حق در همه کار صاحب اختیار است به معنی (انشاء فعل وانشاء ترک) ، پس عجز و اضطرار به ذات حق تعالی متوجه نمیشود .

و میفرماید :

« جهان جز بهر او محکوم کس نیست »

« جز او حاکم کجا ؟ کس چیست ؟ کس کیست ؟ »

یعنی : این عالم تنها محکوم او است و محکوم کسی دیگر نیست ، و کس در این کائنات به جز از ماموریت اگر باشد ، و گرنه آمریت بر هیچ کاری به معنی تصرف و ایجاد و ابداع ندارد که (الله خالق کل شیء) ، و جز او حاکم کجا ، و غیر از خداوند حاکم و فرماندار کجا است ، و کس به معنی شخصی که دارای تعین و تشخیص باشد چیست و چه معنی دارد ، و کس به همین معنی کیست ، کدام مرد است ، بفرماید . در این جا برای رد و ابطال هذیان آنان که گفته اند : کار اصلح بر خداوند

واجب است ، میفرماید : خدای و حکم بر وی ، کذب مطلق ! اعتبار وجود خدای واجب الوجود با قول به این که حکم بر وی صادر است ، دروغ صرف است . وجوب و فرض بر حق عین ناهق . یعنی وجوب وجود برای خدا که ثابت است با فرض کردن حکم بر او عین کار ناهق و ناروا است ، زیرا وصف وجوب وجود منبع کمال مطلق است و با محکومیت تباین فی الصدق والتحقق والمفهوم دارند ، ولذالك مولوی میفرماید : ز معنی وجوبت ار پیرسم که معنای وجوب وجود چیست ، و جواب را بگیرم که به معنای استغنائی مطلق است ، در این حال از بی معنایی و لغویت اعتبار وجوب هر چیز بر ذات واجب الوجود میترسم که چطور جسارت کردم و وجوب را بر او ملاحظه نمودم (تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا) .

مولوی میفرماید :

« چو فعلش حکم وی عین صواب است »

« چو نهی امرش مطاع از کل باب است »

مولوی در این جا بعد از این که قرارداد قضا و قدر و مراد و مقدرات از جانب خدای تعالی همه ثابت و بی تخلف است ، و ذات باری مادام واجب الوجود است و وجوب وجود منبع مطلق کمالات است و قطعا ذات واجب محکومیت به رعایت اصلح نمیپذیرد ، شروع فرمود به بیان آن که افعال باری تعالی مانند احکام او همه صواب است و نهی او مانند امرش هر دو مطاع میباشند و مجال آن نیست عقل حاکم شود و بر احکام و افعال خدا افاده حسن و قبح نماید والعیاذ بالله که عقل بتواند زبان بازی به جا بیاورد ، زیرا جمیع افعال او دارای حسن به معنی موافق حکمت میباشند ، و علاوه افعال ذات باری که ازان وضع بری هستند ، در افعال عباد هم عقل مجال حکم به حسن و قبح ندارد : و اگر به حکم عقلی حسن و قبح آنها بجویم باید به صورت استهزاء به عقل بگویم : توی یا عقل به میدان خود

نمایی آمده‌ای ، تو حاکم هستی ؟ چه گویم با پس افتاده‌ای مانند تو جز از سلام که جواب جاهلان است ، و میفرماید :

« کرا آن وسعت علم فسیح است »

« که گوید آن حسن وان يك قبیح است »

یعنی در این میدان برای کدام کس آن مجال واسع علم و دانش هست که بگوید فلان کار خوب و فلان کار بد است یعنی هر مسأله‌ای را از همه اطرافش شرح و تحلیل کند و همه جهاتش را به خوبی بداند و قرار قطعی به خصوصش بدهد ؟ حاشا به جز شرع شریف که نماینده قرار خداوند متعال است جهتی را آن توان نیست و آن مجال میسر نمیباشد * اگر مدح (*) در دنیا و ثواب در آخرت دلیل حسن افعال است ، خدا میداند ، و اگر ذم در دنیا و عقاب در آخرت است باز هم خدای تعالی میداند * پس باید دانست در تصریح مولوی به مدح و ثواب و ذم و عقاب اشاره به مجمل نزاع ما بین جمهور اهل سنت و معتزله شده است *

حسن عبارت از کمال برای هر کار مانند عدالت و وفای انسان به وعده و راستگویی ، و قبح عبارت از نقصان صفات مانند طرف مقابل صفات کمال است * در این صورت حسن و قبح عقلی میباشند * و اگر حسن ملایمت طبع و قبح منافرت و عدم ملایمت طبع باشند مانند شرب آب زلال و آب غیر زلال ، معلوم است که آنها هم به این معنی عقلی میباشند * و اگر حسن به معنی ترتب مدح در دنیا به کار و ثواب در آخرت و قبح مقابل آنها باشد ، شبهه نیست که حسن و قبح شرعی میباشند و بس زیرا غیر از خدای تعالی کسی نمیداند که چرا روزه روز آخر رمضان مبارک حسن و روزه اول روز شوال قبیح است !

(*) مراد از مدح و ذم مدح و ذم خداوند است از کاری ، که در نظام دین مستفاد میشود - شارح .

در حقیقت ، چنانکه بیان شد ، حسن و قبح را به همین معنی غیر از خداوند کسی نمیداند ، لکن معتزلیان که در حسن و قبح عقل را تحکیم میکنند میگویند حسن و قبح تابع و وصف ذاتی افعال میباشد و افعال بندگان آنهایی که حسن میباشد ذاتی در آنها و در افعال این اوصاف موجود است ، که قبیح میباشد قبح ذاتی در آنها و در افعال این اوصاف موجود است ، لکن یا به بداهت معلوم میشوند یا به نظر و فکر مانند حسن دروغ فائده بخش و قبح راستی ضرر بخش ، و جمهور وجود آن صفت را انکار میکنند .

مولوی در اینجا به مناسبت بیان حسن افعال باری تعالی میفرماید :

« اگر داده ثوابت فضل او راست است »

« و اگر کرده عقابت عدل او راست است »

یعنی مادام ذات باری تعالی واجب الوجود و مالک الملک و خالق کل ممکنات است و در افعال خود مختار است ، اگر بر کردار عبادت ثواب عطا فرماید از استحقاق عبد نیست بلکه از فضل زائد و رحمت واسعة ذات خدا خودش است . و اگر بر کردارهای ناهنجار عقاب و عذاب بر مرتکب امر فرماید عین عدالت و میانه کاری ذات واجب الوجود است ، و واجب الوجود خالق و مالک رقاب است ، نه ثواب دادن بر طاعت بر او واجب و نه عقاب و عذاب دادن واجب او است . (یفعل مایشاء ویحکم ما یرید) .

مولوی میفرماید :

« خدا را خالق مختار دانیم »

« عبادش کاسب و مختار خوانیم »

و بدین قول شروع به یک عقیده مهمه میفرماید که ظاهر کتاب و سنت و اجماع امامان امت پیش از ظهور بدعت قرار داده اند ، و آن عقیده عبارت از آن است که خدای تعالی خالق جمیع کائنات و افعال عباد است چه افعال

اختیاری مانند قیام و قعود و چه افعال اضطراری • و باوصف این که خدا خالق اینهاست عباد هم در افعال اختیاریه علاقه مند هستند و آن علاقه در عرف به (کسب) موسوم است ، و چنانکه خداوند در خلق مختار است عباد او نیز در کسب مختارند و مضطر نیستند زیرا فرق میان افعال اختیاریه و افعال اضطراریه بدیهی می باشد • کسی به بیماری مبتلا میشود تنش لرزش پیدا میکند و در آن لرزش هیچ چاره ای ندارد ، و اگر به آروزی خودش لرزش بر خود آورد در آن لرزیدن مختار خواهد بود •

دانیان در این مساله به سه طائفه تقسیم شده اند • طائفه یکم به (جبریه) مشهورند که میگویند انسان در همه کارها مجبور و مکره میباشد و ابداء علاقه شخصی با کارش ندارد مانند سنگی که کسی آنرا به طرفی بیندازد • اینها به جانب تفریط و پست شدن و بدبختی رفته اند زیرا فرق میان رعشه تعمدی و ارتعاش ناشی از بیماری واضح است • طائفه دوم میگویند انسان خالق همه افعال خودش است ، و غیر از این که خداوند او را خلق کرده ، دیگر در کارهای او دخلی ندارد و او را مفوض نموده و سلطه داده است چه میکند بکند • این طائفه که به (قدریه) یا (معتزله) معروفند ، خیلی بیش از حد افراط و زیاده روی کرده اند زیرا معلوم است انسان به این نوع مسلط نیست و به حقیقت کار خود و به انجامش جاهل است •

طائفه سوم که اهل سنت و جماعت میباشند متوسط مانده ، نه چون جبریه ها انسان را مجبور دانسته ، و نه چون قدریه ها عباد را خالق و مسلط و مفوض گردانیده ، و میگویند خداوند خالق عالم است و خالق افعال اضطراریه و اختیاریه است و عباد الله در آن اعمال کاسب هستند و کسب دارند و به واسطه کسب محل ثواب و عقابند و استحقاق حدود دنیا و جزای روز قیامت دارند ، و ما کسب اوهارا بیان میکنیم که چیست • اعتقاد اهل سنت و جماعت در این خصوص در وسط واقع شده و سالم است ، نه تفریط

و پست آمدن و عقب نشینی کرده به این پایه که انسان را به سنگ بی اختیار قرار دهند و نه افراط و زیاده روی کرده که انسان را به خالق اعمال قرار دهند، بلکه خدا را به خالق و عبدا به کاسب قرار داده اند. به این صورت مولوی میفرماید :

« به مابین آی از افراط و تفریط »

« که جبر و کره تفویض است و تسلیط »

یعنی : ای برادر هشیار به پایه میانه بیا ، نه به طرف افراط و زیاده روی چنانکه مذهب قدریه است ، و نه به جانب تفریط و پس آمدن چنانکه مذهب جبریه است مرو ، که آن دو جانب هر دو نادرستند . اول که جانب افراط و زیاده روی است مفوضیت عباد و مسلطی آنها بر اعمال است به نوعی که خودشان را خالق اعتبار کنند که خلاف صفت خالق دارند ، زیرا خالق هر کاری جزء و کلا به آن کار و به انجام آن کار دانا است و به هر جوری که بخواهد آن کار را به انجام میرساند . و دوم که جانب جبر است و انسان را در همه کارهایش بی اختیار و مجبور و چون گاهی در معرض باد میداند ، به تمامی خلاف بداهت است .

مولوی همچنین میفرماید :

« کسی (قل کل) به استدلال داند »

« (فمن نفسك) سلامش میرساند »

یعنی اگر کسی از جبریه ها استدلال به آیت (قل کل من عند الله) بر مذهب خودش کند که در نسبت همه چیز به خداوند متعال ظاهراست ، باید بداند که به معنای آیت شریفه جاهل است و این آیت برای مقصود او فائده بخش نیست و تقریب ندارد ، زیرا معنایش آن است که همه چیز از خصوص خلق

و ایجاد از خداست و کسی دیگرش خالق نیست ، نه این که کسب برای عباد هم نماید . برای افاده این مضمون جناب مولوی به لطافت فرموده : «فمن نفسك» یعنی آیت شریفه «وما اصابك من سيئة فمن نفسك» که مفهومش آن است هر چه از بدیها و جزای بد یا از مصائب ناهنجار دنیا به تو میرسد همه از نتایج کردارهای بد خودت و از فرمان برداری نفس اماره بالسوء خودت حاصل میگردد . پس این آیت شریفه ترا به جاهل میشمارد و در مقابل تو سلامت میرساند چنانکه خداوند فرموده : «واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما» .
 مولوی میفرماید :

« ترا گر هست فعل اضطراری »

« بسی هم هست فعل اختیاری »

یعنی ای مرد جبری خواه ! اگر در واقع در زندگی تو کارهای هستند که آنها را جبرا و به ناچاری ادا میکنی ، کمی تفکر کن که کارهای دیگری نیز هستند به تعدد و به اختیار خودت آنها را میکنی ، چرا فرق در میان این دو نوع کار نمیکنی و اقرار به وجود افعال اختیاریه نداری ، زیرا ثبوت افعال اختیاریه و وجود اختیار در آنها دلیل نفی جبر محض است ، یعنی به واسطه وجود اختیار در بعضی امور انسان میداند که مجبوری مطلق در میان نیست و اختیار صفت انسان است ، و آیت شریفه «لها ما کسبت» که نص در وجود ثواب اعمال حسنه است به آیت «وعلیها ما اکتسبت» خواهد بگوید که اندکی صبر و توقف و قیام کن تا به تعاون هردو با هم اثبات اختیار و وجود ثواب و عقاب بر اعمال بکنیم .

بعد از شرح ایات خوب است بدانید که همه مسلمانان بر این متفقند که خداوند تعالی خالق کائنات و عالم بالا و پایین و معادن و نباتات و حیوانات ذاتا و صفة میباشد ، و خلافتی در اعمال اضطراری و ناچاری انسان نیست که بس خداوند متعال آنها را خلق کرده .

لکن در افعال اختیاریه افکار اوها مختلف و چند رای دران موجود است • یکم رای جبریه که میگویند انسان در خلق ذات خود علاقه ندارد ، در خلق اعمال اختیاریه هم چنان است و ابدا اختیار ندارد • این رای به بداهت باطل و عاطل و خلاف عقل و نقل است که چطور در میان لرزیدن و لرزاندن فرقی نیست • این رای احتیاجی به رد و بدل ندارد که تفریط صرف است • رای دوم رای جماعت قدریه است که گفته اند اعمال اختیاریه انسان مخلوق انسان است و خدا علاقه در آنها ندارد جز این که آدمیزاد را درست نموده و افعال او را به خود او تفویض نموده و او را بر آنها مسلط کرده • این مذهب نیز مذهبی است فاسد زیرا خالق باید دارای علم کامل به مخلوق خود باشد و عمل خود را به اتقان و حسن کامل درست کند و انجام آنها را بداند ، در صورتیکه انسان برابر به اعمال خود این خواص ندارد • فکر قدریه در حقیقت يك فکر افراطی صرف است •

رای سوم این که اعمال اختیاریه به مجموع القدرتین یعنی قدرت باری تعالی و قدرت عباد میباشد • قدرت خدا از این رو که خالق است و قدرت عباد برای این که در ثواب و عقاب خودشان علاقه داشته باشند • صاحبان این رای میگویند اگر عبد علاقه ایجاد در اعمال خود ندارد به چه جهت مثاب یا معاقب میشود • این نظریه نیز نظریه نادرستی است • و به خصوص علاقه عبد با کار خودش ممکن است از طریق کسب عبد باشد ، مادام کسب خیر کرد مثاب است و اگر کسب شر کرد معاقب است •

رای چهارم این که عمل اختیاری به مجموع القدرتین میباشد ، لکن قدرت خالق در خلق نفس اعمال و قدرت انسان در وصف آن عمل به طاعت یا معصیت برای تحصیل علاقه عبد به اعمال اختیاریه خودش تا این که مثاب یا معاقب باشد •

رای پنجم رای جمهور اهل سنت است که خداوند خالق اعمال
اختیاریه است مانند سائر اعمال و اعیان عالم ، و عباد کاسب هستند ، زیرا
چنانکه علامه ثانی سعد تفتازانی فرموده است شبهه ای نیست در این که
خداوند خالق جمیع کائنات است ، زیرا صفت وجوب وجود مقتضی آن است
که خالقیت حصر در خدا باشد چنانکه شبهه ای نیست در علاقه عباد با
همان اعمال که به بداهت انسان فرق میان لرزیدن و لرزاندن میکند ،
و این علاقه عبارت از کسب میباشد چنانکه خداوند فرموده است : « لها
ما کسبت وعلیها ما اکتسبت » و نسبت کسب و عمل به سوی عباد در قرآن
کریم بسیار است *

در خصوص کسب سخن زیادی گفته شده است که باید کسب چه باشد *

در این موضوع شیخ ابوالحسن اشعری امام اول اعتقاد اهل سنت
میفرماید : کسب عبارت از مقارنه قدرت و اراده عباد است با قدرت و اراده
باری ، و به عبارت دیگر کسب عبارت از آن است که عبد محل حیات و
علم به امور و اراده و قدرت میباشد و به واسطه این محلیت به کاسب
نام برده میشود *

محقق سیالکوتی در حاشیه خیالی میفرماید : شبهه نیست که خداوند
بنده زنده و صاحب علم و اراده و قدرت را خلق فرموده و مادام انسان علم
دارد اطلاع بر همه اعیان و اعراض حاضر دارد ، و از این علم شوق و
اشتیاق برای جلب مرغوب و دفع مکروه حاصل میشود . بر اثر این شوق
اراده و خواهش به سوی آن چیز متوجه میشود و قدرت هم برای خلق
و تحصیل آن مرغوب یا دفع و دورانداختن آن مکروه حاضر و آماده
میگردد ، لکن قدرت خداوند سبقت میکند و آن چیز را درست
میکند . کسب عبارت از این محلیت و این ترتیب
میباشد . یا این که انسان در اصل حیات و علم و اراده و قدرت

خود اختیاری ندارد ، لکن این اختیار که صفت ناچاری است ترجیح میکند ،
یعنی احدالمقدورین مرغوب را بر احدالمقدورین مکروه ترجیح میدهد .

امام دوم مسلمانان ابومنصور ماتریدی میفرماید کسب عبارت است از
توجیه اراده و اختیار جزئی به سوی مقصود ، و این توجیه خاصه
انسان است و از باب اعیان و اعراض نیست بلکه امری است اعتباری و منشا
آن که خداوند آن مقصود را برای عبد درست کند .

و آن مسلمانها که قوت تفویض امور به خدا دارند رأی ابوالحسن
اشعری را اختیار کرده اند و آنانکه آن قوت نداشته اختیار مذهب ابومنصور
ماتریدی کرده اند که کسب عبارت از صرف اراده جزئی به طرف
مقصود است .

در اینجا رخنه موجود است . چنانچه سعد تفتازانی در شرح عقاید بیان
فرموده انسان میداند که در علم خودش و نفس اراده و قدرتش اختیاری
ندارد ، و مادام چنین است در انجام جبر لازم میآید که افعال ثمره صفات
ثلاثه میباشند که علم و اراده و قدرتش ، و مادام اینها اضطراری باشند باید
انسان در نفس اعمال اضطرار داشته باشد و جبر لازم میآید . در جواب
این رخنه فرموده است که اضطرار در این صفات که مبادی عمل هستند
موجب اضطرار در اعمال نیست زیرا از جمله این صفات ثلاثه اراده است
و اراده خودش قابلیت تخصیص و ترجیح دارد . مادام به حسب اراده آن
مقصود را به جا میآورد شخص عامل در عمل خود مختار است هرچند در
نفس صفت اراده مختار نباشد . بلا تشبیه مانند ذات باری تعالی که صفات
علم و اراده و قدرت او لازم ذاتند و معلومات از علم و مرادات از اراده
تخلف نمیکنند ، مع انه خدای تعالی را به مختار میدانیم ، وفي الواقع
مختار است زیرا صفت اراده او تعالی به نفس خود ترجیح احدالمقدورین
بر آن دیگر میدهد .

بناء عليه واجب است انسان قبول شراب تلخ جبر فی الصفات بکند
تا این که اختیار در افعال حاصل کند ، و عالمان این حال را به جبر متوسط
مینامند ، و به این معنی مولوی میفرماید :

« بچش زین تلخ را سرک انگبین است »

« طریق اسلم اسلام این است »

سرک انگبین معجونی است مرکب از ترشی و شیرینی که دافع صفر است ،
یعنی ذوق مذهب اهل سنت و اعتبار کسب بکن و آنرا به ذائقه دل و جان
بچش هر چند موجب ذوق تلخی اجبار در وصف است تا این که صفرای مرض
جبریّه صرفه و صفرای بدبختی تفویض و تسلیط قدر شمارا هلاک نکند .

چو حلوا میچشی تلخی تکلیف

به امید عطای تاج تشریف

(۱) بالقدر : در نسخهء چایی - بقدر .

(۲) قضاء الله تعالی عند الأشاعرة هو ارادته الازلیة بالأشیاء علی ما هی علیه
فیمالایزال ، و قدره ایجاده ایاها علی قدر مخصوص و تقدیر معین فی
ذواتها و أحوالها . و اما عند الفلاسفة فالقضاء عبارة عن علمه بما ینبغی
ان یکون علیه الوجود حتی یکون علی احسن النظام و اکمل الانتظام و هو
المسمى عندهم بالعناية التي هي مبدأ لفیضان الموجودات من حيث جعلها علی
احسن الوجوه و اکملها و القدرة (+) عبارة عن خروجها الی الوجود العینی
بأسبابها علی الوجه الذي تقرر فی القضاء . و المعتزلة ینكرون القضاء
و القدر فی الأفعال الاختیاریة الصادرة من العباد و یثبتون علمه بهذه الأفعال
و لا یسندون وجودها الی ذلك العلم بل الی اختیار العباد و قدرتهم) . و
به اصطلاح قوم تصوف که ناظم را چنانکه از تعلیقات سابقه و آیه اش
معلوم میشود میل با آن است قضا عبارت است از حکم حق تعالی بر
موجب آن چیزی که ذرات معلومات اقتضای آن میکند در نفس خود ،
و قدر اشارت است به توفیهء آنچه برویند اشیاء در عین خود . و سر
این سخن آن است که حق تعالی دانسته است از احوال هر عینی در
حالت ثبوت آن عین در غیب مطلق ، پس هر آینه چنانچه مقتضای آن

عین باشد ظاهر شود بر وی در زمان وجود عینی ، و از اینجا معلوم میشود که حکم قضا و قدر تابع علم است و علم تابع معلوم که عین ثابت است و عین ثابت مقتضی آنکه از منافع وی حاصل و آنچه از مضار به وی واصل شود چنانکه گفته اند :

چون قوایل جمال بنمودند
مستعدان سوآل فرمودند
مطلب فعل نیک و بد کردند
هریکی حکم خود به خود کردند
گر در آتش روند و گر در آب
خود طلب کرده اند اندریاب

و از این معانی روشن شد که رد قضا محال و رد قدر خیال است . (لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه) . پس چارهء کار تسلیم است و رضا . فان الله يفعل ما یشاء .

از که بگریزیم ؟ از خود ، ای محال !
از که رو تاییم ؟ از حق ، ای خیال !
گر شود ذرات (++) پیچ پیچ
با قضای آسمان هیچند هیچ
چون گریزد این زمین از آسمان ؟!
چون کند او خویش را از وی نهان ؟!

مراد از آسمان اعیان ثابت است که در مرتبهء عالیه اند ، و مراد از زمین آثار آن اعیان که موجودات عینیند و زمینش به جهت آن گفت که ساکن است هنگام طیران قضا که مقتضای اعیان است بر وی ، و از آن به منطوق «یا معشر الجن والانس . . . الآية» بر طرف نتوان شد . جمعی که به سر قدر دانا شده اند نظر بر بدایت حال دارند به خلاف جمعی که بدین نکته نرسیده اند از نهایت کار ترسیده اند ، اگر کسی از انتها بترسد من از ابتدا میترسم و اختلاف اوصاف و مقید ماندن هر فرقه به آنچه مقید مانده است مقتضای قضای ایشان است . «کل حزب بما لدیهم فرحون» . و منشأ اختلاف مقتضیات اقتضای اسماء و صفات خواهد بود که (کل یوم هو فی شأن) نشاء آن است چنانکه در بخیهء سجاف آخر این رساله اشاره به او خواهد شد . و چونکه از این تقریر بوی جبر میآید تحقیقی را در اینجا مجمل میخواید که جبر چهار است : جبر جزوی و آن ضد اختیار است و سالک را در بدایت حال یقین باید دانست

که نفس او را اختیاری هست که امر و نهی و وعد و وعید بر آن متفرع است «ان النفس لامارة بالسوء» و امر بی اختیار نباشد اگرچه حقیقتاً ایشان مجبورند اما از مجبوری آگاهی ندارند . و جبر تعین و آن در مرتبه توحید افعال است . و جبر تخلق و آن در مقام توحید صفاتی است . و جبر کلی و آنرا جبر تحقیق خوانند و در مرتبه بقاء بعد الفناء اخص خواص را دست دهد ، و در این مرتبه جبر و جابر و مجبور یکی باشند ، و باز از اینجا اختیاری روی مینماید چنانچه در بدایت مختار بود اینجا نیز باشد اما نه چنان ، زیرا در بدایت حال است اسناد افعال را به خود داده و در آخر عارف و مشاهد است میداند که این تجلی خورشید است در ابر مینماید . و در این مقام است که فرموده اند :

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است
نبی فرمود کو مانند گبر است

بلکه موافق «القدرية مجوس هذه الامة» هر که در اول جبر است گبر است و هر که در آخر که فانی و باقی است ، نه جبر است گبر است ، و کلام آن حضرات قدس سرهم اگرچه ظاهراً نوعی مینماید و جبر محض از او مستفاد میشود اما به معنی نه چنین است ، در این مقام گوینده و شنونده دگری است و زبان و گوش آلتی بیش نیست . آثار و احکام مقام باطن جبر ، و آثار و احکام مقام ظاهر جبر است ، هر یکی در حد ذات خود معتبر است . تطبیق هر دو مقام را بدین تقریر باید کرد که بنای جبر بر اسباب بعیده است و بنای اختیار بر اسباب قریبه است ، بر سلسله اسباب بعیده ظهور اسما و صفات است که مثلاً هادی مظهر و مضل مظهري را خواهد . اگر گویی چرا که این مظهر آن اسم و آن مظهر [این] اسم شد ؟ گوئیم اگرچه باز سوال باقی است باید این اسم آن اسم باشد و منشأ افعال اختیاریه ما حیات و علم و اراده و قدرت ما است و هر کس که این صفات در وی باشند او را مختار میگویند ، غایتش این است که آن صفات را بی اختیار وی به وی داده باشند چونکه منشأ انخال اختیاریه ما میشوند . ما مختاریم چنانکه حق تعالی بی اختیار خود صاحب صفات است و مع ذلك مختار است ، ما هم چنانیم . نهایت کار این است که صفات حق تعالی قدیم ، و صفات ما حادث و به ایجاد وی تعالی است ، لکن هر دو طرف در این که صاحب این اختیار شده ایم بی اختیاریم و بی اختیار شدن محقق اختیار است نه معانی اختیار . و حاصل و خلاصه این مقام این است که مختار اعم است از این که خالق

باشد یا کاسب حق تعالی مختار خالق و مؤثر فی الوجود است و ما مختار و کاسب هستیم و صفات ما سبب عادی خلق او تعالی است ، پس مشاهده اهل باطن راست و احکام ظاهریه شریعت به جا است . (ووفقنا الله وجميع المسلمين على التوفيق والتطبيق ، وسقانا من رحیق التحقیق . آمین .) . (منه . ن ۱) .

- (+) الظاهر : والقدر . م .
- (++) در نسخهء مخطوطه يك كلمه در جای این نقطه ها ترك شده است . (م) .
- (۳) از : در نسخهء خطی پنجم - وز .
- (۴) کیست : در نسخهء خطی یکم - نیست .
- (۵) استفهام . (منه . ن ۱) .
- (۶) جواب استفهام . (منه . ن ۱) .
- (۷) استفهام . (منه . ن ۱) .
- (۸) جواب . (منه . ن ۱) .
- (۹) چو : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی - چه .
- (۱۰) استفهام . (منه . ن ۱) .
- (۱۱) استفهام . (منه . ن ۱) .
- (۱۲) وگر : در نسخهء خطی یکم - اگر .
- (۱۳) ثوابت : در نسخهء خطی پنجم - ثواب است .
- (۱۴) عقابت : در نسخهء خطی پنجم - عقاب است .
- (۱۵) یعنی از مذهب معتزله که افراط را میگویند و مذهب جبری که تفریط را حکم میکنند به مابین آی و هیچ کدام را قبول مکن ، بلکه (خیر الامور اوسطها) را گو . (حاجی شیخ احمد) .
- (۱۶) القدریة والمعتزلة (منه . ن ۴) .
- (۱۶) ایضا . تفسیر مصرع اول است (حاجی شیخ احمد) .
- (۱۷) بی اختیاری (منه . ن ۱) .
- (۱۸) این نیست : در نسخهء چاپی - این است .
- (۱۹) اشاره به آیت (لها ما کسبت وعلیها ما کتسبت) است . (شیخ احمد) .
- (۲۰) یعنی زین مبحث که شنیدی چیزی را بدان و بچش زیرا که تلخی جهل سرک انگبین است و مایهء دانش و معرفت است . (شیخ احمد) .
- (۲۱) اسلام : در نسخهء چاپی - ایمان .

الغتم ويفوح منه فوحتان ألفوحة الأولى في الاسلام^(١)

نهاد آن^(٢) بانی مبنای پر گنج
اساس خانه اسلام بر پنج
یکی زانها زبان بگشادن تست
به کل^(٣) دل شهادت دادن^(٤) تست
دلیم^(٥) باور، زبان اقرار دارد
ز ابر خامه ام بر نامه بارد
نباشد بر سریر ذروه بود
جز از (الله) بر حق ذات معبود
(محمد)^(٦) نیز مارا رهنمای است
(رسول الله) فرستاده خدای است
دوم این است بی عذر و بهانه
به جای^(٧) آری نماز^(٨) پنجگانه
سوم را^(٩) روزه^(١٠) بگرفتن بدانی
(فمن) تا (فلیصمه) گر بخوانی
زکات مال و سر^(١١) باشد چهارم
کنی با استطاعه حج^(١٢) پنجم^(١٣)
چو هر يك^(١٤) اندران يك معتبر شد^(١٥)
نباید^(١٦) معتبر بی یکدیگر شد

چو ایمانت (۱۷) چنان ، سلامت (۱۸) آن (۱۹) بود
خوش آن انسان به آن (۲۰) احسان بيفزود

مولوی میفرماید: در ختام و به پایان رسیدن رساله فوائح دو نوحه قدسی ازان به سوی دماغ دوستان منتشر میگردد. * فوحه یکم در اسلام است. * مولوی در خصوص اسلام میگوید: آن خداوندی که بنای پر از گنج دین مبین اسلام را بنا نمود اساسش را بر پنج قطعه بنا کرد. * یکی ازان پنج قطعه زبان گشادن انسان است با موافقت کلی دل و درون و شهادت دادنش است به این جور که بگوید: دلیم تصدیق و باور و زبانم اقرار میکند، و ابر خامة سودمندم بر کاغذ و نامه های صفحات جهان این قطرات باران احیاکننده را میریزد که مفادشان آن است بر بالای تخت وجود معبود به حقی نیست به جز ذات (الله) که علم ذات واجب الوجود موصوف به کمال و دور از نقائص است، و که ذات پر برکات موسوم به (محمد) علیه السلام رهنما و دلیل ما است و رسول و فرستاده خدا است به سوی ما که جمیع مکلفین انس و جن میباشیم. *

دوم ازان پنج قطعه این است که بدون هیچ رخاوت و سستی نشان دادنی، نمازهای پنجگانه صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا را در مدت مقرر خود ادا کنی و به جا بیاوری. *

سومین آنها آن است که آیت کریمه «فمن شهد منکم الشهر فلیصمه» را بخوانی و به آن رفتار کنی و روزه ماه رمضان را بگیری. *

چهارمین آن پنج قطعه این است که زکات مال خود را اعم از نقود و مال بازرگانی و زراعت و حیوانات خانگی و زکات سر که به زکات فطر معروف است به مستحقین آن ادا کنی. *

پنجمینشان هم آن است که به شرط توانایی بدن و سلامت راه و داشتن مصرف سفر و عیال خانه حج خانه خدا را در مکه مکرمه ادا نمایی. *

و مادام این پنج رکن هسگی با همه ارکان اسلام هستند ، هیچ کدام بدون بقیه معتبر نخواهد بود . محدثین برآند که ترك هر کدام از اینها موجب بی اعتباری بقیه است ، یعنی اسلام راستین يك كل واحد مرکب از پنج رکن است و اگر یکی از این پنج رکن نباشد اسلامیت حاصل نمیگردد و آن شخص مسلمان شمرده نخواهد شد . لکن فقها نظر به ادله دینی و ظواهر نصوص برآند که به جا نیآوردن یکی از این پنج رکن فقط باعث عدم کمال و قلت فضیلت باقی ارکان میشود ، والا ترك هر رکنی مسؤولیت تنها آن رکن را به دوش مکلف میاندازد ، مثلا ترك نماز مادام مقارن به حلال دانستن آن ترك نباشد کفر نیست و ادای دیگر فرایض را باطل و بی نتیجه نخواهد گذاشت . امام نووی رحمه الله در شرح صحیح مسلم این موضوع را مفصلا بیان فرموده است .

مولوی پس از شرح اسلام در چند بیت و پس از آن که در فصل پیشین ایمان را نیز مفصلا شرح نمود ، میفرماید :

« چو ایمانت چنان ، سلامت آن بود »

« خوش آن انسان به آن احسان بیفزود »

یعنی مادام ایمان مؤمن همان ارکان سته سابقه باطنه ، و ارکان اسلام مسلم همان ارکان خسته ظاهره بود که شرح کردیم ، خوشا به حال مسلمانی که ایمان و اسلام را حقا و صدقا به تمامی فرا گرفته و مرتبه احسان را نیز برآنها افزوده . در حقیقت ایمان و اسلام مانند يك هیکل و روح و زندگی آن هیکل احسان و اخلاص است که مولوی شرح و تفصیل آن را به فصل بعدی موکول داشته و ما نیز در آنجا تفصیلات وافیه را بیان خواهیم کرد .

(رزقنا الله الایمان والاسلام والاحسان بفضلہ العمیم . آمین) *

(۱) اسلام در لغت انقیاد و استسلام و اطاعت است و در اصطلاح تلفظ به شهادتین است . و ورود ایمان معتبر است از آن جهت (فسروا الایمان بما فسر به الاسلام وهو الاحکام المشروعة التي ذکرها الناظم ، ولا یعقل بحسب الشرع مؤمن لیس بمسلم ولا مسلم لیس بمؤمن) . به اجماع (کل مؤمن مسلم) است و (کل مسلم مؤمن) است و حکمشان یکی است . اگر متغایر شرعی میبودند حکمشان در دنیا یا در قیامت جدا میبود (ولیس كذلك لأن الاجماع کان علی ان حکمیما فیهما واحد فان مرجعهما الی القبول والاذعان والانقیاد والاعتراف اذ لا یكونان بدون ذلك ، ولكن لتغایر مفهومهما فی الجملة قد یتعاطفان) . و چونکه اسلام بر انقیاد ظاهری اطلاق میشود ، ثبوت او بانفی ایمان جمع میشود . اما اسلام معتبر در شرع از ایمان منفک نمیشود و ایمان از او منفک نخواهد شد . (منه . ن ۱) .

(۲) نهاد آن : در نسخه خطی چهارم - نهاده .

(۳) کل : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - سر .

(۴) شهادت سه نوع است شهادت عوام مردمان و آن تقلید محض باشد . و شهادت علما و آن به استدلالات و براهین متعلق بود ، و شهادت عرفا و آن استنطاقی باشد بعد از استهلاک که فنای مصطلحاً اولیا است ، و در این مرتبه سر «شهد الله انه لا اله الا هو» روی نماید چه بعد از استهلاک او است سبحانه که به وحدانیت خود گواهی دهد . (لیس فی الدار غیره دیار) (وکفی بالله شهیداً) . و گفته اند حقیقت شهادت که اول بنای مسلمانی بر آن است گواهی دادن به قول است بر سر عقیده خود ، و چون گواه دو باید مجرد قول بی فعل کافی نیست ، و چون گواها را تزکیه باید کرد تا قوتش به محل قبول برسد سالک را لازم است در تزکیه اقوال و افعال کوشیدن که گواهی بر نیکویی سیرت و سریرت جز از قول و فعل نیکو مسموع نیفتد .

ما در این دهلیز قاضی قضاة
بهر دعوی (الست) یم و (بلی)
که (بلی) گفتیم و اورا زامتحان
قول و فعل ما شهوداست و بیان

(منه . ن ۱) .

(۵) تفسیر و بیان شهادت خواهد نمود . در این ختام و تذیل هر بیتی را که به خط سرخ کشیده ایم غیر از بیت آخر که از جناب مولانا جامی

قدس سره نقل تبرکی را نموده ایم همگی از فوایحی است که پیش از نظم این رساله در وقت و موقع خود به خاطر فقیر رسیده آنها را به تقریب مناسب آمیخته عطرات ابیات این فوایح تازه کرده ایم (+) که قدیم را ربط با جدید است «یحبهیم و یحبونه» دلیل سدید است . (زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت) . (منه . ن ۱) .

(+) بیتهای که مولوی در این موضوع خط سرخ بر آنها کشیده است ، چنانکه در نسخه خطی یکم این کتاب موجود است ، بیت سوم و چهارم و پنجم هستند . در نسخه خطی ششم که به خط مولوی خودش است ، در این موضوع خط بر هیچ بیتی کشیده نشده است . در مواضع بعدی در هر نسخه خطی خط بر هر بیتی کشیده شده باشد ، در جای خود اشارت به آن خواهیم کرد . (م) .

(۶) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .

(۷) به جای : در نسخه خطی یکم و پنجم - به جا .

(۸) نماز عبارت است از توجه به حق و اورا مراتب به حسب مصلی . نماز عوام قالبی باشد بی جان چه جان نماز حضور دل است (لا صلاة الا بحضور القلب) و آن صورت بی ارتکاب ریاضات و مجاهدات از قبیل محالات است . و نماز خواص به حضور جوارح ظاهره و باطنه است ، و این نماز چهار علامت دارد : شروع با علم و قیام با حیا و ادای با تعظیم و خروج با خوف . و نماز اخص الخواص اعراض است به کلی از ماسوی الله جل جلاله و در بحر شهود مستغرق شدن ، و اینجا لطیفه (قرة عینی فی الصلاة) روی خواهد نمود ، و حقیقت صلاة نیست الا که مناجاة با حق که (المصلی یناجی ربه) و یقین بیاید دانست که بی مرافقت انیس نیاز بر بساط نماز محرم راز نتوان شدن ، و سالک باید که به معانی مودعه در نماز که هر فعلی از افعال نماز اشاره به یکی از آن است دانا گردد تا خلعت نمازش به طراز اعزاز معلم گردد چنانکه صاحب مثنوی رحمه الله در مثنوی بسطی را از آن بیان معانی فرموده اند که :

معنی تکبیر این است ای رمیم

کای خدا ها پیش تو قربان شدیم

الی آخر الابیات . و توجهی که مطلوب است بی تربیت پیر کامل که امام حقیقت است میسر نباشد ، و عوام منتظر اوقات معینه اند جهت عبادت و عاشقان را همگی اوقات به طاعت مصروف است .

پنج وقت آمد نماز رهنمون
عاشقانت را (صلاة دائمون)
نیست (زر غبا) وظیفه‌ی عاشقان
سخت مستسقی است جان صادقان

و اعتراف به تقصیر طاعت باوجود تکثیر آن و شرمساری ازان با وقوع
تصحیح نیت دران رعایت طریقه‌ء انیقه اولی است ، و از شرایط نماز
یکی طهارت است و آن در ظاهر رفع حدث و خبث باشد و در باطن
نگاهداشت حق است مر بنده را از مخالفت خواه به حسب صورت از
تعلق به معاصی و مباشرت آن و صاحب این مقام را (طاهر الظاهر) گویند
و خواه به حسب معنی از وساوس هواجس و میل به مناهی و صاحب
این مرتبه را (طاهر الباطن) خوانند و محفوظ هر دورا (طاهر الجمعیة)
گویند ، و از این بالاتر مرتبه‌ء (طاهر السر) باشد و آن بنده ایست که
طرفه العینی از حق تعالی غافل نباشد . سالك بیاید به طهارت ظاهر
قانع نشود و از طهارت باطن که اصل است غافل نشود تا به مرتبه‌ای
برسد که به حقیقت طهارت که طهارت است از دید طهارت
برسد (والله یحب المطهرین) ، و بدانکه رحمت اولیا مطهر اجبات
خلایق است و مطهر رحمت اولیا حضرت وهاب است . (منه . ن ۱) .

سوم را روزه بگرفتن : در نسخهء خطی یکم - سوم روزه گرفتن . در
نسخهء خطی چهارم و پنجم - سیوم را . الخ .

روزه در شریعت امسالک است از مفطرات و در حقیقت اعراض است از
التفات به جمیع کائنات ، و گفته اند روزه جسد باز ایستادن است از
طعام و روزه دل نگاه داشتن وی است از وساوس شیطان ، و روزه روح
عدم التفات است به کل انام ، و روزه سر استغراق است در بحر
مشاهدهء علی الدوام . آنکه روزه صورت دارد افطار او در شب ، و آنکه
روزه معنی دارد افطار او در وقت لقای رب باشد (وافطروا بالرؤیة) .
اللهم ارزقنا الافطار واجعلنا من الصائمین یا رب العالمین ، بجاه حبیبک
سید المرسلین برحمتک یا ارحم الراحمین . (منه . ن ۱) .

زکاة به شرع بر چند چیز معین لازم شود باوجود شرایطش ، و نزد
محققان بر هر چیزی زکاة واجب است چنانکه حافظ علیه الرحمه
میفرماید :

نصاب حسن در حد کمال است

زکاتم ده که مسکین و فقیرم

و گفته‌اند: زکاة ظاهر انفاق مال است به رضای خدا و زکاة معنی انفاق دل و روح است برای خدا . (منه . ن ۱) .

(۱۲) حج دو نوع است یکی عزم کوی دوست و آن حج عوام است ، دوم میل روی دوست و آن حج خواص انام است ، و چنانچه در ظاهر کعبه است قبله خلق ، در باطن کعبه ایست منظور نظر حق و آن دل است . اگر کعبه کل محل طواف خلائق است ، کعبه دل مطاف الطاف خالق است . آن مقصد زوار است و این مهبط انوار است . آنجا خانه و اینجا خداوند خانه است . حج خانه خلیل آسان است و حج حرم جلیل کار مردان است (ولکل عمل رجال) . (منه . ن ۱) .

(۱۳) بعد از بیان حج بیان جهاد نمودن چونکه از اصول متفرع و از فروع دین است ، مناسب است . جهاد در صورت (غزا) باشد با کافران با شرایطش و به حسب معنی محاربه باشد با لشکر هوا و شیطان . اول را جهاد اصغر و ثانی را جهاد اکبر گویند . بدان که تا در معرکه مجاهدت به شمشیر ریاضت سر نفس رعنا را برنداری به دولت غنیمت «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» نرسی . (منه . ن ۱) .

(۱۴) از ایمان و اسلام . (منه . ن ۱) .

(۱۵) كما مر فی الحاشیة و قاله العلماء . (منه . ن ۱) .

(۱۶) بحسب الشرع . (منه . ن ۱) .

(۱۷) ایمانت : در نسخه خطی دوم - سلامت .

(۱۸) سلامت : در نسخه خطی دوم - ایمانت .

(۱۹) آن : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - این .

(۲۰) به آن : در نسخه خطی یکم و دوم و چهارم و پنجم و نسخه چاپی - بران .

الفوحة الثانية في الاحسان وتقرير ترتيب الثلاثة^(١)
بحسب الامكان في الاستدلال والاشارة الى طريق
التصفية كما هو ديدن^(٢) أرباب الأحوال قدس الله سرهم^(٣)

بود احسان عبادت كردن حق
که گویا بینی آن معبود مطلق^(٤)
تو وی را گر نبینی ، وی تو بیند
وی آن کس را که غافل زو^(٥) نشیند
حقیقت را در آیین تفحص
تمیز نیست الا بالتشخص^(٦)
به ایمان و به اسلام و به احسان
هر آن کس گشت موصوف او است انسان
مؤلف زان حدودت شکل دین است
قرائشان منتج حق یقین است
ولی از منشا تشریح و تادیب
ز مبدء تا به مطلب هست^(٧) ترتیب
به پهلو بر نشسته ایستاده
به ذکر حق زبان و^(٨) دل گشاده
به خلق و اختلاف اندر تفکر
به سوی (ما خلقت) اندر تدبیر
به چشم پاک از گرد تدنس
نظر انداز در آفاق و انفس

که بنهاد این بنای بس غریبه
 که داد این نظم و ترتیب عجیبه
 چگونه این زمین ، و آن^(۹) آسمان شد
 چطور این ساکن و وان^(۱۰) آس مان شد^(۱۱)
 به قد^(۱۲) روز و شب بر طبق دلخواه
 قبای گه دراز و گاه کوتاه
 ز پشت رومی و زنگی که ببرید
 که گفت این در پی آن يك بگردید
 به دل آفاق دیدی هر طرف را
 بکن میل سرای (من عرف) را
 ز نفس خود به خود نزدیکتر نیست
 بین این طرزہ مظهر مظهر کیست
 چو امکان^(۱۳) جملگی را حاجب آمد
 به واجب اعتراف واجب آمد

بر حسب ترتیب این فوحه دوم از دو فوحه ختام رسالهء فوائح است .
 در این فوحه چندین فوائد مهمه درج شده ، یکم تفسیر احسان که عدیل ایمان
 و اسلام است . دوم تقریر ترتیب ایمان و اسلام و احسان . سوم استدلال
 به آفاق و انفس بر وجود ذات واجب الوجود . چهارم اشاره به راه تصفیة
 نفس اماره از صفات رذیله که بنا بر نص کتاب و سنت فرض عین است .

مولوی میفرماید : بود احسان عبادت کردن حق . . تا آخر بیت . یعنی
 بنا بر بیان حضرت رسول علیه السلام احسان آن است که انسان عبادت خدای
 واجب الوجود را با اخلاص دل و اهتمام و محبت به نوعی به جا بیاورد کأنه
 در حضور ذات حق است و او را به چشم سر میبیند ، و اگر این نوع حال
 برایش میسر نشد باید بداند که معبود او او را میبیند ، زیرا که علیم و

لطیف و خیراست و فرموده است : «لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخیر» و همین تفسیر مطابق جواب آن حضرت است که جواب جبرئیل را داد و فرمود : «الاحسان ان تعبد الله كأنک تراه ، فان لم تکن تراه فانه یراک» •

مولوی که میفرماید : تو وی را گر نبینی وی تو بیند ، یعنی اگر تو خداوند تعالی را نبینی خدای تعالی ترا میبیند • لفظ (وی) در این دو جا به معنی لفظ (او) میباشد • و در مرتبه سوم که میگوید : وی آن کس را که غافل زو نشیند ، وی به معنی ویل و مصیبت است یعنی مصیبت و خسارت آخرت برای کسی است که از خدای خود غافل نشیند که غفلت از او اساس همه گناه و مصائب خواهد بود ، به این جهت است خدای تعالی پیغمبر خود را نهی فرموده و گفته : «ولاتکن من الغافلین» که غفلت از واجب الوجود مایه نسیان حقوق واجبه و ترک عبادت او است ، (معانه اقرب الموجود الی العباد) ، و مادام که عبد او را فراموش کرد و حقوق او را از یاد برد خداوند در جزای این کار ناهموار رویدادهای بر آن کس میآورد که نفس خود را فراموش کند یعنی نتواند امور دنیا و آخرت خود را انجام دهد (جزاء وفاقاً) • پاداش فراموش کردن خداوند نزدیکتر از همه چیز آن است که نفس خودش را که نزدیکترین اشیاى ذاتی میباشد فراموش کند •

در حقیقت حال گناهی نیست از غفلت از خداوند بدتر باشد زیرا غفلت از خداوند که غفلت از اطاعت فرمایشهای او است ، غفلت از اعتقاد سلیم و کردارهای نیک است ، و در این حال انسان به دنیا و هوای نفس مشغول میگردد و محبت دنیا پیدا میکند که محبت دنیا سر نخ همه گناهان است چنانکه فرموده اند «حب الدنيا رأس کل خطیئة» والعیاذ بالله تعالی •

مولوی که میفرماید : حقیقت را در آیین تفحص •• تا آخر ، در این بیت و بیت بعدی چندین نقاط مهمه را نشان داده و میگوید حقایقی که در

عالم موجود هستند اجناس و انواع و اصناف دارند و واجب است جنس از جنس و نوع از نوع و صنف از صنف و شخص از شخص متمیز و از يك جدا شوند به نوعی كه مناسب آن مستوی باشد • اما تعیین كه خصوصیت را نشان میدهد عبارت از بالاترین اسباب معرفت همان موجود متمیز است كه آن را تعیین شخصی و فردی میگویند • مثلاً زید و عمرو متمثل و هر دو انسان میباشند ، لکن به عوارض جزئیة مثل قامت و سیما و دست و پای زیبا و چشم و رخسار جوان و رنگ و دنگ کمال تعیین پیدا ، و زید از عمرو جدا میشود •

در این صورت میفرماید : چنانكه تعیین جهت تشخیص كامل افراد انسان كه از حقایق است واجب است ، حتما باید در عالم اسلامیت كه مقدس ترین عالمهاست برای شخص انسان مسلم تعیین كامل حاصل گردد و آن تعیین به ایمان و اسلام و احسان پیدا میشود ، و در عرف عارفان انسان به این صفات انسان است زیرا انسان دو جانب دارد جانب روحی و فرشتهای و جانب حیوانی و شهوترانی • اگر به این صفات سه گانه متصف نشود انسانیت معتبره و معهودهء عرف عارفان برای او حاصل نمیشود و تنها انسان اعتیادی بر مظهر و منظر وجود و هیكل میباشد • به این جهت است هر كس در ایمان و اسلام و احسان سرفراز نباشد بی اخلاق و بی مزایای عالیه زیست میکند و از کشتن و بریدن و نهب و غارت و زیان رسانیدن به افراد نوع خود قصور نمیکند • اما اگر آن صفات در او پیدا شوند به انسان سالم متبدل خواهد شد • جناب مولانای جامی قدس سره میفرماید :

آدمی زاده طرفه معجونی است

کز فرشته سرشته وز حیوان

گر کند میل این ، شود به از این

ور کند میل آن ، شود بد از آن

و این که مولوی میفرماید : مؤلف زین حدودت شکل دین است . . . تا آخر ، به لطافت اشاره به استدلال منطقی میکند که برای هر دلیلی که آورده شود سه حد لازم است حد اصغر و حد اوسط و حد اکبر . اصغر و اکبر موضوع و محمول مطلوب هستند و اوسط وسیله ارتباط آنها میشود . در موضوع ما میتوانیم بگوییم (کل انسان فی عرف العارفین يجب ان یکون مسلما ، ای عاملا باحکام الاسلام ، و کل مسلم كذلك يجب ان یکون محسنا ، ای موصوفا بالاحسان ، فالنتیجة أنه يجب أن یکون کل مؤمن محسنا) : و اگر اسلام را موضوع مطلوب قرار دهیم چون اعمال ظاهره است ، میگوییم (کل مسلم يجب ان یکون مؤمنا) زیرا اگر ایمان در دل نداشته باشد اعمال او بی سود است (و کل مؤمن يجب ان یکون محسنا) زیرا اگر محسن نباشد سودی چنان نمیگیرد و در نتیجه (کل مسلم يجب ان یکون محسنا) .

مولوی همچنان میفرماید : به اقتران حدود سه گانه به این صورت یکی حد اصغر و یکی حد اکبر و در بین آنها سوم حد اوسط باشد مانند آن که تقریر کردیم به انجام حق الیقین میرسیم زیرا در این استدلال اعتبار وجود احسان را فرض کردیم و احسان آن است که عبادت به طرزى باشد که خداوند را به چشم خود میبینی و این حال ایمان حضوری به انسان میدهد و مناسب حق الیقین میباشد .

بیان این که علم و دانستن یا تصور است که حکم در آن نیست مانند تصور مفردات و مرکبات ناقصه و مرکبات تامه خیریه بدون اذعان و تصدیق و مرکبات انشائیه ، یا تصدیق است اگر حکم در آن باشد خواه حکم غیر جازم باشد مثلا اگر حکم ایجاب باشد سلب در برابر نماند و اگر سلب باشد ایجاب در برابر نماند ، یا جازم باشد . و اگر جازم باشد و طرف مقابل ضعیف باشد ، در این صورت اگر آن حکم از غیر گرفته شده است آنرا تقلید میگویند ، و اگر از دلیل گرفته شده و موافق واقع نباشد آن

جهل مرکب است و اگر مطابق واقع باشد آنرا یقین میگویند ، و این علم یقینی اگر از دلیل گرفته شده است آنرا علم یقین میگویند ، و اگر یقین از استعمال حواس گرفته شده مانند (الشمس مشرقة) و (المسك معطر) آنرا عین یقین خوانند ، و اگر محتاج به استعمال حواس و نظر نباشد ، در این صورت اگر به نوعی ثابت باشد که همیشه در نظر ناظر بماند آنرا حق یقین میگویند . مقصود مولوی از حق یقین آن است که ایمانت به خدا به درجه ای برسد که مانند حق یقین ثابت و همیشه در دل نمایان باشد . در این ایمان و حق یقین و تحصیل آن مراتب عارفین مختلف و متعدد است (وفوق کل ذی علم علیم) .

بعد از این بیانات مولوی بیان اسباب وصول به مقام معرفت کامله میکند که هر ممکنی از ممکنات اسباب و شرایطی دارد و آنچه مستطاع باشد بر انسان لازم است تحصیل کند ، و میفرماید بالاجمال اسباب وصول به ایمان و تصدیق بسیار و همه در قبضه قدرت و لطف ذات واجب الوجود پروردگار میباشند . مثلاً اگر به صورت موهبه و بخشیدن صرف باشد مانند معارف انبیا و مرسلین علیهم الصلاة والسلام آن واضح است . و اگر به صورت کسب باشد چنانکه خداوند متعال فرموده است «وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» و فرموده «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْحَسَنِينَ» در این صورت آنها هم بسیارند . در اینجا مولوی چند چیزی فرموده است :

«ولی از منشا تشریح و تادیب»

«ز مبدء تا به مطلب هست ترتیب» ♦♦ تا آخر مثالها ♦

یعنی بنا بر تشریحات رهبر انور و تادیب او مسلمانها را ترتیب هست یکم ذکر خداوند متعال در وقت خفتن و افتادن از ضعف و مرض و در وقت نشستن در جا و در وقت ایستادن است چنانکه خداوند در تعریف (اولو

(الالباب) فرموده است «الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم» •
 و مرتبه دوم تفکر است در آثار قدرت حق تعالی و خلق نمودن و درست کردن
 آسمانها و زمین و به عقب یکدیگر آمدن و توالی شب و روز و یا در اختلاف
 آنها در درازی و کوتاهی آنها که همه مبنی بر حکمت و علم سالم میباشد
 و به واسطه ذکر خداوند اطمینان و ثبات و استقامت و روشنی در دل پیدا
 میشود و به واسطه تفکر در خلق و ایجاد کائنات ایمان به قوت میشود و میداند
 که غیر از واجب الوجود کسی نمیتواند آن کارها را به جا بیاورد و به زبان
 حال و مقال میگوید: «ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار» •
 و مرتبه سوم تفکر انسان است در آفاق و انفس چنانکه خداوند تعالی
 میفرماید: «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق» •
 که انسان به چشم پاک از غبار محرّمات تماشا کند این زمین باتمکین که پر
 از معادن و منافع و منابع و نباتات رنگارنگ و چشمه های بلند و پایین
 و رودهای جاری و دریا های بزرگ و بااهمیت و سودمند و این آسمانهای
 پهناور منقش به نقوش محیره العقول اخترهای گوناگون از ثوابت و سیاره
 به سرعت حرکت یا به سستی آن و استمرار این اوضاع عجیبه که هیچ کدام
 از ستارگان مدار خود را تغییر نمیدهد، و این جاذبه عجیبه که سیارات در آن
 موجود است از کجا آمده، و چطور این زمین و آسمان جوان درست
 شده اند، چطور این زمین ساکن و آن آسمان مانند آسیاب در حرکت
 میباشد بنا بر نظریات دائره میان دانشمندان علوم اسلامی در عهد مؤلف و
 پیش از آن چنانچه در کتب فلکیات مسطور است •
 آس به معنی آسیاب و مان به معنی مانند است •

مولوی در این چند بیت همچنان میگوید: کیست آن کسی که به مقدار
 روز و شب و بر طبق دلخواه خود قبا درست کرده، گاهی دراز و گاهی
 کوتاه و گاهی به يك اندازه • گاهی کوتاهی روز به چند دقیقه میرسد و
 شب به مدت تقریباً شش ماه و گاهی بالعکس شب کوتاه به قدر چند دقیقه

و گاهی دراز به مقدار تقریباً شش ماه چنانکه در منطقه قطب شمالی و قطب جنوبی دیده میشود. • کیست آن کس که آن قباهای کوتاه و دراز بر پشت رومی سفید پوست که عبارت از روزاست و زنگی سیاه پوست که شب است بریده و لباس آنها کرده و که گفته که روز در عقب شد بگردد و نمایش خود دهد، و گاهی که به معرفت دل آفاق عالم را ملاحظه کردی، و عرض و طول آنها را حالی شدی و خط شرق و غرب و جنوب و شمال را فهمیدی و خود را به عارف آنها قراردادی لازم است این قدر تأمل بکنی که خودت که از جمله (من عرف الآفاق) میباشی باید ماسوای خودت را که عالم و صانع عالم است حالی شوی زیرا این عالم بی صانع و خالق پیدا نشده است و احتیاج به صانع دارد. •

و چون از نظر به آفاق آسایش گرفتی نظری به نفس خودت بنمای که از نفس خودت به خودت نزدیکتری نیست. • چشم که دورین باشد نزدیک را باید ببیند، و تماشای اجزیه ماده اعتباریه بفرما که صورت زیبا و دو چشم بینا و دو گوش شنوا و دو دست جذب و دفع اشیا و دو پای حرکت در راه و کله سر بالانشین و پشت باقوت و تمکین و سینه پهناور نازنین همه شهادت بر وجود صانع صاحب دستگاه میدهند. •

و چون از ظاهر به باطن انتقال کردی میدانی که از سر لب تا آخر معده از زبان گفتار و دندان سیمین دیدار و مخارج حروف عالی اعتبار و گردن دارای لوله تنفس و مجرای خوراک و آشامیدن آب و معده ای چون ظرف آماده برای تحلیل و جوش دادن طعام معتاد و در پی آن لوله ای که وسیله بیرون کردن فضلات باشد مربوط به او حاضر شده، و در پهلو میبینی که تخت سلطان وجود مانند قلب کرامت بار و شهامت کار و دانای اسرار موجود است و مربوط به آن رگهای توزیعات به استمرار مشغول کار میناشند که خون را به ذرات جسم میرسانند. •

و چون ملاحظه کارکردن دل و معده و گرده و سایر اجزای جسم نمودی و یک دقیقه تفکر در معنویات دل و انوار و اسرار آن کردی که جای ملال و اندوه و نشاط و شادمانی و قابلیت فهم و فهمانیدن اوضاع جهان است و مورد الهام انواع معلومات و صناعات عجیبه و غریبه است ، حالی میشوی این طرز ماده که مظهر اصناف خیرات است مظهر تجلای کدام کس است . اگر میگویی قابلیت در دل نیست مخالف واقع میباشد . و اگر همان قابلیت را بی مبدء و بی سبب ملاحظه کنی باید خود را از حیوان نادان که به آواز از پنهان آمده متاثر و متوقف میشود کم تر و نادان تر و بی بهره تر بشماری . نه نه حاشا به کمترین تامل در آن دل میدانی که دل عرش الرحمن و تختگاه عهد و پیمان و ایمان است . به هر حال ما امیدواریم که به واسطه اطمینان و انوار دلی که از ذکر و تفکر در آفاق و انفس حاصل میشود ، به معرفت ذات واجب الوجود برسید .

و علاوه ذکر و فکر و تامل در آفاق و انفس و بدایع صنایع و آثار عجیبه کائنات که موجب ایمان کامل به ارباب عقل و علم است ، چون ملاحظه کائنات بالا و پست نمودی ، به تقسیم عقلی میخواهی گفت این کائنات یا همه اجزای آن یا مجموعش واجب الوجود است یا خود بعضی از او واجب الوجود و بعضی ممکن الوجود و العدم است ، و یا خود همه با هم ممکن الوجود میباشند و بودن و نبودنشان قابل است .

معلوم که قسم اول باطل است زیرا اجزای بسیاری میبینیم که متلاشی و به فنا میروند ، و قسم دوم باطل زیرا ترجیح بلامرجح حاصل خواهد شد که عالم محسوس و مشهور بعضی از اجزای آن واجب و بعضی ممکن الوجود و العدم باشد . پس به صورت قطعی و اثبات عقلی به این نتیجه رسیدی که همه عالم و اجزای عالم کائن ممکن و از ممکنات است و وجود و عدم آن متساوی میباشند . به این تفکر و تقسیم چو امکان جملگی اجزای

عالم در ظنرت محتوم و واجب شد و حالی شدی که ممکن محتاج مؤثر است، بر تو واجب میشود که اعتراف به ذات واجب الوجود بنمایی، زیرا فاعل و صانع آن مجموع ممکنات اگر مجموع خودش یا بعضی از اجزای خودش باشد تاثیر موجود در نفس خود لازم میآید، پس به صورت قطعی معلوم شد که صانع جمله ممکنات باید خارج از ممکنات باشد و خارج از مجموع ممکنات و ذات واجب الوجود کامل الصفات میباشد. خداوند میفرماید: «الله خالق کل شیء وهو علی کل شیء وکیل» و میفرماید: «ولئن سألتهم من خلق السماوات والارض ليقولن الله» • پس حتما انسان عاقل اعلان میکند که «انی وجهت وجهی للذی فطر السماوات والارض حنیفا، وما أنا من المشرکین» •

پس از دانستنت (۱۴) کردار آید
 پس از کردار اخلاصت نماید
 کند اخلاصت آن گه لاهی از خود
 دهد آخر ترا آگاهی از خود
 پس از اخلاص و آگاهی حذر هست
 ز کسرت (۱۵) تا به فتحت بس خطر هست
 همین تقریر و ترتیبی که گفتیم (۱۶)
 ره پای دلالت بود، رفتیم

پس از این مولوی میفرماید: پس از دانستنت کردار آید یعنی بعد از حصول علم و یقین به وجود واجب الوجود و رهبر و احکام دین عمل کردن بر تو واجب میشود، و بعد از این پایه اخلاص بر تو مفروض و معنای اخلاص که رفتار و گفتار خود را از ماسوای طلب اطاعت واجب الوجود و کسب رضای او خالص و صاف کرده، و بعد از استقرار اخلاص، نور حضور و تجلای ذات حق روی میدهد که ترا از خودت غافل میکند چنانکه هنگامی

چشم بر آفتاب گشادی غلبه شعاع چشم را از دیدن دور مینماید ، همان طور حضور نور و جلوه ذات حق تعالی بر روح تو ترا از خودت غافل و لاهی مینماید ، و این حال در اصطلاح نامش (فنا) است ، و مادام حکمت خداوند در تجلی تصفیه بنده است تا این که خدمت به خودش و به غیر خود بکند ، آن شخص را بیدار میفرماید و قوت تحمل تجلی را به وی کرامت میفرماید به نوعی که تمام عالم نزد وی مساوی به لحظه ای در مراقبت خدا نخواهد شد ، چنانکه فرموده اند *يك لحظه حضور دل به درگاه خدا از سلطنت تمام عالم بهتر* ، و این حالت را در اصطلاح (بقا) نام میبرند ، و در این حال آگاهی از خود و از واجبات خود در هر باب مادی و معنوی برای انسان حاصل میشود و میتواند خدمت امت اسلام به جا بیاورد ، لکن در این وقت بقا و آگاهی و اطلاع ، خوف و حذر خیلی لازم است زیرا حال بنده در آغاز اخلاص بود و به سبب اخلاص مخلص شده و ذات حق تعالی (مخلص) شده به فتح لام ، و از (مخلص) به کسر لام تا (مخلص) به فتح لام مسافه معنوی بسیار و حقوق عبودیت و اخلاص به خدا رعایت کردن خیلی اهمیت دارد بلکه آن حال پیروزی برای وی باقی بماند * این تفسیر مبنی بر اعتبار کسره و فتحه لام (مخلص) بود ، و مولوی در حاشیه خود میفرماید : یا خود مقصود از کسر و فتح پستی درجه و ترقی در برکات و مدارج صعود روحی است ، تا این که بنده واجب است آگاهدار باشد و مبتلای غرور نشود که گفته اند (عاقبه الغرور خور ای سقوط) ، و میفرماید :

« همین تقریر و ترتیبی که گفتیم »

« ره پای دلیل بود ، رفتیم »

رفتن به ضم راء یعنی جاروب کردن و پاک نمودن *

ز سرحد حصولی جوی دوری

طریق تصفیه ، علم حضوری (۱۷)

ولی دشوار شد بی همت پیر
 طلب کن چون بیابی دامنش گیر
 بلی کس مینیابد بی وسیله
 مقام پاک محمود و فضیله
 شه کافه پیرس از کاف (لولاک^(۱۸))
 بود کافی بود گر بینش پاک

مولوی میفرماید : انسان به شرط توفیق خداوند ، چون برای رضامندی خدا مجاهده کرد ، به چند پایه میرسد . اول آن پایه‌ها پایه علم حصولی میباشد که صورت حقایق را میگیرد ، لکن بهتر و محترمتر برای مرد مخلص آن است که از علم حصولی ترقی نماید و به پایه علم حضوری که مشاهده تجلیات ذات حق است - برسد ، و این مقام به سلوک و تصفیه درون از رذایل نفس اماره حاصل میشود ، و فلاح و نجات حقیقی به این نوع سلوک است . خداوند میفرماید : «قد افلح من زکاهه - وقد خاب من دساهه» . ولی دشوار است بی همت پیر انسان به آن برج بلند برسد ، پس طلب پیر کن و در پیدا کردن آن طیب خسته دلها سعی کن که به نور تجلیات رسیده و مردمان خسته دل را معالجه میفرماید . پیران کسانی هستند که خدای تعالی در دروازه قبول را بر اوها باز فرموده و به پیروی حضرت صاحب رسالت منور شده‌اند و به واسطه استقامت آن نور دل و انشراح صدر را تملک کرده‌اند و به پیروان طریق رهبر انور رسانیده‌اند و روح به روح با توفیق انشراح و فتوح از جیل جلیل اصحاب به تابعین و از اوها به تابعین تابعین و هکذا تا به شاه نقشبند و از او به مجدد الف ثانی حضرت امام ربانی رسید و از او و از اصحاب و پیروان به سائر مسلمانان رسید . و چون از حضرت امام ربانی به شاه عبدالله دهلوی رسید ، از او هم به سینه انوار دینیه حضرت مولانا خالد ذی الجناحین واصل گردید ، و از

حضرت مولانا خلفای حنفای بسیار در بلاد اسلام منتشر شدند و عالم را نورانی کردند ، و چنانکه از سینه ابوبکر صدیق به خلف خود رسید ، از جانب حضرت امام علی بن ابی طالب کرم الله وجهه به حسن بصری و از او به حبیب عجمی و معروف کرخی و سری سقطی و جنید بغدادی که مشهور به سید الطائفتین است رسید و از او به حضرت قطب العارفین شیخ عبدالقادر گیلانی نور الله روحه رسید و از او به خلفای حنفایش واصل و جهان اسلام از اوها استفاده فرموده . این که بیان شد دو نهر مبارک بودند والا از سرچشمه بزرگی که حضرت خاتم الانبیاست انهار بسیار دیگر جاری و زلال جمال و جلال آنها به سینه های صاف مسلمانان رسیده .

مولوی باز در این مقام میفرماید : طبق قول خداوند تعالی که فرموده « وابتغوا الیه الوسیلة » ای القرب من الله تعالی بالطاعات والخیرات همچنان عبادالله بدون وسیله مرشد مبارک اقدام به عبد خاص خدا که رسول اکرم است نمیرسند ، که بدون وسیله رسیدن به سایه آن مبارک سایه به پیروی از او و اتباع سنت او و عمل به دستور مکرم حق تعالی که در دست او بوده و امر به دوام طاعت و تزکیه نفس و تقوی و صحبت صادقان میفرماید ، از عقل دوراست به غایه بلند پایه رسید . و همان وسیله عظمی که صاحب رسالت است شاه و بزرگوار همه وسائل میباشد ، و این قضیه از کاف (لولاک لولاک لما خلقت الافلاک) مستفاد است که به صورت صادقانه به مسلمانان رسیده است ، و صاحب آن خطاب به کاف (لولاک) که حضرت مصطفی علیه السلام میباشد برای تو و امثال تو از جمیع مسلمانان کافی است به شرط پیروی از کتاب و سنت که کتاب او (یهدی للحق) و سنت او طریق اسلم و اصدق است . مدلول این حدیث قدسی از آیت شریفه «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون» ظاهر میشود ، زیرا این آیت دلیل آن است که حکمت از خلق عالم جن و انس که اشرف کائنات میباشند عبادت کردن خداوند است ، و به دلالت قرآن مجید و ادله قاطعه ثابت شده که حضرت

محمد المصطفی اشرف انبیا و مرسلین است • پس معلوم میشود که بزرگترین و بهترین انواع عبادت و معرفت ربانی و اخلاص روحانی آن بوده که آن حضرت به عمل آورده و از این مقدمات ظاهر میگردد که حکمت اعلی از خلق عالم انس و جن و سائر کائنات خلق حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم است •

ز حد نگذشته اندر غیب بودی
(أحد) آمد چو بالارا نمودی (۱۹)
(أحد) بد تا بشد در جزر و در مد
دهان چون در فشان شد آمد (احمد) (۲۰)
فدای وی همه درهای وی کرد
هر آن کس راه رجعت باز طی کرد
ته تیه آن گروه (۲۱) موسیم من
ولی سلوی (۲۲) دل و یادم بود من (۲۳)

مولوی از این مقام تا آخر موضوع که به (نسمات) میرسد چند نقطه را نشان میدهد • یکی از آنها ذات کامل الصفات حضرت رسالت پناه که فرستاده حق و رحمة للعالمین است بزرگترین وسیله ایست برای وصول به رضای خدای متعال به شرط اتباع راه و رسم سنت او که حقیقت دین است • نقطه دوم مدح آن ذات منبع البرکات و استخراج نام پیروز او به صورت معما و لطیفه سازی که در زمان او دائر بوده • نقطه سوم دوام مراقبت حق و پاس خاطر که وقت را به غفلت نگذرانیم • نقطه چهارم این که در محاورهء مرشد اگر بعضی تلوینات و امور نامناسب را دیدیم باید بر نقصانی صفات خودمان و تلوینات خودمانش حمل کنیم نه بر آن مرشد • نقطه پنجم این که خداوند متعال به حکمت بالغه خود هر نوعی و هر صنفی و هر کسی را برای چیزی لایق به او خلق کرده «قل کل يعمل علی شاکلته» • بناء علیه اگر کسی

در میدان کسب و عمل و ارادت زیادی پایه از کسی دیدر دید ازان جا حسد نبرد و به صورت عبثه تمنای او پایه نموده و پوستی در به دست آوردن آن بکند .

نقطه ششم این که بی مناسبه در بین مرید و مرشد استفاده زحمت است و باید هر طور خود را در دل او جا کرده و با او مناسبت پیدا نموده ، شاید سودی در سلوک و پایه رضا و قبول حاصل گردد . نقطه هفتم این که برای طالبان سلوک راه معرفت لازم است هر مشکله در راه او عارض گردد به جسارت مقرون به ادب و رعایت کرامت از مرشد خود سوال کند مانند آن که جبریل امین در صورت یک نفر راهرو ظاهر شد و چند سوآلی از حضرت رسالت علیه السلام پرسید و جواب را دریافت نمود . نقطه نهم در ضمن (السلام علیک ..) در تحیات اشاره ای به جواز رابطه مرید با مرشد شده که بودن مرید با خیال مرشد منافی اخلاص نیست بلکه محقق اخلاص و مایه خلاص خواهد شد ، زیرا خداوند متعال فرموده : «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین» ، و مجاورهء صادقان در حقیقت به دل و جان است نه به حضور اشباح و ابدان . نقطه دهم این که جماعت رحمت است و فرقت عذاب . به هر حال پیروی راه سپاه اسلامیان فرمان سپه سالار مکرم است که فرموده است : «واذا رأيتم الاختلاف فعليکم بالسواد الاعظم فان الذئب لا يأکل من القطيع الا الشاة القاصية» و همانا فرموده : «لا تجتمع امتی علی ضلالة» و فرموده : «خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم» و در قرن دوم پس از قرن صاحب رسالت و در قرن سوم آداب ارادت و تبعیت مرشدان پاک طینت و ملازم راه شریعت دائر و مقرر بوده و فعلا اعیان جهان اسلام از آنها بوده اند .

و نباید به گفتار نابلدان راه حقیقت را رها کرده گمراه شد . سعدی علیه الرحمه میفرماید :

که (سعدی) میندار راه صفا

توان رفت جز در پی مصطفی (علیه السلام)

و مختصر کلام در این مقام این است واجب ذمه مسلم آن است به موجب حدیث شریف «یا اباالدرداء! ان لربك عليك حقا و لنفسك عليك حقا و لأهلك عليك حقا» رفتار نماید، مخصوصا در این زمان که دور از امان و ایمان و دور از رعایت عهد و پیمان است، شخص مسلمان باید رعایت اتباع حضرت رسالت پناه و یاران او و پیشوایان دین به دل و جان کند که اوها را رعای امت بوده و هستند و خواهند بود، و هر کس منحرف گردد ضایع خواهد شد. سعدی میفرماید: گم آن شد که دنبال رعای نرفت. و تمسک به سنت صاحب رسالت جهاد و موجب رشاد است. عصمنا الله تعالی بفضله آمین، ورزقنا التمسک بأدابه و آداب اصحابه الکرام رضی الله عنهم اجمعین.

مولوی در مقام مدح سید انام علیه السلام و دریافت نام مبارکش به صورت معما فرموده:

« ز حد نگذشته اندر غیب بودی »

« (احد) آمد چو بالارا نمودی »

« (احد) بد تا بشد در جزر و در مد »

« دهان چون درفشان شد آمد (احمد) »

یعنی آن ذات مبارک صفات وقتی که هنوز حد مقرر برای ظهورش نگذشته بود یعنی هنوز پیدا نشده بود، در عالم غیب پنهان بود. و وقتی که الف مستقیم بالای سلیم خود را به عالم نشان داد و متولد شد احد و فرد زمان شد در جوانی صورت و حسن سیرت و به این حال باقی ماند تا در جزر و مد جهان به وقت شرف رسالت رسید و میم دهان مبارکش به

نصایح مفیده درفشان شد و در بین عالم عاقل و منصف در جهان (احمد) شد. یعنی نسبت به خدای خود کثیر الحمد شد و اوقات را در خدمت حق صرف مینمود و نسبت به اتباع خودش کثیر الحمد به معنی کثیر المحمودیه گردید. • طریق معما در اینجا این است که لفظ (حد) دو حرف است و بالا کنایه از الفاست بر او زیاد شد احد گردید، و دهان را در عرف اهل معما به میم تعبیر داده اند و گاهی به میان لفظ (احد) آمد (احمد) میشود. •

و چون در افشانی فرمود و اتباع فدائی در گرد او حاضر شدند آن صادقان که راه رجعت به سوی رضامندی خدا را به دل ملی کرده بودند و خودشان را مؤمن صادق قرار میدادند آنچه در امکان اوها بود از جان و مال در راه کمک و اعانه به مبدا حق او بذل فرمودند: و در حقیقت «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بأن لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله»، و چنانکه آن یاران بزرگوار به شرف صحبت نائل شدند اتباع محسنین اوها به شرف تبعیت نائل شدند، و علی التوالی به استمرار موضوع به زمان ما رسید، و به حجت «لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق حتی یأتی امر الله» از حمد خدا ما هم نصیبی داریم. •

مولوی پس میفرماید:

«ته تیه آن گروه موسیم من»

«ولی سلوی دل و یادم بود من»

یعنی چنانکه بنی اسرائیل در مدت تیه من و سلوای رحمت بر اوها میبایرد، ما هم سلوای دل داریم که در آسمان محبت میپرد و به سوی سینه ما باز میگردد و من پرشیرینی یاد و یادداشت و پاس خاطر و ذکر خدا داریم و الحمد لله، و چنانکه بنی اسرائیل تاب آفتاب و سایه ابر مهربانی خدا بر اوها سایه میکرد، ما هم آنها را هم داریم و تاب اوضاع دنیا اگر مارا زحمت دهد ابر مهربانی خدا سایه بر ما میافکند. • فعلی ذلك از من و تاب و

مهر و آفتاب دنیا می‌رس ، زیرا در همه حال رجای رحمت را داریم ، و از روحانیت واسعة الروح حضرت رسالت که نام مبارك او در دو بیت دوم و سوم قطعه آتیه استفاده میشود یاری و مدد می‌خواهیم ، چنانچه در قلم فرموده :

مپرس از مهر و آبر و (۲۴) کیت کیتیم
مدد خواه (۲۵) از به پرده زین دو بیتیم (۲۶)
ز صدر اول (۲۷) و وز (۲۸) صدر ثانی
ز فرقان و ز پس این گر بدانی (۲۹)
ز صدر کل همیابی علم را
ز مدح از پس برافرازی علم را
محمد (۳۰) فارغ از یاد دو عالم
نشسته دل به سوی روح اعظم (۳۱)
هر آن کس راه حق را راهرو شد
به آن (۳۲) در راه فیضش دل گرو شد
که آن عمر مهمان عزیزاست
عزیزش دارد آن کاهل تمیزاست
بود اندر مثل ناگاه آید
تجلی بر دل آگاه آید
چه (۳۳) ناگه (۳۴) آمد و بنمودیش روی
لباسش بس سفید و بس سیه موی
سیاهی و سفیدی را چو دیدی
بیامد در سیاهی و سفیدی

مولوی دران دو بیت میگوید : از صدر سورت یکم که حمد میباشد و صدر سورت دوم که الف میباشد از (الم • ذلك الكتاب) (احمد) حاصل میشود ، و از (ذلك الكتاب) که قرآن است و قرآن فارق بین الحق

والباطل است ، و از جمله‌های جمیله بعد از آن که مدح متقین است و حضرت رسالت سید المتقین است مدح او حاصل است اگر بدانی . و استنباط نام مبارك از بیت دوم این است که میفرماید از اول جمیع قرآن که الف (الحمد لله رب العالمین) است همیابی علم را به این نوع که الف واحد است و واحد احد است ، و از شعار مدح و تفضیل که همزه مفتوحه احد است این علم را بر افرازی و بالا نمایی و بگویی (احمد) که اسم التفضیل حمد است .

و علاوه استنباط اگر معنی این دو بیت را بر وجه معتاد تفسیر کنیم میفرماید : مدد خواهم از صدر اول عالم ارواح حضرت محمد المصطفی که فرموده است : «کنت نبیا و آدم بین الروح والجسد» و از صدر عالم ثانی که عالم اشباح است زیرا فرموده «انا سید الاولین و الاخرین ولا فخر» ، و در فرقان که بر او نازل شده و دستور پس از آن که سنت سنیة او است ، و بالحاصل ز صدر کل که آن حضرت است و صدر عالم وجود است همیابی علم سعادت و پیروزی خود را و ایمان کامل حاصل کنی تا پس از استکمال خود از مدح آن حضرت و مدح دین او و نشر شریعت شریفه حنیفه علم بالای ارشاد عباد را بر افرازی و بگویی آن محمدی که من مدح او و دین او میکنم فارغ از دو عالم نشسته و رو به سوی روح اعظم کرده تا در کدام وقت پیک ذات واجب الوجود را میآورد ، و بر سجاده اخلاص نشسته و دل را متوجه روح اعظم که جبرئیل امین است گردانیده و منتظر فرمان ذات واجب الوجود است و به موجب آیه شریفه «لقد کان لکم فی رسول الله أسوة حسنة» هر کسی که مسلمان و پیرو او باشد باید همیشه دلش در گرو راه فیضیابی از آن حضرت باشد چرا که عمر انسان مهمان عزیز است و به آن از حرکات فارغ نیست پس هر کس که اهل تمیز باشد این عمر را عزیز ملاحظه میکند ، زیرا تجلیات ذات حق تعالی در ناگاه بر عبادش وارد میشود ، و بر دل آگاه و بیدار وارد میشود . حضرت شاه نقشبند میفرماید :

يك دمزدنی غافل ازان شاه نباشی
شاید که ندهی کند آگاه نباشی

به این جهت است که ذات حق تعالی در خطاب به رسول اکرم علیه السلام فرموده: «ولاتکن من الغافلین» و فرموده: «ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطاً»، و اگر چنانچه در اوقات مراقبه مخیلات مادیه و سیاهی و سفیدی بر نظر افتاد باید بدانی که آن مخیلات از کدورات نفس خودت میباشد نه از جانب آن ذات که او را مراقبه مینمایی. مقصود مولوی از این گفتار تنبیه بعضی اهل مراقبه ناقص است که بعضی امورات مادیه از القای نفس و شیطان در نزد اوها تمثل میکند. به قطعی نباید که آنها را اهمیت بدهند که نتایج مراقبه مافوق آنهاست. و نباید آنانکه مراقبه میکنند همه در يك مرتبه و يك پایه باشند زیرا ذات حق تعالی فاعل مختار و عباد در برابر او قابل میباشند، و وجود فاعل و قابل در تاثیر و تاثر واجب و لکن قوایل اختلاف دارند یکی در مدت کم در تحصیل علم علامه میشود و یکی دیگر نسبت به او بی پایه است. و باید دانست که قابلیت را خدا میدهد که خودش فرموده است: «قل کل يعمل علی شاکلته»، و لکن فرض است که نیز بدانیم خداوند «یختص برحمته من یشاء».

مولوی نیز میفرماید:

چو فیاض (۳۵) وجود و جود انداخت

نظر را در قوایل نیک بشناخت

که رنگ این دگر (۳۶) و آن يك دگر شد

بر هر يك از آن سان جلوه گر شد

یکی از وی حزن (۳۷) گشت و یکی سهل (۳۸)

یکی صدیق آمد و آن ابوجهل

ز خود شكل ملك را بر گرفته
 به توى شكل انسانى نهفته
 چو هنگام تجلى عرض گردد
 تنزل در تعين فرض گردد
 چو هم جنسى نباشد مشكل آيد
 افاده و استفاده حاصل آيد
 بيا برهان قاطع را تو از «لو»
 جعلناه^(۳۹)» به گوش هوش بشنو

خيلى مهم است بدانيم كه ذات حق تعالى كه فياض وجود است و وجود
 كائنات از ايجاد او است ، و كذلك فياض وجود است يعنى هر نعمتى به هر
 وسيله اى به هر كسى برسد از وجود ذات منان است ، آن ذات واجب الوجود
 كامل الصفات چون ملاحظه اجراى عالم فرموده مخصوص از مكلفين
 هر كسى را به قدر قابليت خود مزايا و عطايا كرم فرموده ، يكى را سفيد رنگ
 و يكى دگر را سياه و يكى دگر را قهوه اى رنگ داده همه داخل دائره
 حكمت است ، و همانا يكى را صديق نموده و توفيق را همراه او گرداننده ،
 و يكى را به عكس آن ، همه از مندرجات حكمت حق تعالى ميباشد ،
 زيرا مادام ذات واجب فاعل مختار است و قدرت قبض و بسط در همه امور
 دارد ، هر نوع معامله با هر كس بفرمايد جاى آن نيست بگويى چرا عكس
 آن نكرده ، به اين دليل اگر عكس آنرا به عمل بياورد نيز مجال پرسش
 خيالى موجود است ، لكن مادام اعمال او اعمال فاعل مختار است ، مجال كلام
 نيست و «لايسأل عما يفعل» .

لكن يك نقطه خيلى پرارزش در اينجا موجود است كه عبارت از اين
 ميباشد : با وصف اينكه بعضى كسان را مورد الطاف زائده كرده و اوهارا
 توفيق داده و بعضى دگر به آن طور مورد فيوضات نشده اند لكن به هر كس
 از مكلفين عالم انس و جن ملاحظه كرده و اين قدر علم و قوت و طاقت را

داده که اگر سوء تصرف به عمل نیاورد کفایت انجام کار خود بهره‌منداست، و اگر آن طاقت را در نیکوکاری صرف ننماید خطا از خودش می‌باشد زیرا خدای وی را دارای تصرفات و مکاسب کافیه کرده است، و نه صدیق را بی‌جهد به مقام صدیقین رسانیده و نه ابوجهل را دست و پا بسته و کور چشم و زبان لال نموده، بلکه هر دو برابر به احکام صاحب طاقت معتاده هستند، اگر هر کسی طاقت خودش را در خیر صرف نکند خودش آدم پستی است.

و چنانچه در نقطه ششم بیان شد که مناسبه در بین مفید و مستفید از هر باب واجب است و بدون مناسبه استفاده دشوار است، از این رو مولوی که میفرماید: ز خود شکل ملک را برگرفته... الخ اثبات این نقطه است، زیرا جبرئیل امین علیه السلام بارها در صورت دحیه نام که یکی از جوانان عرب بوده خود را به حضرت رسول نشان داده. در مقام استدلال بر این موضوع مولوی میفرماید: وقتی که فرشته خدا خود را بر صاحب رسالت آشکار کند در این وقت تنزل در تعیین فرض گردد یعنی مفروض است آن تنزل از شکل شخصی به صورت معین باشد، و آن صورت معین اگر صورت اساسی فرشته باشد افاده و استفاده خیلی زحمت میشود، چنانچه مولوی در مقام استدلال بر این صعوبت اشارت به آیت کریمه «ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا ولبسنا علیهم ما یلبسون» فرموده است، که (لو) شرطیه است و بر جمله (جعلناه) داخل شده و جمله (جعلناه رجلا... الآية) در جواب آن واقع شده.

بعد از این استدلال به آیه شریفه، بر صورت عادت و تجربه در اجتماعات، که هر انسانی با هر شخصی بزرگ یا خرد حرف بزند باید در حرف زدنش مراعات پایه و پله آن شخص بنماید، مولوی میفرماید:

اگر ز آبا بسی اسرار دانی

و اگر ز (ام‌الکتاب) اسفار (۴۰) خوانی

به سبحان در فصاحت گر بر آیی
به (بابه) و (داده) با طفلان در آیی

این مفاهیم که مولوی در این دو بیت اظهار فرموده مقدمه آن است که بگوید اگر مرشدی را دیدی و امور تربیت خود را به وی تسلیم نمودی واجب است در مستوای او باشی و هیچ گونه مخالفتی ننمایی تا بالاخره به مقصود و مطلب خودت برسی *

و این که مولوی میفرماید :

نه بودی از سفر بر وی اثر هیچ
نه از معرفیش کس را خبر هیچ

مربوط بیت پیشتر است که فرمود : ز خود شکل ملك را برگرفته ، و ابیات مابین مانند جمله های معترضه اند ، چنانکه بیت سابق هم بسته به مفهوم مقدری است و حاصل مقدر و ملفوظ این است :

«چو بر فرمان حق آمد فرشته»

«به پیش رهبر عالم نشسته»

«ز خود شکل ملك را برگرفته»

«به توی شکل انسانی نهفته»

«نه بودی از سفر بر وی اثر هیچ»

«نه از معرفیش کس را خبر هیچ»

چنانکه در بیان يك واقعه از وقایع خلیفه عالی جناب سیدنا عمر ابن الخطاب میفرماید : «بینما نحن جلوس عند رسول الله اذ طلع علينا رجل شدید بیاض الثیاب ، شدید سواد الشعر ، لایری علیه اثر السفر ، ولایعرفه منا احد ، حتی جلس عند رسول الله واسند رکبته الی رکبته ووضع کفیه علی فخذیه وقال : یا محمد أخبرنی عن الاسلام .. الی آخر الحدیث الشریفه

یسأله ویجیب الرسول ویصدقه السائل» • در این واقعه چندین نقطه مهمه ملحوظاست • اول اهمیت علم و تعلیم • دوم تصدیق معلوم • سوم عدم استحیا و جسارت ادبی از جانب سائل • چهارم جواب مفهوم از جانب مسؤل • پنجم آنچه مسؤل ندانست بگوید نمیدانم • ششم اگر عین مطلوب را ندانست بیان بدل آن که مفید باشد بکند • هفتم تقدیم اهم بر مهم در پرسش ، زیرا هرچند ایمان مقدم است بر اسلام ، لکن به صورت ظاهر اسلام در کاراست • (وقال علیه الصلاة والسلام : نحن نحکم بالظواهر والله يتولى السرائر) •

و این که میفرماید :

بلی سالک چو (۴۱) باکش از خطر (۴۲) نیست

اثر بر وی ز آزار سفر نیست

مقصدش آن است در مقام شاگردی و ارادت کاری واجب است طالب صادق عازم و حازم و باهمت باشد و از زحمت دنیا نلرزد زیرا سالک حقیقی غیر از هدف خود چیزی را در نظر نگرفته و نمیگیرد و مادام مست معشوق حقیقی است تصور چیزی دیگر نمیکند •

بلا ناید اگر بیند بلارا

نِعَمَ داند (نعم) گفت و (بلی) را (۴۳)

یعنی کلمه (لا) که موجب نفی است از وی صادر نمیشود در وقتی که بلا و محنت را ببیند • (نعم) اول به کسر نون و فتح عین جمع نعمت است ، و (نعم) دوم به فتح نون و عین حرف تصدیق ، و (بلی) به فتح باء موحده با لام و باء ایضا حرف تصدیق در نفی است ، یعنی سالک برابر به مرشد گفتن و سخنان او را نعمت میداند خواه (نعم) باشد یا (بلی) ، یعنی ایجاب و سلب استادرا این شاگرد مرد مانند نعمت میداند و تلفظ به کلمه (لا) در مقابلش نمیکند وقتی که بلایی را ببیند •

نه از رنج جهادش پای دردی
نه بر رخسار وی (۴۴) از لوم (۴۵) گردی

یعنی نه از زحمات جهاد و کشاکش دنیا و سلوک مردانه‌اش دردی به پای او میرسد، و نه از سخنان عتاب و ملامت آمیز مرشدش یا از ملامتی که در راه بیان حقیقت به وی میشود گرد و غباری به رخسارش مینشیند.

به بازی چون درآید لوم لایم (۴۶)
به قایم (۴۷) نزد وی ریزد بقایم (۴۸)

حاجی شیخ احمد در حاشیه بر این بیت میفرماید: «اگر لوم لایم به بازی با سالک درآید که گرورا از وی برده تا سالک فتوری در سلوک پیدا کند بلکه یکبارگی معطلش کند، (بقایم) را که پیاده شطرنج گویند خواهد ریخت و گرورا از سالک نخواهد برد بلکه تصدیعش ضایع میشود. دو لفظ بقایم در اینجا یکیشان بای اصلی است که به معنی پیاده شطرنج است و یکی دیگر بای زاید است یعنی به محکم. هر کدام را به هر کدام بخوانی خوب است.» حاصل معنی این است سالک صادق لوم لومه‌گران و طعنه بدخواهان در او تاثیر نمیکند و بر مسلک خود باقی میماند.

به معروفی نشد طی مسافت (۴۹)

خمولی (۵۰) راحت است و شهرت آفت (۵۱)

مولوی در این بیت میفرماید: با حالت معروفی و مشهوری انسان سالک در میان مردمان طی مسافت راه سلوک زحمت است زیرا سالک واجب است به کار خود مشغول و از مردمان فارغ باشد، و شهرت موجب خلاف این است چنانکه مشهور است (الخمول راحة والشهرة آفة). این بیت با ابیات سه‌گانه ماقبلش مانند جمله معترضه واقع شده‌اند که حال

سالك را بيان ميكنند و در واقع همه با هم حكمت مياشند . پس مولوی
درجوع به بيان جبرئيل امين ميکند و ميفرمايد :

نشان داده ره تعليم و تسليك
به امت آمده تا گشت نزديك
نشسته رو به رو زانو به زانو
دميد اندر دلش از كهنه تا نو
حقايقهاي اشيارا كما هي
دقايقهاي خاص لاتناهي

يعني جبرئيل امين عليه السلام آداب تعليم استاد و تعلم شاگرد و
تسليك مرشد و سلوك مریدرا برای امت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وسلم اظهار نموده که باید شاگرد از استاد پرسد چرا که درمان نادانی
پرسش است . او در يك شیوهء سراسر ادب روبه رو و زانوبه زانو در حضور
حضرت رهبر نشسته و اخبار و پرسشهای كهنه و نو در درون و اسعش
آماده شده تا این که در حضور این جمع یاران سوال بکند و جواب را
دریابد و حقایق اشيارا كماهي في الواقع در باب ارکان اسلام و ارکان ایمان
و روز قیامت و دقایق خاصه نامتناهي ، آنچه ممکن باشد سوال کرده و
جواب را به قدر امکان دریافت نموده .

مولوی نیز میفرماید :

حیا در دین احمد چون نیامد
نگردانید رخ از (یا محمد) (۵۳)

يعني مادام شرم کردن در دین اسلام و مخصوص در مقام سوال و جواب
موجب نادانی است و نادانی برای مسلمان روا نیست ، جبرائیل امین به
عبارت (یا محمد) سوال کرد تا مردم بدانند سوال از کیست و جواب چیست
زیرا اسم علم جای اشتباه نیست .

ز دریا ابر بزدارد چو خیزد
هم آنرا باز بر دریا بریزد^(۵۳)

مولوی در این بیت افاده آن میکند که استاد و مرشد هرچند به طالبان افاده فرمایند خودشان هم استفاده اجر و حسنات میکنند که در افاده علم علوم زیاد میگردد چنانکه خداوند بخار را بر روی دریا بلند کرده از او ابر میسازد و از آن ابر باران را بر خود دریا و بر سایر جاها میریزاند. و اشاره به این فائده نیز میکند که مادام عالم علم خود را به مردمان میفهماند، این علم منقطع و منتهی نخواهد شد و از صدقات جاریه و باقیات صالحات خواهد بود، و هنگامی عالم علم خود را گرفت اجر خود و فوائد عالم را قطع و منع میکند، و به این صورت در روز قیامت مورد عقاب شدید خداوند خواهد شد.

پس از القای يك يك را به تفصیل

به (أخبرني) زبان بگشاد جبریل

چنان اندر جوابش راست آراست^(۵۴)

(صدقت) از وی^(۵۵)، شگفت^(۵۶) از صحب برخاست

یعنی از این که خداوند متعال برای فهمانیدن حقایق به امت حضرت رسالت سوآلهای متعدد را به جبرئیل امین الهام و او را مامور کرد که آن سوآلهارا از رهبر انور پیرسد، جبرئیل به جمل (أخبرني عن الايمان) و (أخبرني عن الاسلام) و (أخبرني عن الاحسان) و (أخبرني عن الساعة) زبان خود را بگشود، و آن حضرت صاحب رسالت نیز چنان به نرمی در جوابش راست آراست، کلمه (صدقت) از وی و حالت شگفت و تعجب از صحابیانی که دور حضرت پیغمبر گرد آمده بودند برخاست، یعنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنان در جواب جبرئیل به راستی آراسته و آماده شد و جوابهارا داد، در مقابل همه جوابها جمله جمیله (صدقت) از جبرئیل و

تعجب از گروه یاران برخاست که سوال سائل نشانه ندانستن از پیش جواب، مقصود است و جمله (صدق) علامت معرفت سابقه میباشد و این دو حالت با یکدیگر همجور نیستند. اوها البته میدانستند که این شخص آمده. گردآلود سوال کننده جبرئیل امین است، و ماموریت پرسیدن این سوالها را دارد چنانچه در اصل حدیث به تفصیل ذکر شده.

جناب مولوی علیه الرحمة در این چند بیت آتیۀ سعادت شعار توجیه طالبین میکند به استحباب بلکه به وجوب صحبت صادقان و دوام دلبستگی با ایشان و استفاده از توجهاتشان و یادآوری و رابطه مرشد کامل و مکمل، و میفرماید:

ز صحبت سر میبچ ای سالک راه
ولی نه هر کسی با آن دل آگاه
به ظاهر گر شود بنشین تو سرخوش
وگر نه ربط باطن هست (۵۷) دلکش
: صحبت در جماعت رحمت آمد
فضیلت صحب را از صحبت آمد
چه گویم ز آن نسب چون جوش آورد
جهان را ربط بیچونش عیان کرد
مداد بحر و اسجاع و قوافی
(« ولو جئنا بمثله » لایوافی)
ره « نون والقلم » ز آنجا برون است
چه جا گنجایش « مایسطرون » است
به خاموشی از آن دمساز باشیم
از این عالم دمی همراز باشیم

ز جمع جوهر فرد آمده جسم
 کنوزی را طلسم و جسم شد اسم
 عناصر شد به نفس و عقل ملحق
 خلیفه آمدند و مظهر حق
 کشف بسته چو بر بیضه نظر را
 بر آرد بچه اش زان بیضه سر را
 پی مقبولی و جلب فیوضات
 چو خوانی تو (علیک) اندر (تحيات)
 دهی جا در دلت شکل پیسّر (۵۸)
 و گرنه صورت مثنوی انور (۵۹)
 به اندک ربط پنهان غنچه از باد
 سحر گه چون شکفته خرم و شاد
 (تفخنا) گفت و (اتفخ) باز فرمود
 ز دم عیسی دم از عیسی چنان بود
 تفت (۶۰) در روع (۶۱) پیغمبر (۶۲) در آمد
 سر آب حکمتش از دم (۶۳) بر آمد
 بیا ای منکر حق اینت استاد :
 توجه ، رابطه ، انقاس و ارشاد
 تأدب از مرید و دل گرفتن
 ز مرشد فیض در دلها نهفتن (۶۴)

یعنی همیشه بر انسان مسلم عاقل واجب است که رعایت حدود دین
 خودش بکند و به قدر امکان با انسانهای نیک رفتار و نیک اخلاق باشد
 خصوصا کسانی که مجاوره ایشان مفید است . از این رو میفرماید ای سالک
 راه هرگز از صحبت سرپیچی مکن ، ولی نه صحبت هرکس بلکه صحبت
 کسانی که دل آگاه دارند . دل آگاه در عرف کسی است خدای خود را به قدر

واجب در ذات و صفات بشناسد و ارکان ایمان در او متحقق و ارکان اسلام را حسب الشرع كاملة معمول دارد و محرمات را ترك نماید و به قدر امکان در خدمت اسلام جهد مبذول دارد و به همه حال بر طریق دین مستقیم باشد و از منکرات اعتقاد و اعمال دور باشد و از طرف یکی از اولیای دین مجاز باشد . اینها همه اعمال ظاهره‌اند و نشانه حقیقی بعد از اینها آن است .
که تسلط بر قلب طالب داشته باشد (والتوفیق من الله تعالی) .

و صحبت مذکور این نوع است که مادام حضورا میسر است ، با او و در مجلس او اوقات را بگذرانید ، و از کلمات و نصایح او استفاده و از انوار و اقطار او بهره‌مند شوید . و اگر حضور ظاهر میسر نبود ، در غیاب دل‌بستگی و پیوند روحی با او که جاذب دل است به عمل بیاورید ، و این نوع علاقه در عرف عارفان رابطه‌ی مرشد نام دارد و این رابطه مشروط به وجود علامات سابقه است و به چندین نوع به مریدش تعلیم میکنند که مرید روی به قبله بنشیند و شیخ را در دل خودش قرار دهد و او را مظهر فیوضات و انوار حضرت رسول علیه السلام قرار دهد ، و به این حال دوام کند تا آنکه ازان انوار که از حضرت رهبر به مرشد میرسد دل این مرید منور شود .

مولوی باز میفرماید : این صحبت خیلی سودمند است و شرف اصحاب .
— رضای خدا براوها بارد — از صحبت حضرت رسول بوده ، و از اهمیت این ربط و پیوندی که در بین یاران حضرت علیه السلام و آن حضرت بوده . و از اهمیت پیوندی ربط دل مریدان به مرشدان کامل و آن نسبت و علاقه با دوام استفاده و استفاضه انوار وقتی که بر دل و مشاعر غالب آید جهان را به این وجه تماشا میکند که مصنوع صانع و مخلوق خالق حی قیوم است ، و در هر ذره از ذرات جهان تفکر کند ایمانش به خدای تعالی زیادتر میشود . از این خصوص که از آثار قدرت قادر لایزال است . و آثار انوار و اسرار

پیوندی با رهبر به نوعی زیاداست که هیچ قدر قلم و کاغذ و مرکب وافی به نوشتن و شرح و بیان حقیقت آنها نمیشود • (نون) به معنی مداد کتابت علم غیبی و مکنون و تمام (مایسترون) یعنی همه آنچه به ذهن کاتبان میآید کفایت بیان آنها نمیکند و برای اتمام آن اسرار گنجایش ندارد •

در استدلال بر صحت این ربط و علاقه چند دلیل آوردهاند ، اهم آنها آیه شریفه است که میفرماید «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین» که ظاهرا دلالت بر وجوب تقوی و بودن با صادقان است ، و این بودن با صادقان بودن است با پیروی اخلاق و اعتقاد و اعمال و آداب اوها ، و انسان همینکه در مجاوره استفاده انوار و اسرار کرد مادام این پیوندی را ادامه دهد در غیاب اوها نیز استفاده میکند زیرا مقصد استفاده اخلاق آن بزرگان و انوار دل ایشان خواهد بود که حدیث شریف است «المجاورة مؤثرة» و حدیث شریف «مثل الجلیس الصالح ••» مشهور و معلوم است • و علاوه بر ادله تقلیه به دلالت عقل ثابت شده که پیوندی با انسان نیکوکار و نیکو اخلاق خیلی سودمند است چنانکه يك نفر خسته که به بوی کردن يك نوع از عطور یا خوردن يك نوع از نبات استفاده کند مادام نهی شرعی از آن وارد نشده باشد جائز و روا و موجب کسب صحت است •

و هرکسی ابتلاع بر سیرت اصحاب کرام و پیوندی اوها با حضرت رهبر انور داشته باشد این مضمون را که گنتمیم تصدیق میکند ، و حکایت (ثوبان) که یکی از خادمان حضرت رهبر بود و تفکر کردنش در فراق او در قیامت و علو مقام حضرات رهبران که موجب دوری او است و زردی رنگ او و بیان حال خود در حضور رسول علیه السلام دلیل واضح است بر این که صحبت خیلی تاثیر دارد ، و در آن موضوع آیه «ومن یطع الله والرسول فأولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقاً» نازل شد •

جناب مولوی میخواید از بحث ربط و پیوندی مذکور انتقال کند و بیان آن بفرماید که امتزاج بین عناصر شریفه مفید و ظفر و توجه هر محبی سوی محبوبش فائده بخش است و حتی نفحه‌ای از نفحات ذهن مردان که درون پاک دارند فوائد زیادی از او حاصل میشود، و در این مقام میگوید: خیلی در موضوع پیوندی دل صحبت کردیم و مناسب آن است که به واسطه خاموشی از آن موضوع آسایش بگیریم و در صحبت کردن در امور عالم و فائده امتزاج در بین آنها حرف بزنیم، و میفرماید: میبینید اجسام مادی مفیده که چندین فوائد داشته و دارند از جمع شدن جوهر فرد که به جزء لایتجزا مشهور است حاصل شده‌اند، و اگر همان اجزاء جمع نمیشدند و آن جسم حاصل نمیشد همان فوائد از آنها حاصل نمیشدند.

این مساله در علم کلام مورد مذاکره بسیار شده و در ترکیب جسم آراء بسیار است. فکر دیمقراطیس بران بوده که جسم مرکب از اجزاء سخت چنان است که فعلاً قابل تقسیم نیستند اما وهما و فرضاً قابل آند. و غیر او از حکما گفته‌اند که جسم از اجزاء لایتجزا مرکب نیست، زیرا اجزاء قابل انقسامات لامتناهی میباشند، بلکه جسم از هیولی و صورت مرکب شده است و هر دو جزء آن جوهر میباشند. هیولی ماده ایست جوهری و صورت نوعی موجب امتیاز نوعی از نوعی می باشد و هیچ کدام آن دیگر نخواهد بود.

و متکلمین گفته‌اند جسم از اجزای لایتجزا ترکیب شده و چنانچه همان اجزاء قبول تقسیم فعلی نمیکنند، قبول تقسیم وهمی و فرضی هم نمیکنند، و فرق تقسیم وهمی و فرضی آن است در تقسیم وهمی طرفین حاصل القسمه را به جزئی ملاحظه میکنید و میگویید این طرف راست از طرف چپ جدا شود، و در تقسیم فرضی ملاحظه جزئیت و خصوصیت طرفین نمیکنید، یعنی ممکن نیست که بگویی طرفی از طرفی

یا بعضی از بعضی هرچه باشند جدایی در بین آنها حاصل شود و عدم قبول تقسیم فرضی غایت درجه عدم قبول انقسام است .

به هر حال مولوی میفرماید : پیش از ترکیب جواهر فرده استفاده از اوها نمیشود ، و پس از ترکیب يك جسم حاصل میشود که بر حسب خصوصیت عنصر خودش فائده دراو حاصل میشود . و میفرماید : کنوز گرد شده طلسم است و آنرا به نام جسم نام میبرند و آن طلسم از گردش کنوز متعدده است ، و طلسم عبارت است از عمل خارق عادت که مبدا آنرا قوای فعاله آسمانی و قوای منفعله زمینی دانند و بدان امور عجیبه و غریبه پدید آورند ، و نوشته شامل اشکال و ادعیه ای است که به توسط آنها عمل خارق عادت انجام دهند ، و شکل و صورت عجیب که بر سر دفائن و خزائن تعبیه کنند .

و میفرماید : عناصر شد به نفس عقل ملحق ، یعنی مادام ماده وجود آدمیزاد که عناصر اربعه است خاک و آب و هوا و آتش و مزاج سلیم را گرفته و نفس ناطقه انسانیه مربوط آنها شد و متصف به قوه مدرکه گردید که نامش عقل است ، به واسطه این حسن امتزاج و اجتماع خداوند متعال آنرا به (خلیفه الله علی الارض) قرارداد چنانکه میفرماید : «واذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفة» وبالفعل جهان را به وجود آن خلیفه جوان که عبارت از رهبران پرارزش و پیشوایان هنرور و کارگران و شمشیر کشان جان سپراست ، مزین و موشح فرمود . غایه از این مثال خوش مقال آن است که :

دولت همه ز اتفاق خیزد

نگبت همه از خلاف خیزد

و میفرماید : کشف بسته چو بر بیضه نظر را ، یعنی کشف که عبارت از لاک پشت است وقتی که بیضه پیش او گردش و موقع تفرخ و تفرع

آمد آن بیضه‌ها را در جای معین پیش چشم خود گذاشته و به اوها نظر می‌اندارد به اراده‌ی خدواند به تاثیر نظرهای او بیضه‌ها منشق میشوند و بچه‌ها از توی آن بیرون می‌آیند . اگر چنانچه در نظر تاثیری نمی‌بود این طور تفریح حاصل نمی‌آمد . حاصل کلام در این مقام آن است که اجتماع اجزاء موجب حصول فوائد و نتایج حسنه خواهد شد (فاعتبروا یا اولی الابصار) و نظر که قرین ادراک قصد درون باشد مانند تیر تاثیر دارد . پس معنویات را بر مادیات قیاس نماید .

مولوی ، بعد از ذکر آن سه مثال که سود جمع و امتزاج را اثبات کرد ، راجع به اعتبار مقصود خود که استفاده از ربط قلب است ، بازآمده و می‌فرماید : برای قبول شدن نماز و جلب برکات از خدای بی‌نیاز ، در آن گاه که در تحیات (السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته) را خواندید ، به دل شکل و سیمای خوش نمای حضرت رهبر انور را در دل خود جای بدهید ، و اگر امکان ضبط شکل و صورت مبارك او نبود صورت مقام و کرامت او را پیش نظر خود گرفته و خطاب به مقام مستطاب سلام را عرض کنید تا فیوضات ربانیه بر دل فارغ از بیگانه‌ی شما وارد و عارض شود ، و فعلا عارفان در نماز فرائض بلکه در نوافل و سنن مؤکده و غیر مؤکده همینکه به مقام سلام بر سید الانام رسیدند همان تصور را بی‌قصور ملاحظه مینمایند و ازان خطاب فائده‌ها گرفته ، و اگر همین ترتیب مایه‌ی تهذیب نفس و ارتباط قدس نمیشد این خطاب در تحیات مشروع نمیشد . و در این ماده هم برای ربط دل به صالحان و پیوندی با مرشدان تاکید بر ایشان داده شده .

و می‌فرماید : غنچه‌ی ملفوفه به اندک پیوندی پنهان که با نسیم سحرگاه دارد ، چطور شکفته و گشاده شده و خرم و شادمان در میان گلزار بستان می‌خندد و میل به راست و چپ نشان میدهد . و برای افاده‌ی تاثیر نفخه‌ی دهان مربوط به اهل عرفان می‌فرماید : خداوند متعال که در ابداع

مراد خود محتاج به کس نیست ، برای ربط اسباب به مسببات در موضوع بر گرفتن سیده مریم عذراء رضي الله عنها به مادهء وجود عیسی مسیح علیه السلام ، فرموده : «ومريم بنت عمران التي احصنت فرجها فنحننا فيه من روحنا» (ای القینا ایها واولسلناها تمخه صادرة من روحنا ای جبریل الامین علیه السلام) . وهمچنان بر زبان عیسی علیه السلام فرموده «فأنفخ فيه فيكون طيرا باذن الله» . این هم دلالت قاطعه دارد که نفخه اصحاب نفخات در پیوندی و احداث روح در کائنات علاقه دارد و سودمنداست چنانکه میگوید : ز دم عیسی . . یعنی از نفخه و نفس روح القدس حاصل گردید و دم از عیسی یعنی نفس و نفخه عیسی به اذن خدا برای زنده شدن مردهها چنان بود که گفته شد .

مولوی نیز میفرماید : نث در روع پیغمبر در آمد . . الخ ، یعنی نفخه مبارکه قدسیه جبریل امین در دل حضرت رسالت پناه داخل گردید ، از این جهت بود که سراب حکمت و چشمه رحمت از نفس و نفخه حضرت رسالت پناه علیه السلام بیرون میآید . (في كتاب القضاء برواية عبدالله ابن مسعود رضي الله عنه ان روح القدس نث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها فاتقوا الله وأسعفوا في طلب الرزق) .

بعد از این بیانات جناب مولوی میفرماید : بیا ای منکر حق . . الخ . یعنی اگر میخواهی از تردد و انکار رهایی یابی و از بیان به عیان بررسی بنفرما داخل سلك مریدان شو و آداب را معمول دار تا این که به مقصود بررسی که در اینجا استاد صاحب اسناد موجود و مرید میتواند استفاده از رابطه مرشد و از توجهات و نظراتش به سوی وی بنماید ، به شرط این که ادب را رعایت و حدود را نگاه دارد . همینکه این شروط دراو به وجود آمدند ، فیوضات معنویه از طرف مرشد بر دل حاضر به صورت غیبی چنانچه مناسبه سلك است وارد آید .

مقصود مولوی از استاد جناب شیخ محمد بهاء الدین خلف الصدق حضرت شیخ عثمان سراج الدین قدس سرهماست که در تاریخ نظم فوائح که هزار و دو صد و هشتاد و هجری است ، اوائل زمان ارشاد او بوده و در حقیقت پس از آن که به واسطه حضرت مولانا خالد طریقه نقشبندیه در این مملکت منتشر شد حضرت شیخ عثمان داخل سلك مریدان او شد و به درجه ارشاد رسید و انفاص آن حضرت و اولاد امجاد اربعه اش محمد بهاء الدین و عبدالرحمن ابوالوفا و عمر ضیاء الدین و احمد شمس الدین عالم اسلامی را منور کردند و از اولاد و احفاد اوها جهان اسلام منور شد و خدمات بزرگ به دین کردند مخصوص حضرت شیخ عمر ضیاء الدین قدس سره که علوم دین را خادم مخلص بود و صدان از علما در مدرسه بیاره شهادت عالمیت گرفتند . فجزاه الله تعالی عن المسلمین خیرا و افاض علیه و علی سلفه و خلفه و اتباعه الانوار برحمته الواسعة آمین .

به فکر کوتاه ادراك (نامی) مناسب دیده شد در ذیل این باب
 چو چشم و دل گشادی سوی واقع
 تو میبینی جهان زیبا جهان است
 جمیعش پست و بالا در جهیدن
 از این رو نام این عالم جهان شد
 محقق گشت از وصف جهیدن
 تحرك را محرك واجب آمد
 محرك کیست ؟ آن ذات توانا
 بود پروردگار این معالم
 چرا ؟ چون جمله عالم ممکنات است
 وجودش نیست واجب زانکه بینی

برابر با عزیزان گرامی
 به چندین جمله ای توجیه احباب
 زمین و آسمان ، نجم و مواقع
 پر از آثار و اسرار نهان است
 بدیهی نور و تاریکی به دیدن
 تحرك وصف معلومش عیان شد
 شب تاریك و روز نيك دیدن
 اثر بی صاحب و منشا نیامد
 قدیم و زنده و هشیار و دانا
 به نزد آنکه دارد عقل سالم
 مساوی بودن و فقدان ذات است
 بسی اجزای آن و پس بینی

چو ممکن بود حتما بودن آن
مبر نام طبیعت زانکه جهل است
عرض باشد اگر محتاج معروض
اگر عین است و عین کائنات است
محال آمد به استدلال معقول
که علت متحد گردد به معلول
در این صورت همین علت (علی الحق)

بود خارج ز معلولش محقق.

در این جا گشت معلومت که خارج

بود ذات خدای ذی المعارج.

قدیم و باقی و فرد، حی و قیوم

جمیع ماسوایش هست معلوم

توانا بر تصرفش مطلق
وجودش واجب عالی صفات است
نباشد از عبث خواهان لاهی
همین عالم که او ایجاد کرده
اصولی خواهد و ربط و نظامی
که فوضی نیست راه قوم هشیار
نظام جامع معنا و ماده
دهد ربط دل عاقل به یزدان
نظامی عام بهر دین و دنیا
که آن عین نظام عام دین است
موافق با نظامی کو نهاده
ز آدم تا به خاتم جمله دنیا
«وان من امة الا خلا» بین
به آخر رهبر پر فیض انوار

ورا از خالص افراد انسان
فداکاران مخلص اهل توفیق
به «کنتم خیر امة» شد ثناشان
نگهبان کتاب و سنت دین
پس از یاران پیامد پیشوایان
به میزان بیان ذات رهبر
همه ابواب دین کردند توضیح
نیامد علم ایشان دست با دست
مقارن با وجود پیشوایان
همه تابع به نهج سیرت او
منور شد ولی طلاب احسان
ثناشان آمده از ذات مولی
مرا فرض است چون ایشان بکوشیم
ز خدمت کردن قرآن اکرم
مراتب در دوازده حد دادند
بخوان در بدء قرآن منزل
دروس سیرت پر فیض و اقبال
ز درس نحو کافی حصه برده
پس از منطق که عین فضل باشد
چرا تعریف استدلال بر حق
پس از منطق بخوان علم خلافت
پس آن علم بلاغه بهر قرآن
عروض و قافیه با هم بخوانی
مهم آمد در این دم بهر تدریس

سپاهی جمع کرده اهل احسان
از ایشان شد امور دین تطبیق
رضای حق از ایشان شد بهایشان
امیران مقام عز و تمکین
شعاع حق ز سیمایشان نمایان
به گفتار و به رفتار معطر
به تالیف و به تصنیف و به تشریح
به اهل علم انصافی کمر بست
گرامی از صفوف اولیایان
همه جامع ز خلق طینت او
رسیدندی به بالا جای انسان
رضایشان هم طلب فرمود مولی
که شاید شربت احسان بنوشیم
قرین سنت ذات مکرم
دران عده در عرفان گشادند
به تجوید و به لهجات مفضل
دروس اعتقاد و شرح اعمال
ز درس صرف بهره کسب کرده
محب او است هر کس اهل باشد
بدون آن میسر نیست و مطلق
ز بی علمی به آن آید منافات
بود بر وصف اعجازش چو برهان
که تا قرآن از ان بابت ندانی
اصول سنت رهبر به تقدیس

بخوانی گر تو (تجربید بخاری)
پس آن درس اصول فقه واجب
اصول فقه در هر پایه باید
دروس از علم تفسیر و اصولش
ز تاریخ رسول آن سرور دین
همینت بس علوم دین احمد
ولی باید بدانی علم اخلاق
اگرچه در کتب مسطور گشته
حقیقت نزد مرشد حاصل آید
لطائفرا منور کن به اذکار
مر آنچه مرشد کامل بگوید
نجات مرد در تطهیر نفس است
به نص آیه فرض است این معارف
اگر با تو نشد مرشد میسر
ز قرآن خواندن و ورد و دلائل
حسد، کینه، تکبر، حقد ایشان
سخا و غیرت و انصاف و همت
دلیل خیر دو دنیا خلیل است
مرو همراه نادان (حسب الامکان)
مرو با مرد دور از صدق نیت
مرو با ظالمان میلّت به ایشان
کسی حاشا کند از مهربانی
محبت با خدا و با کتابش
محبت با جمیع پیشواها

شود نور دلت چون نهر جاری
اصول دین که شد عالی مراتب
بدون از فقه سودی از تو ناید
(بحول الله) شود رکن قبولش
ز تاریخ سلاطین به تمکین
که محمود است در عالم محمد
ترا احیا کند در جمله آفاق
عوارف نزد ما مشهور گشته
مسافر با دلیلی واصل آید
دوامش ده ز اقبال و ز ادبار
بود فرض و مرید آنرا بجوید
از این تطهیر فوز و نور قدس است
مجال شبهه نبود پیش عارف
عمل بر شرع محتوم است بر سر
مشو غافل به حق گر هستی مایل
ترا دور افگند از حال انسان
ترا ناچی کند از درد و زحمت
اگر مردی صفامندی جلیل است
که صحبتشان بود اسباب نقصان
شود بهر تو اسباب اذیت
نباید سوخت جان خود به ایشان
مشو یارش عزیزا تا توانی
محبت با رسول و با صحابش
جمیع اولیا و اصفیاهها

محبت با عموم اهل اسلام شوی محبوب نزد حی علام
 شعار فرقه ناجی همین است کلام رهبر حق مبین است
 چو (سعدی) گفت ما این پند گفتیم
 حوالت با خدا کردیم و رفتیم
 بعد از این آیات سعادت علامات به ترقیم رساله فوائض باز میگردیم .

- (۱) از ایمان و اسلام و احسان . (منه . ن ۱) .
- (۲) شیوه . (منه . ن ۱) .
- (۳) قدس الله سرهم : در نسخه خطی یکم - قدس سره . در نسخه خطی چهارم و پنجم - قدس سرهم . در نسخه چاپی - نیست .
- (۴) قوله صلى الله عليه وسلم في جواب جبرئيل عليه السلام : «ان تعبد الله كأنك تراه ، فان لم تكن تراه فانه يراك» اي الاحسان واراد به الاخلاص وهو شرط في صحه الايمان والاسلام مع لان من تلفظ بالكلمة وجاء بالعمل من غير نية الاخلاص لم يكن ايمانه صحيحا . قال في النهاية : فكان المخلص في الطاعات يوصل الفعل الحسن الى نفسه . والاخلاص تصفية العمل من طلب عوض وعرض غرض ورؤية رياء ، فان العمل اذا كان مشوبا بشيء من ذلك لا يجدي بطائل . (ان تعبد الله كأنك تراه) حال او مفعول مطلق اي حال كونك مشبها بمن ينظر الى الله فرقا وحياء وخضوعا له ، وهذا من جوامع الكلم فان العبد اذا قام بين يدي مولاه معاينا له لم يترك شيئا مما قدر عليه من الخشوع والخضوع و حسن السميت ، وهذا المعنى موجود في عبادة العبد مع عدم رؤيته فينبغي ان يعمل بمقتضاه . (فان لم تكن تراه) مثل الرؤية المنعوتة (فانه يراك) اي فكن بحيث يراك ، او فلا تغفل فانه يراك ففيه الحث على الاخلاص في الاعمال ومراقبة العبد ربه في جميع الاحوال . وقال بعض العارفين : الاول اشارة الى مقام المكاشفة ومعناه اخلاص العبودية عن رؤية الغير بنعت ادراك القلب عيان جلال ذات الحق وفنائته عن الرسوم فيه . والثاني الى مقام المراقبة في الاجلال وحصول الحياء من العلم باطلاع ذي الجلال . و گفته اند : عبادت را سه مرتبه هست : اول عبادت و آن عامه مسلمانان را است و معنى آن تلذذ است و فرمان برداری حضرت باری . دوم عبودیت و آن مر خواص طریق را است و حقیقت آن تصحیح نیت است و اثبات نسبت

با حق و صدق ورزیدن در قصد به حضرت . سیم عبودیت و آن خاصه
 اخص الخواص است و معنی آن با مشاهده قیام است بحق در طریقت
 بندگی و سالک را باید که به شدت اجتهاد از التذاذ به عبادت باز نماند
 و طریقه خدمت سپرد بی غرض تا وقتی که به مراد رسد «وما خلقت
 الجن والانس الا ليعبدون» . «واعبد ربك حتى ياتيك اليقين» . عبارت
 بعضی علمای فحول این است : «ينبغي ان لا يلاحظ العبد في طاعته
 وعبادته استحقاقه للثواب ودرء العقاب لما ينقل عن الامام الرازي من ان
 المتكلمين اجمعوا على انه لا يقبل العبادة لهذا ، لكنه محمول على ان لا
 يلاحظ فيها الا الثواب ودرء العقاب . واما اذا لاحظ الامثال بامرہ تعالی
 وضم اليه هذا ايضا فلا محذور . والتفصيل ان للطاعات مراتب الاولى
 ان يلاحظ فيها الثواب ودرء العقاب مع الامثال ويسمى عبادة . والثانية
 ان لا يلاحظ فيها الا تشرف النفس بالتقرب الى الله بامثال امره ويسمى
 عبودة . والثالثة ان لا يلاحظ الا الله ويسمى عبودية وهذه اعلى المراتب .
 وفي تقديم (اياك نعبد) إشارة اليها .

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
 که خواجه خود روش بنده پروری داند

(منه . ن ۱) .

(۵) آن کس را که غافل زو : در نسخه خطی دوم - آن کس کوز وی غافل .

(۶) مثلا ماهیت و حقیقت همه فردی از افراد انسان یکی است اورا حیوان
 ناطق میگویند و تمیز و فرق در میان زید و عمرو به عوارض است مثل
 این که زید سفید است و عمرو سیاه است و زید دراز و عمرو کوتاه است .
 اما تمیزی که حقیقی باشد و خدا و پیغمبر به او راضی باشد و امتیاز
 در میان زید و عمرو به حقیقت و راستی حاصل شود و امتیاز از سائر
 حیوانات داشته باشد و اورا به راستی انسان بگویند این است که به
 ایمان و اسلام و احسان موصوف باشد و اتباع شریعت را بکند مثل
 انبیا علیهم الصلاة والسلام و مثل اولیا قدس سرهم والا صورت
 ظاهریش انسان است در حقیقت به انسان حساب نیست (کالانعام بل
 هم اضل) است .

(منه . ن ۶) .

(۷) یعنی شارع شرع ترتیبی را مقرر فرموده است که انسان چگونه معرفت
 حق تعالی را حاصل نماید . اول فکر بکند در خلق آسمان و زمین که

البته این نظم و ترتیب عجایب خالق و صانعی دارد ، و بعدازان فکر ، ذکر و یاد آن خالق نماید ، و بعدازان در ترکیب و ترتیب نفس خود که اقرب اشیا است به خود تفکر نماید که چگونه خدای تعالی او را به وجود آورده . بعدازان فکر بکند که خداوندی همچنین مستحق عبادت است باید عبادتش بکند . و بعد ازان فکر بکند که عبادت را باید به نوعی بکند که کانه خدا را در همه حال میبیند ، و اگر آن حالت نداشته باشد به یقین بداند که خدای تعالی او را میبیند تا به ادب و خشوع عبادت را ادا نماید ، و بعد ازان فکر بکند که عبادت کردن برای خداوند همچنین باید بی ریا باشد محض برای جلال و عظمت خدا و برای امتثال امر خدا باشد نه برای دنیا و ریایی مخلوق . بعد ازان خدای تعالی توفیقش میدهد ان شاء الله به مقام بلندتر بلکه برسد . حاصل معنی این آیات تا به آن بیت میرسد که (ولی دشوار شد بی همت پیر) این حاشیه است . (منه . ن ۶) .

(۸) زبان و : در نسخهء خطی چهارم - زبان (به کسر نون) . در نسخهء خطی پنجم - زبان ، که هر دو احتمال را قابل است .

(۹) زمین ، وان : در نسخهء خطی چهارم - زمین آن . در نسخهء چاپی - زمین و آسمان .

(۱۰) و آن : در نسخهء خطی دوم و چهارم و پنجم و نسخهء چاپی - آن .

(۱۱) یعنی چطور این زمین ساکن و آن آسمان مثل آسیاب گردان شده است . آسی این گردش و ایستادن بی صانعی نخواهد شد چنانکه بلا تشبیه شیخ نظامی میفرماید :

ازان چرخه که گرداند زن پیر
قیاس چرخ گردان را همیگیر

(حاجی شیخ احمد قدس سره)

(۱۲) قد : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی - قدر .

(۱۳) یعنی پس از نظر به آفاق و انفس نمودن حالی خواهی شد که همگی را امکان ثابت است و امکان مقتضی عدم استقلال در وجود و مانع از وجود بذاته است . اعتراف و اقرار تو به ثبوت واجب الوجود (لأنحصار الوجود فیها) واجب خواهد شد ، آری (سیه روزی مجنون سرمه باشد چشم لیلی را) . (منه . ن ۱ و نسخهء چاپی) .

(۱۴) ائمه اعلام رحمهم الله فرموده اند : ان العبد لابد له فی الجملة من اربعة العلم والسمل والاخلاص والخوف فیعلم اولا الطريق بالعلم والا فهو اعمی ،

ثم يعمل بالعلم والا فهو محجوب ، ثم يخلص العمل والا فهو مغبون ، ثم لا يزال يخاف ويحذر من الآفات الى ان يجد الامان والا فهو مفرور .
انتهى (منه . ن ۱ و نسخه چاپی) .

(۱۵) تاي (كسرت) و (فتحت) يا تاي خطاب است يا تاي موقوف عليها بها است يعني از كسر و پستی تو تا فتح و گشادی و ترقی تو و يا از كسره لام تا رسیدن به درجه فتحه لام كه وصف مخلص و مخلص است ، بس خطر و حذر هست . صفت مخلص كانه مسند به عبد است و به فتحه لام مسند به خالق است . البته فعل عبد تا فعل خالق تفاوت بسیار دارد ، و اگرچه مخلص كردن ما هم بر خدای تعالی مثل دوام آن واجب نیست و لكن رجا در این صورت و اثق تر و بی خطر تر است . والحاصل راه معرفت حق زحمت است ، ازان جهت امام غزالی رحمه الله در (منهاج العابدین) میفرماید : «ولذلك عز من يقصد هذا الطريق ، وقل ثم عز من القاصدين من يسلكه ثم عز من السالكين من يصل الى المقصود ويظفر بالمطلوب» ، و باز از ذوالنون عليه الرحمه نقل میفرماید كه «الناس كلهم موتی الا العلماء ، والعلماء كلهم نیام الا العاملون ، والعامنون كلهم مفترون الا المخلصون ، والمخلصون على خطر عظیم» انتهى . (منه . ن ۱ و نسخه چاپی) .

(۱۶) یعنی این ترتیبی كه گفتیم ظاهر شریعت بود كه اورا معرفت حصولی و استدلالی میگویند ، لكن باطن شریعت این است كه طریق تصفیه قلب و تزکیه نفس و ریاضت را پیش گیری تا به علم یقینی و حضوری معرفت حقا حاصل نمایی . اما این طریق دوم بلکه طریق اول هم بی همت پیر و مرشد كامل كه واسطه است نمیشود . واسطه بزرگ و اعظم حضرت است صلی الله علیه وسلم و ثانیاً اولیا و مشایخ بزرگوارند قدس سرهم . (منه . ن ۶) .

(۱۷) هردو مفعول فعل محذوفند . (منه . ن ۱) .

(۱۸) لما خلقت الكون ، الحديث الشريف . (منه . ن ۱) .

(۱۹) یعنی حقیقت محمد صلی الله علیه وسلم تا در علم حق و در عالم غیب الغیب بود كانه گویا از حد نگذشته و ازان جهت گویا آن حقیقت نامش حد بود كه قلت حروف با بی چونی ربطی دارد . بعد ازان كه ظهور در عالم وجود نمود بالا را كه مشابه الفاست اظهار كرد كانه احد شد . بعد ازان كه حقایق عالم همگی ازان حقیقت جدا شد و آن منحصر در

چهل است و چهل میم است کانه (احمد) شد . هر کسی که هوس آن دارد که رجعت به آن عالم نماید باید این حقایق را همگی از یاد خود ببرد که کثرت است و به یاد خدا که واحد حقیقی است مشغول شود تا به مطلوب رسد . ولی این فقیر مثل گروه حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام در بیابان حیرانی مانده ام و سلوی و منی که برای من نازل شده کباب مرغ دل و من یاد حق است و از ابری که بر سر من سایه کرده باشد میرس که نمیدانم تقریرش بکنم . از کسی که در پرده این دو بیت آینده نام و مدحش پنهان است مدد میخواهم که وسیله و باعث وصول این فقیر به موطن مالوف اصلی باشد . زیاده تر از این معنایش در این حاشیه نمیکنجد .

محرم راز دل شیدای خود
کس نمیبینم ز خاص و عام را

(منه . ن ۶) .

(۲۰) در اعمال معمائیة بالارا به الف و دهان را به میم تشبیه کرده اند . به نقطهء وحدت نقطهء وجود حضرت صلی الله علیه وسلم زیاد شد . خط که الف را شبیه است حاصل شد . ازان جهت ناظم در بیت سابق گفته : احد آمد چو بالارا نمودی ، چنانکه جامی قدس سره فرموده :

نقطهء وحدت چو قد افراخته

از بی احمد الفی ساخته

و چونکه عالم مظاهر کمالات حق است و مراتب موجودات مظاهر اگرچه از روی جزئیت لاینحصراست فاما از روی کلیت چهل است و موضوع له به حساب ابجد برای میم است و هرچه در تمامی عالم است مندرج در حقیقت انسان کامل است و معلوم است که اکمل همه حضرت است صلی الله علیه وسلم . ازان رو ناظم گفته : (دهان چون درفشان شد آمد احمد) . و تعداد مراتب کلیه چنان فرموده اند حقل کل و نفس کل که لوح محفوظ است ، هیولی که کتاب مسطور و رق منشور مینامند ، طبیعت کلیه که مبدأ آثار اسمائی و افعالی است ، فلك اطلس که عرش است ، کرسی که فلك ثوابت است ، فلك هفتم ، فلك ششم ، فلك پنجم ، فلك چارم ، فلك سیم ، فلك دوم ، فلك اول ، زحل ، مشتری ، مریخ ، آفتاب ، ناهید که زهره است ، تیر که عطارد است ، قمر ، حمل ، ثور ، جوزاء ، سرطان ، اسد ، سنبله ، میزان ، عقرب ، قوس ، جدی ، دلو ، حوت ، کرهء نار ، کرهء هوا ، کرهء آب ، کرهء خاک ، جماد

و نبات ، حیوان ، انسان ، چهل تمام شد . چه خوش فرموده است
صاحب (گلشن راز) قدس سره :

پرو ختم آمده پایان این راه
بدو منزل شده (ادعو الی الله)
احد) در میم (احمد) گشت ظاهر
در این دور اول آمد عین آخر

(حاجی شیخ احمد)

- (۲۰) ایضا . این بیت در نسخه خطی دوم ثبت نشده .
- (۲۱) حیرت و کشمکش ناظم به غایتی بوده که از خود به گروه تعبیر نموده .
و در این اشاره است به زحمت راه رجعت طی کردن خودش .
(منه . ن ۱)
- (۲۲) تأویل من و سلوی را در این بیت به نوع دیگر نموده غیر تأویل در تعلیقه
لاحقه است . (منه . ن ۱) .
- (۲۲) ایضا . شیلاقه ، طیری است . (منه . ن ۶) .
- (۲۳) در این بیت و بیت لاحق اشاره به تأویل آیات «یابنی اسرائیل اذکروا . .
الی قوله وظللنا علیکم الفمام وانزلنا علیکم المن والسلوی . . الآیات»
خواهد نمود . از غمام مثلا به تجلی صفاتی شاید اشاره کرده باشد
چونکه حجاب خورشید ذات است که محرق بالکلیه است ، و از من
والسلوی احوال و مقامات ذوقیه و حکم و معارف و علوم حقیقیه که
بادهای نعمات و نفعات الهیه در تیه سلوک در اسما و صفات یا در تیه
طبیعت در وقت سیر در مقام نفس بر آنها منشور مینمایند اراده کرده
باشد و تمامی آیات در پیش اهل تأویلش به توفیق حق سهل است .
(فکر هر کس به قدر همت او است) . (منه . ن ۱) .
- (۲۳) ایضا . من : گزو [گهزؤ] . (منه . ن ۶) .
- (۲۴) مهر و ابر و : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - مهر ابروت . در
نسخه خطی دوم - مهر ابر و .
- (۲۵) مددخواه : در نسخه خطی دوم - مدد ده .
- (۲۶) یعنی از کنه خورشید و ابر سایبان و زحمتهای راه بیابان من مپرس که
تقریری نیست . غیر از این نمیگویم که در این ره مدد از کسی میخواهم
که از این دو بیت پرده بر اسم مبارک و مدح وی است زیرا که واسطه

حقیقی جهت وصول جز وی نیست . صلی الله علیه وآله واحبائه وسلم
اجمعین . (منه . ن ۱) .

(۲۷) از قرآن صدر اول (الحمد) است و صدر ثانی (الم) . نام صدر عالم از
(الحمد) و (الم) مستفاد میشود ، و از پس صدر ثانی (ذلك الكتاب لاریب
فیه هدی للمتقین) است . حاصلش این است که : (محمد ، ذلك الكتاب
لاریب فیه هدی للمتقین) . فاعرف معنی البیتین ، والله الهادی .
(منه . ن ۱) .

(۲۸) وز : در نسخهء خطی چهارم - از .

(۲۹) معنی این دو بیت این است که از صدر اول از قرآن و از صدر ثانی از
قرآن و از پس صدر ثانی از قرآن اگر بدانی و تأمل کنی نام صدر کل
عالم را که (محمد) است میدانی و علم مدح او را برپا خواهی کرد صلی
الله علیه وسلم . اول از قرآن سورهء (فاتحه) است و صدر فاتحه
لفظ (الحمد) است ، و ثانی سوره از قرآن سورهء (البقره) است . و صدر
او (الم) . هرگاه با ترکیب و تحلیل بخوانی میگویی (الحمد الف لام میم)
یعنی لفظ (الحمد) الف لامش به میم تبدیل شود به عمل معمای (محمد)
میشود . از پس صدر ثانی که (ذلك الكتاب لاریب فیه هدی للمتقین) است
آن آیه را باز با محمد ترکیب کنی و بخوانی مدح است و همچنین میشود
که (محمد ذلك الكتاب لاریب فیه هدی للمتقین) . پس معلوم شد که از
صدر اول از قرآن و از صدر ثانی از قرآن و از آیهء که پس صدر ثانی
از قرآن است نام محمد صلی الله علیه وسلم و مدح تمام و کمال وی
استنباط میشود ، اگر بدانی . آری (فکر هر کس به قدر همت او است) .
(منه . ن ۶) .

(۳۰) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .

(۳۱) جبرائیل است . (منه . ن ۱) .

(۳۲) لحظه . (منه . ن ۱) .

(۳۲) ایضا . یعنی در همه آن . (ن ۴ و ۵) .

(۳۳) چه : در نسخهء خطی دوم و پنجم - چو .

(۳۴) ناگه : در نسخهء خطی یکم - ناگاه .

(۳۵) یعنی چون مفیض الوجود والوجود به نظر کیمیاثر ملاحظهء قوابل فرمود
که مشارب متنوعه و استعدادات مختلفه اند دانست که اثر وجه حکمت

تفضلا باید فیضان بر هر مستعدی موافق استعداد وی باشد . گرسنه را آب دادن و نزد تشنه نان نهادن خلاف حکمت است . فیض فیاض مطلق بیچون است و لکن درک ما مقتضی مثال است ، اگرچه مطابق نباشد . آمدنش در سیاهی و سفیدی بدین معنی است که گویا آینه صاف و بی‌رنگ است و سیاه و سفید هر یک عکس خودش در وی میبیند چنان میداند که وی همچنین است . (هرکسی از ظن خود شد یار من) . نه بلکه سیاهی از سیاه و سفیدی از سفید است ، آینه بر بی‌رنگی و بیچونی خودش باقی است . (ز بیچونیش چون و چندها هست) .
(منه . ن) .

(۳۶) بیان (نیک بشناخت) است . (منه . ن) .

(۳۷) سنگلاخ . (منه . ن) .

(۳۸) نرم . (منه . ن) .

(۳۹) اشاره به آیه «لو جعلناه ملكا لجميلنا رجلا» است که در جواب منکران نبوت غرموده که میگفتند میبایست که خدای تعالی اگر پیغمبر را بفرستد ملك باشد چونکه زیادتر است ، خدا نیز همین جواب را فرمود که اگر بالفرض ملك میبود به رجل میکردیم چونکه رجل را با رجل مناسبت زیادتر است (الجنس الى الجنس یمیل) . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .

(۴۰) جمع سفاست که به معنی کتاب است . (منه . ن) .

(۴۱) چو : در نسخه چاپی - که .

(۴۲) زحمت و آذیت راه . (منه . ن) .

(۴۳) یعنی سالک بلا و آذیت را اگر بیند نفیش به لفظ (لا) نمیکند بلکه (بلی) و (نعم) میگوید چونکه رضا به قضا است و ضرب حبیب را زیب میداند . آری (بلایی کز حبیب آید هزارش مرجبا گویم) . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .

(۴۴) وی : در نسخه خطی پنجم - او .

(۴۵) کما قال عز وجل : «يجاهدون في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم» .

(منه . ن) .

(۴۶) یعنی اگر لوم لایم به بازی با سالک دراید که سرورا از وی برده تا سالک فتوری در سلوک پیدا کند بلکه یکبارگی معطلش کند بقایم را که پیاده

شطرنج گویند خواهد ریخت و گرورا از سالک نخواهد برد ، بلکه تصدیعش ضایع میشود . لفظ (بقایم) در اینجا یکیشان بای اصلی است که به معنی پیادهء شطرنج است و یکی دیگر بای زائده است یعنی به محکم . هر کدام را به هر کدام بخوانی خوب است . حاصل معنایش این است که لائم اگر چه پادشه باشد نتوان به میدان سالک دراید . آری (عرضهء شطرنج رندان را مجال شاه نیست) .
(حاجی شیخ احمد) .

- (۴۷) به محکم . (ن ۴) .
- (۴۸) پیادهء شطرنج . (منه . ن ۶) .
- (۴۹) مسافت : در نسخهء خطی پنجم - مسافات .
- (۵۰) بی نامی و خاموشی . (منه . ن ۶) .
- (۵۱) آفت : در نسخهء خطی پنجم - آفات .
- (۵۲) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .
- (۵۳) فمن البحر یتفیض الفمام
ویفیض علیه ما یتفیض
چنانکه از رمز «وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائكة فقال
انبئونی باسماء هؤلاء» الی آخر الآیة مستفاد میشود . پس این بیت تمهید
معرفت دو بیت لاحق است . (منه . ن ۱) .
- (۵۴) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .
- (۵۵) از جبرئیل . (منه . ن ۶) .
- (۵۶) یعنی تعجب است . (منه . ن ۱) .
- (۵۷) مفعول محذوف است ، یا مبتداء و خبرش (هست دلکش) .
(منه . ن ۱) .
- (۵۸) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .
- (۵۹) علی ساکنها الف صلاة و سلام . (منه . ن ۱ و ۶) .
- (۶۰) نفحهء حق به وساطت جبرئیل . (منه . ن ۶) .
- (۶۰) ایضا . نفخ . (منه . ن ۱) .

(۶۰) ایضا . فی کتاب القضاء بروایة ابن مسعود رضي الله عنه ان روح القدس نثت فی روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها ، فاتقوا الله واحملوا فی الطلب (منه . ن ۱) .

(۶۱) دل . (منه . ن ۶) .

(۶۱) ایضا . به ضم را به معنی قلباست ، و به فتح به معنی خوف . . (حاجی شیخ أحمد) .

(۶۲) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۶) .

(۶۳) نفس . (منه . ن ۶) .

(۶۴) عطف به حاشیة پنجم مبحث (الختم ویفوح منه فوختان . . الخ) و حاشیة ملحق آن حاشیة ، بیتهای که در این موضوع خط سرخ بر آنها کشیده شده است ، در نسخه خطی یکم و ششم ابیات دارای این شمارهها هستند : ۲۴ ، ۳۲ ، ۳۶ ، ۴۱ ، ۴۷ ، ۵۲-۵۶ ، ۵۸ ، ۵۹ . (م) .

تذییل بنوع من الترسیل ، ویهب منه نسیمات یجدها دماغ لیس ذا زکام فی اسشمام الفائحات الطیبات

به مرده آتش خاکستر من
حیات آبی بریز ای باد دامن
نسیم عطر این ایات بی گرد
مذیل خواهد این افسانه را کرد
دماغت زان به اجمالی برد پی
به مقصود از من و نائی نوا نی
به هر تویی توی پرده من و ما^(۱)
من و مارا که میگوید (من) و (ما)
من و این سوزش بی پرده ، نایی^(۲)
تو و پرده برون از چیست نایی^(۳)

مولوی میخواید در ذیل رساله فوایح چند کلمات سوزش دلالات را
عرض نماید و به این صورت میفرماید : وجود من آتش مرده شده و
خاکستراست و اگر نقطه ازان آتش مانده باشد نیازمند به معشوق ارجمند
نازل است که برای اشتعال آتش دل عاشق چون باد دامن است . پس
رجادارم ای معشوق پاکدل و پاکدامن آب حیاتی را از نسیمات دامن به ما
بریزی که مشتعل و به کار عشق خود مشتعل شویم . و گانه معشوق مبارکپی

عجابه اش فرموده و لذلك میگوید : نسیم عطر شمیم میخواهد این افسانه بی گرد و غبار را به چند ابیاتی مدیل فرماید . و از اثر نسیم عطر شمیم التزام میکنم که پی بردن به مقصود به صورت اجمال از من ، و از نائی نوای نی رسانیدن به سمع دل مفروض است . یعنی من میتوانم که به نسیم عطر چند ابیات موجب الشعور مقصود را برای طالبان عرض کنم ، لکن بدون آواز نی که عبارت از ایصال ندای هدایت صدای معشوق مصدوق است به جایی نمیرسد .

اگر از جانب معشوق نباشد کششی
کوشش عاشق بی چاره به جایی نرسد

پس از این خطاب به معشوق موثوق میگوید : به هر تویی توی یعنی در هر گوشه‌یی و در هر تویی از توهای درون عاشق سر گردان و از زوایای زمین و آسمان تو موجود و حاضر هستی ، و این که ما ترا نمیبینیم حجاب مانع و پرده حائل علاقه من و ما است . مقصود از من و ما اشتغال نفس است به عالم ماده و تمنای حاجات از مردمان زمان است . و اگر پیوندی من و ما نمیبود حجاب زایل میشد و به معشوق خود نائل میشدیم ، و من و ما در زبان که جاری میشود طبعاً بر زبان آنان که تا حال در اشتغال به من و ما سرگردان میباشند . (تو) به معنی (میان) است .

پس از آن مولوی از حال استمهال و صبر متجاوز از مقتضای حال انتقال کرده و به عالم تقاضا و استعجال آمده به معشوق میگوید :

« من و این سوزش بی پرده ، نایی »
« تو و پرده برون از چیست نایی »

یعنی من با این همه سوز و گداز و اشتیاق و نیاز به تمنای لقای
آمده‌ام ، تو ای نائی سبب به چه از پرده بیرون نیایی ؟ رجادارم که
رجایم را قبول فرمایی .

(۱) از یکی از من و مای اول و ثانی یا (انا و نحن) یا گزانگبین و آبرای اراده
کرده و از ثالث (من هو) و (ما هو)را قصد نموده . والحاصل :
(مصلحت را تهمتی بر نافهء چین بسته‌اند) . (منه . ن) .

(۲) منادی . (منه . ن) .

(۳) در این موضوع در نسخهء خطی یکم و ششم خط بر بالای بیت اخیر
کشیده شده‌است (م) .

نسیم اول

جهان يك سر از این سر تا به آن سر
همه گوش و همه هوشند بر در
ز فیض قدس هر يك در خور^(۱) خویش
نصیب خویش گیرد در بر خویش
ولی حکمت به ترتیش نوشته
تناسب را به ظاهر تخم کشته
قوانینش چنان مضبوط گشته
وجود این به آن مربوط گشته

جناب مولوی در این نسیم قصدش آن است که اثبات و تناسب را در مخلوقات خدای بی‌همتا و حکمت بالغه او نشان دهد چنانکه در آیات قرآن مجید توجه به اعتبار اسباب و ربط آنها به مسببات و عکس آن فرموده تا از این مستوی بلند شود و بگوید این عالم سراسر پر از شعور است و مانند يك نفر آدمی زاده است که مرکب از اعضا و هر عضوی به غیر خود علاقه دارد چنانکه مولانای جامی علیه الرحمة والرضوان فرموده :

جهان يك سر چه ارواح و چه اجسام
بود شخصی معین عالمش نام

و از آنجاییکه ارتباط معقول در بین اجزای آن پیدا شد میتوانی گفت ناطقة عالم ذهن را در مدح و حمد و ثنای لایزال گشاده «یسبح له ما فی السماوات والارض وهو العزیز الحکیم» و فرموده است : « و ما خلقنا

«السموات والارض وما بينهما لاعين» و این مضمون که عرض شد از نظم مولوی فهم میشود که فرمود :

« جهان يك سر از این سر تا به آن سر »

« همه گوش و همه هوشند بر در »

یعنی انتظام علاقه در بین اجزای عالم دلالت دارد بر این که اجزای عالم مانند حواس میباشند و همه از حال همه خبردارند و به این صورت همه اطلاع بر اعمال و اخلاق مکلف دارند ، چنانکه اعضای آدمی زاد شهادت براوها میدهند که خدای عالم فرموده : «ألیوم نختم علی أفواهم وتکلمنا أیدیهم وتشهد أرجلهم بما کانوا یکسبون» •

و بر نهج تناسب میفرماید : از فیض قدسی ذات حق تعالی هر جزئی از اجزای عالم به قدر قابلیت خویش نصیب خود را از آثار دربر گرفته ولی به حسب حکمت خودش این ترتیب و تناسب را در امور ظاهره نشان داده و انسان چیزی از ان میفهمد نه در حقایق معنویه و غیبیه که احوال و پیوندی آنها با یکدیگر در علم خدای اکبر است و قوانین مصنوعات بدیعه خدای متعال چنان مضبوط شده که وجود هر معلول به علت خود و هر مشروط به شرط خود و هر سبب به مسبب خویش قراردادده و ضبط نموده ، از باد باران و از باران گیاه دشت و کوهساران و از گیاههای صاحب تخم انواع فواید و عوائد درست فرموده به خصوص مظاهر عجیبه آنها جلب قلب انسان مینمایند •

مولوی باز میفرماید :

هیولی را بود حاجت به صورت

عرض دارد به جوهر بس ضرورت

فلك با گردش بی حد و غایت

به دل جا کرده میل بی نهایت

نفوس (۲) از عشق شیدای عقول است
 دل معلول بی علت ملول است
 موالید ار جماد و ور (۳) نبات است
 چو حیوان شوقمند امهات است
 به آبا امهات اندر تذوق
 چو سیاره به سیر اندر تشوق
 ز بهر روی گل بلبل به ناله
 نگه را دوخته بر می پیاله
 گل و لطف نسیم کی بجوید
 شرابی وای (۴) خدا کی تاك روید

این که فرموده: هیولی را بود حاجت به صورت، در این چند مثال که در اینجا ذکر کرده افکار حکمارا به میان آورده، و گر نه نزد متکلمین هیولی و صورت و نفوس فلکیه و عقول عشره وجود ندارند.

به هر حال میفرماید: هیولی را بود حاجت به صورت. حکما گفته اند جسم از جواهر فرد یعنی اجزای لایتجزاً مرکب نیست زیرا که جزء لایتجزاً وجود ندارد، بلکه جسم مرکب از دو امر جوهری است یکی از آنها هیولی و یکی دیگر صورت نام دارد، و هیولی آن ماده ای می باشد که قابل انقسامات خواهد بود، و صورت جزء دیگر که امتدادات مختلفه مفروضه به او حاصل خواهد شد مانند مربعیت و مثلثیت و کروییت و غیر آنها، و صورت جوهریه را به حال قرارداد و هیولی را به محل و هردو محتاج یکدیگر می باشند لکن به دو جهت مختلفه. میگویند هیولی محتاج صورت است در بقا، و صورت محتاج ماده است در تعین. یعنی هیولی بی صورت باقی نمیشود و صورت بدون هیولی صورت معینه نائیت یا

هوائیت یا تراپیت نمیگیرد • و گفته : عرض به صورت ضرورت محتاج معروض است و این حکم بدیهی است •

و میفرماید : فلك با گردش بی حد و غایت • الخ • تفصیل این موضوع بر طبق فکر حکما این است که گفته اند افلاك همیشه گردش به دور مرکز خودشان میکنند ، و سر و سبب این گردش که گردش مستدیر و میل بی نهایت میباشد از این است که عشق عقول در کله دارد یعنی عشق تحصیل مناسبه با عقول عشره در او ثابت است • لفظ میل بی نهایت دو معنی دارد • یکم به معنی محبت که انتها نداشته باشد چون میگویند افلاك دائما به دور مرکز خود گردش میکنند و شیدای عشق عقول گشته اند زیرا افلاك معلول و عقول علت وجود آنهاست و معلول بدون وصل به علت خود آرام ندارد ، و همان عشق عشق کسب مشابهه و مناسبه با عقول است • و معنی دوم حرکت مستدیره حول المرکز است که قابل دوام است زیرا حرکت مستقیمه قابل دوام نیست • این موضوع در جاهای خود به تفصیل شرح شده است •

مولوی که میفرماید : موالید ار جماد و ورنات است ، یعنی در عالم سفلی که عالم پایین از افلاك و به عالم عناصر مشهور است چهار عنصر موجودند که عبارت از آتش و هوا و آب و خاک میباشد و از امتزاج این عناصر اربعه سه فرزند پیدا شده که معادن و نبات و حیوان هستند ، و این موالید همیشه مائل به جانب اصل خودشان هستند که عناصر میباشد ، چنانکه جانوران دائما رغبت در نزدیکی مادرهای خود دارند •

و که میفرماید : به آبا امهات • یعنی این مادران موالید ثلاثه که عناصر اربعه میباشد ، ذوق آنها در نزدیکی از اصول و پدران خودشان است که عقل عاشر و فلك تاسع و نفس فلك اند ، چنانکه کواکب سیاره آسمانی که عددشان در سابق به هفت معروف بود و در این زمان به حسب اکتشافات تازه به دوازده میرسد ، همگی مشتاق گردش و دوران میباشد •

و که میفرماید: ز بهر روی گل بلبل به ناله .. الخ ، مشهور است که بلبل عاشق روی گل است و همین چهچه و صدای دلکش و آواز خوشش همه در عشق گل میباشد ، چنانچه پیاله می چشم خود را بر روی می دوخته و سر بلند نمیکند . معلوم است که لب جام حرکت نمیکند و مردمان شراب توی جام را میآشامند و کاسه خالی میشود .

و که میفرماید: گل و لطف نسیم .. الخ در اینجا پرده از روی عشق خود برمیدارد و میگوید خدایا من چون گل هستم و چشم در راه لطف و مهربانی نسیم سحرم ، کی بیاید و بر پرهء ما بوزد تا خود گشاده شویم و عطری از ما به مجاوران ما برسد ، و من شرابی و شرابخور و طالب شرابم . ای خدا نمیدانم کدام شراب پز مرا میجوید و با من راه آشنایی حاصل میکند تا این که به جرعه ای برسیم .. آه آه ناله عاشق کجا و حال معشوقه کجا . آب میریزد ز کوزه ، کوزه قهقه میکند .

نبد در جان مجنون هیچ میلی

به جز از میل لیلی غیر لیلی (۵)

ز شیرین تلخ روز و شب به فریاد
درون کوره ، دل اخگر بود فرهاد

دمه دم تیشه را چون تاب میداد

به خون در کاسه سر آب میداد

اممرا هست هر يك در سر خود

تمنا از در پیغمبر خود

مرید از هر طرف با شورش و آه

ز انفاس مشائخ شد مددخواه

مسبب را بود حاجت به اسباب

(فقیسوا واعكسوا ارباب الالباب (۶))

نه این سر را همین عادات و کیش است
ازان سر شوقمندی نیز بیش است

بعد از این سوز و گداز بار دیگر مولوی بیان فنای عاشق در معشوق
هیکنند و میفرماید: بند در حال مجنون •• الخ • او میگوید در حال مجنون
عاشق که مفتون لیلی بود هیچ میل و آرزوی نبود به جز محبت لیلی غیر از
نفس لیلی • یعنی مقصود او (اولا لیلی و اخیرا لیلی) بود • در حقیقت عاشق
به اضافه معشوق نباشد خود را نیشناسد ••

همچنان میفرماید: ز شیرین تلخ روز و •• الخ یعنی عاشق سیه‌چاره‌ای
چون فرهاد امیرزاده لرستانی عاشق شیرین ارمنستانی، جوان تازه و تر
همیشه تلخ‌مذاق و روز و شب در ناله و فریاد و درون چون کوره حداد
و دل جمره نار یا به زبان کردی خودمان (پشکو) بود •

نیز میفرماید: دمه دم تیشه را چون تاب میداد •• الخ یعنی فرهاد به
(دمه) که انبان فوکردن آهنگران است و آتش ازان دمه که نفس فرهاد و
ناله بیداد او مییاشد، هنگامی تیشه سنگ تراشی و نقاشی خود را تاب و
جوش میداد تا تیزترش کند، به عادت آهنگران که در آخر کار میان آتش
میگذارند تا سرد شود، فرهاد آن تیشه را در خون کاسه سر خود انداخت
و همان جور تیشه را سرد کرد یعنی خود را به فناداد •

و میفرماید: امهرا هست •• الخ یعنی این سوز و گداز مخصوص
طلایفه‌ای نیست • این کار کار عشق است دخلی به دین ندارد • هر امتی در فکر
خود تمنای خیر و پیروزی از رهبر خود میخواهد • مقصود آن است که
جذب و دفع و کشاکش عاشق و معشوق و عطا و منع در همه موجود است
خصوصا در اصحاب نفوس ناطقه •

و میفرماید: مرید از هر طرف •• الخ یعنی ارادتمندان مخلص و صادق
از هر مملکت و منطقه با شورش و آه درون از مرشدین و مشایخ خود

مدد میخواهند • یعنی مددخواهی عرض عام و هدف ارباب شعور و فهم تام است که آن مدد از اتصال روحی پیدا و هویدا میشود •

مولوی در این عبارت پر از صدارت اشارت به صحت مددخواهی میفرماید که عالم عقل انسانی عالم اسلام و احسان و ایمان است • این صفات که در دل و جوارح پیدا شدند جانب روحیه بر طبیعت حیوانیه غالب میشود ، و اولیای دارای صفای حال هم دارای ارواح جذابه حقیقی میباشند و همینکه به واسطه ترك دناءات نفسانیه خالص و مخلص شدند ارواح متداخل و متجاوب خواهند شد (الارواح اجناد مجنده) و ارواح مریدین از ارواح مرشدین استفاده علوم روحیه میکنند که (طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة) ، (فوق کل ذی علم علیم) و فرموده «فاسألوا اهل الذکر ان کتتم لاتعلمون» • در این صورت این طلب و تمنا و این استمداد واجب میشود و از قبیل درس خواندن طالب است ، و منکر این حال اگر منکر طلب علم است جاهل است و اگر منکر روشنی روحانیت است اجهل میباشد زیرا شبح جسم و بدن قفص شاهباز روح است ، و اگر حصر در عالم حیات میکند این هم نوعی است از بی شعوری چرا که مردن روح عبارت از انتقال از عوارض بدن است و عبارت از فنا شدن روح نیست • ارواح شهدا زنده بلند پایه ارجمند میباشند • پایه صدیقین و انبیا و رهبران از پایه ایشان خیلی عالی تر است •

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

مع الاسف از فتنه آخر زمان و نماندن ارباب عهد و پیمان و قلب اهل علم و عقل و روحانیت ، عالم انسانی از منطقه انسانی نزدیک است که به منطقه حیوانی انتقال کند ، و اگر عالم به این نوع دوام کند همه انسانها عوام میشوند بلکه دور از فهم تمام خواهند شد ، و این نوع استفاده و

انواع دیگر به عقب یا در جنب او پیدا است اسباب خیراتند ، و خداوند ربط اسباب به همه چیز داده و چنانچه اسباب مربوط مسببند و محتاج به آن ، مسبب هم نیازمند اسباب است • (فقیسوا الاشیاء علی الاشیاء بالادراک والاتباه) •

مولوی میفرماید : مانند آن که سبب نیاز به مسبب دارد ، عکس این هم موجود است ، و در بیان این معاکسه است که میفرماید : نه این سررا همین عادات و کیش است • الخ یعنی پیوند عالم اسباب به مسببات امری است واضح و آشکار و همچنان پیوند عالم مسببات به اسباب کاری است هویدا •

اگر از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

حاصل کلام و خلاصه مقام این است که ذات باری تعالی جل جلاله مادام واجب الوجود و متصف به کمالات کامله است پرسش و سوال از کارهای او نبوده و نمیباشد (یفعل ما یشاء ویحکم بما یرید) • و چون نقص در علم و اراده و قدرت او نبوده و نیست و نمایان است که ارحم الراحمین و احکم الحاکمین است ، (لا یسأل عما یفعل وهم یسألون) • جلال الدین دوانی میفرماید : اگر از کاری از کارهای خدا سوال قابل باشد هر کاری را به عمل بیاورد باید در اینجا هم سوال وارد شود و این موضوع نهایت ندارد ، پس واجب انقیاد است و بس • بلی به موجب فرموده خودش «لایکلف الله نفسا الا وسعها» هر تکلیف و هر امری از او صادر شود و صادر مییاشد همگی مربوط نظامی خاص است و هر کاری اسبابی دارد و بدون آن اسباب هرچند خدای کامل قادر است کارها را به عمل بیاورد ، لکن بر نهج استقامت در امورات باید اسباب با مسببات موافقت و مسببات با اسباب هم موافقت داشته باشند •

-
- (۱) به معنی لایق است . امته . ن ۱ .
- (۲) یعنی باعث ایجاد نفس عقل است چنانچه مذهب حکما است ؛ امته . ن ۱ .
- (۳) ور : در نسخه چاپی - ار .
- (۴) وای : در نسخه چاپی - وی .
- (۵) از ملاحظه و غریقی بحر مشاهده صفات خلاصی بودن غیر از فنا در ذات بحث شدن هیچ نمی ماند . (منه . ن ۱) .
- (۶) منادی . (منه . ن ۱) .
- (۶) ایضا : ارباب الالباب : در نسخه خطی پنجم - ارباب الباب .

نسیم ثانی

نگر در امر و مامور به خوب
به واجب واجب و در ندب مندوب^(۱)
به استعداد و شور ما گدایان
خود و^(۲) رحمت بین چون شد نمایان
درون داده برون از بینوایی
همه ای گنج پنهان از کجایی
تمامی بهر علت دست داده
تخلف را چه علت او افتاده^(۳)
چو محفوفیم^(۴) ما (بین الوجوبین)^(۵)
مهل باشم چنین مهمل در این بین
به رمزی از مدثر پرده بگشای
به برگ ناز خیز و قامت آرای
نواهای براهیمیت بنمای
مخالف را بگو بر راستی آی
(خلیلا صادقا)^(۶) بر خلت او
(حنیفا مسلما) بر ملت^(۷) او^(۸)

مولوی در این نسیم ثانی با جناب مرشد خود لاله میکند و بیان
پیشانی و نیازمندی خود مینماید و میگوید: ای نائی، ای نواساز
مبارکراز با دل و درون عاشقان، خوب در امر و مامور به بنگر، در امر
واجب مامور به واجب و در ندب مندوب است، و بر ما فقیران از طرف خدای،

تعالی چند امر وجوبی به تزکیه نفس صادر شده و چند امر ندبی در زیاده احتیاط وارد، و ما همه در شور و سودای محبت مانده ایم و مراتب استعداد ما ملاحظه میفرمایند. پس استعداد ما بین و رحمت خود را ملاحظه فرما. و میدانی همه عاشقان از الم احتیاج و گرسنگی آنچه در دل دارند اظهار کرده و میکنند. در این حال ضعف اقتصادی، تو که چون گنج پنهانی، در کجایی خود را از ما پنهان کرده ای؟ معلوم است در وقت تمام بودن علت واجب است که معلول حاصل وجود حاجت و درماندگی ما که علت فیض و رحمت و انوار است حاصل شده و معلول که فیض برکات است باید به جا آید، و این تخلف معلول از علت چه دلیلی دارد مادام ما فقیران مقید به امکان و وجود ممکن به دو وجوب محاط است وجوب حدوث و وجوب تا استمرار تا اجل. در این مابین مگذار که معطل و بی سود باشیم.

مولوی همچنان میفرماید: به رمزی از مدثر. الخ یعنی به اعتقاد مریدان افراد مرشدان کبار وراثت رهبر را دارند، و چنانکه در حالی که رهبر در لفاف اختفاء در خانه بوده خدا فرموده: «یاأیها المدثر، قم فأنذر» تو هم که نایب او هستی از خانه جفا تشریف بفرما بیرون آی و به برگ ناز از نعمت حق خود را بنما و قامتت را به مریدان نیازمندت نشان ده. نواهای ابراهیمیت بنمای، تو نایب رهبر و رهبر از نسل ابراهیم خلیل و ابراهیم ندهای بلند بر بت پرستان کرد و اوهارا از غفلت نفس اماره بیدار و از زندگی بیزار کرد، و تو هم به همان نوع از نواهای ابراهیمی که ندای حق است و متوجه به نفس اماره و انفس فاسدهء عالم است ندا به نفس ما بفرما و نفس ما را انتباهی کرم فرما، و تهدید نفس مخالف را به عمل آور و به او بگو ای نفس به راه راستی درای و از انحرافات دور شو و از حال فاسد به حال سلیم تحول کن و (خلیلا صادقا و حنیفا مسلما) علی «ملة ابراهیم حنیفا» ثابت شو و در مقارنهء حال دائم بردوام باش.

(۱) یعنی ای نائی خوب ملاحظه امر ماموربه را بفرمایید ، اگر ماموربه واجب است امر هم واجب است ، و اگر ماموربه سنت است امر هم سنت است ، پس شورش و سوزش ما گدایان را ملاحظه کنید . البته میدانید که امر حق به نغمه سازی تو واجب است ، چرا که استعداد و تشنگی ما به حد وجوب و فرض رسیده است . (حاجی شیخ احمد العثماني) .

(۲) سوگند است . (منه . ن ۱) .

(۳) یعنی فیاض مطلق و خیر محض کمالاتش همگی بالفعل است ، از کمال منتظر و بالقوه منزه است و استعداد قوایل با همه شرایط آماده ، پس تخلف معلول را از علت همچنین تامه چه علت واقع شده ؟ با این وجود مقتضی و انتفای موانع عجب است از عدم وجود ، و چونکه ممکن مسکین غیر مستقل بالوجود است و محفوف بین الوجودین در بیت لاحق استعدا مینماید که دران بین متروک نماند . (منه . ن ۱) .

(۴) به معنی احاطه داده شده است . (منه . ن ۱) .

(۵) الوجودین : در نسخه خطی چهارم - الوجودین .

(۶) حال است از ضمیر (آی) که در پیش مذکور است . (حاجی شیخ احمد) .

(۷) ملت : در نسخه خطی چهارم - همت .

(۸) در این موضوع در نسخه خطی یکم خط سرخ بر ابیات ۶ - ۸ ، و در نسخه خطی ششم بر ابیات ۱ - ۳ و ۶ - ۸ کشیده شده است . (م) .

نسیم ثالث

عیانرا گوی همراز بیان شو
به سوی (کیف تحیی) خوش روان شو
ببر سر چار مرغ پر ضرر را
به هم آمیز لحم و عظم و پرا
به دفع (۱) وهم نمرودی (۲) گمانها
بنه بر هر جبل جزوی از آنها
چو خوانی يك به يك را پر گشایند
به سویت چابك و منقاد آیند
حیات سرمدی را باز دیدن
بود اندر فنا و سر بریدن
میان منجنیق صبر جا کن
به معنی بنگر و صورت رها کن
« به سوی تو نه » گویان خرم و خوش
بیفکن هستی خود را در آتش (۳)
نسیمی بینی و برد و سلامی
گلستانی و پاکیزه مقامی
نه گوش سر نه گوش سر شنیده
نه چشم تن نه چشم جان بدیده (۴)
چو مشتاق صور مه را گزیند
گذارد ماه را ، خورشید بیند

که (هذا اکبر) ای دل سوی مهر آ
بمان که را (۵) ، به خاطر آر مه را (۶)

جناب مولوی در این نسیم ثالث توصیه میکند و میگوید ای طالب اگر صادق هستی خود را از بیان و عبارات و استدلال رها کن و بیا به نفس کشتن و مساعی مشکوره خود را به مقصود برسان .

نیز احتمال دارد این نسیم به زبان مرشد گفته شده باشد . زیرا مولوی در نسیم ثانی تضرع زیادی با مرشد نمود و تمنای وصل حقیقت از او فرمود ، و در این نسیم ثالث مرشد در جوابش میفرماید : تا خودت سعی نکنی به مطلب نمیرسی . بیا صفات ابراهیمی را به خود راه ده ، و موضوع چهار بالنده را ایضاح مقصود کن . او میفرماید : عیان را گوی همراز بیان شو . یعنی ای طالب به عالم عیان و وصول به حقیقت بگو ای عیان همراز بیان شو ، چنانکه انسان الفاظ دارد و دعاوی و میدان گیری به زبان نشان میدهد ، باید سعی کند تا این که وصول به پایه ایمان شهودی حاصل شود ، و به جانب «کیف تحیی الموتی» راهی شو که اشارت به انتقال از بیان به جاذب عیان افاده میکند و طریقتش این است که چنانکه ابراهیم خلیل علیه السلام چهار از پرنده هارا آورد و آن ما جری را تطبیق کرد ، تو نیز بیا عناصر اربعه ماده طبیعت و نفس را که خاک و آب و باد و آتش میباشند چون پرندگان حضرت خلیل سر ببر و اوهام نمردانه را از خود دور انداز یعنی به واسطه ریاضت و صیام و قیام و آداب ارادت گوشت و پوست و رگ و خون بدن را به هم آمیز و مخلوط کن یعنی چنان سعی کن که تمام ماده وجود جسمی بر حال بدن خود نماند ، آن وقت عناصر ماده فاسده از سرکشی دست بردارند و چون پرندگان ابراهیم علیه السلام به مقام طاعت می آیند ، و میتوانی عناصر خودت را در خیر صرف نمایی و همه آنها را فرمان بردار کنی ، و در مکافات و جزای این مساعی و ترک حیات موقت عاریه این دنیا

حیات سرمدی ابدی را در دست کنی ، زیرا به حیات سرمدی رسیدن در فنا و ترك هوای نفس و بریدن سر عناصر سرکش حاصل خواهد شد .

و چون حضرت ابراهیم خلیل خود را در منجیق صبر و تحمل بگیر ، ر در میان آتش زحمت کشیدن سلوك خود را نگه داری کن ، و از نظر به صورت و خودپرستی که از بت پرستی اعتیادی است دور شو و به حقیقت و معنی نظر کن ، و هر کسی از اهل هوا پیش تو بیاید و آمادگی خدمت گذاری را به تو نشان دهد ، همچنان که در وقت به آتش انداختن حضرت ابراهیم که جبرئیل به نزدش آمد و گفت آیا حاجتی داری تا برایت روا شود؟ و او در جوابش فرمود «اما الیک فلا» یعنی هیچ حاجتی به تو ندارم و همه حاجات من به خداوند متعال است ، تو نیز حاجتی به هیچ کدام از متعلقات دنیا مدار و وجودت را مانند ابراهیم در آتش صبر و تحمل و خود را از هوای نفس دور گذاشتن بگذار ، تا این که شادمان و خرم شوی ، آن گاه حق تعالی جل شأنه همچنان که آتش را بر خلیل به بردا و سلاما مبدل فرمود و سوختگاه را به گلستان خنک و فرح افزا تعویض کرد ، به مهربانی خود يك زندگی جاودانی به تو نیز ارزانی بخشد نه به گوش سر که اصوات را درك میکند و نه به گوش سر که گوش دل میباشد چیزی در خصوص آن نشنیده باشی ، و نه به چشم تن که دیدنیها را میبیند و نه به چشم روح که ماوراء ماده را درك مینماید مانند آنرا ندیده باشی . مانند حضرت ابراهیم خلیل که در آغاز کار به سبب الفت با خواص و عوام صورت ماہرا درست تماشا کرد و پس از آن که روی آفتاب را دید و به آن گرویده شد ماہرا به جا گذاشت و به این جور از ادنی به اعلی ترقی میکرد تا این که آفتاب را هم پشت سر گذاشته و از او هم حاشا کرد و راه معرفت را سپرد تا عارف بلکه اعرف العارفين و اعلم العالمین شد ، زیرا چنانکه از ستاره خواهی به محبت ماہ

رسید و آنرا هم به جا گذاشت و آفتاب را اختیار نمود و (هذا اکبر) را به او نسبت داد ، باری دیگر از آن صورت شمسیه هم تجاوز فرمود و به مقام اعلاى عبودیت خالصه خداوند رسید •

رود وی همچنین ناآرمیده

در آخر پشت دست خود گزیده

این بیت مقابل بیت پیش از ماقبل خودش میباشد ، یعنی آن که فرموده : چو مشتاق صور مه را گزیند • یعنی انسانی که مشتاق صورت مادی است وقتی که ماه را دید یکی از دو حال دارد اول آن که ماده را به جا گذاشته چون حضرت ابراهیم علیه السلام که فرمود «لأحب الآفلین» پس روی آفتاب را درك میکند و سپس بر میزان سابق آفتاب را هم ترك میکند تا این که به جلوهء تجلای جمال ذات حق نائل میشود و میفرماید : «انی وجهت وجهی للذی فطر السماوات والارض حنیفاً» و به (ابو الانبیاء والمرسلین) میشود •

و حال دوم آن صورت آن است که بر همان طبیعت پرستی و صورت خواهی میماند • در این صورت او در راه تیه تباهی و چاره سیاهی و در مشغلت به امور بی فائده آرام نگرفته عمر خود را به پایان رسانیده تا روزی که دگر چیزی از دستش نیاید سر خجلت را فرومیگذارد و پشت دست خود را میگذرد ولی پشیمانی سودی به او نمیرساند زیرا

به سنگ آن گوهر (۷) خود را فروزد

چراغ از نور کوکب کی فروزد

یعنی به سنگ بدبختی و سرسختی گوهر عقل و فطرت پاکیزه و سلیمه خود را میزند و میشکند و مادام عقل شکسته شد فضل دریافت نخواهد شد از این که عاقل چه وقت میتواند چراغ خانه خود را از نور کوکب سماوات مشتعل سازد ؟ عادات این حال محال است ، که در حقیقت

کسی کو رو به سوی آفل آید
بسی دور از هدی و (۸) غافل آید

یعنی کسی که روی خود را به مقاصد سافله آفله زایلہ بکند ، بسیار از
هدایت دور و غافل است (فانما القبس لمن اقتبس من الله المقدس) •

به تابی گشته قانع زافتابی
به برقی از سرابی ، از سرآبی
ز چشمه حسن یوسف (۹) چشم بر کف
کف معدوده بخشی (۱۰) چند در کف

یعنی آن کس صورت پرست که به تاب گرمای موقتی چند دقیقه‌ای از
گرما و نور آفتاب قناعت کرده بی حرارت و بی نور و به مقصود نرسیده
میمانند ، و آن کسی به برقی دورادوری از زمین سرابی نمکین از سرآب و
سرچشمه آب استغنا کند ، و از چشمه حسن یوسف که محیر عالم بود
چشم بر کف خود گذارد ، یا در بازار خرید یوسف به مقدار ناچیز و معدود
پول مغرور شود آن کس دور از هدف و رنج به تلف خواهد شد •

و کسی که به چرخه صنایع خود بنگرد و از نظر در چرخ آفتاب دور
گردد ، و کسی این قدر بی ارزش باشد به متاع دنیای بی ارزش آیات خدا را
بفروشد و ترک نعوت بشارات رهبر را بکند و بیان کمالات نبوت را کتمان
و از دست داده و به تحریف حقایق وصایا مشغول شده و خود را پست و
مست نموده و بیهوشانه زندگی را به سربرده ، کسی است بدبخت چنانکه
مولوی میفرماید :

به چرخه غافل آمد از (۱۱) سماوات
گرفته قیمت کم را به آیات
کمالات نبوت داده از دست
به تحریف الکلم (۱۲) مست آمده مست

هر آن حالت چنان اندر زیان است
 همه از چشم سر وز این و آن است
 یعنی آن کس که همان جور صورت پرست است و حقیقت را به مجاز
 میفروشد در خسارت است و موجب خسارتش آن است که چشم سر دارد نه
 چشم دل و جان و از خدعه این و آن گرفتار شده است •
 ز چون بگذر که تلوین اندر آن جا است
 به بیچون رو که تمکین اندر آن جا است
 تو در تخریب^(۱۳) بیتی و به تعجیل
 ابابیل از پی تو^(۱۴) شد ابابیل
 بس آفل رو به سافل^(۱۵) رو به تضلیل^(۱۶)
 به سافل زیر پا شد ای بسا فیل^(۱۷)

یعنی ای صورت پرست تو مشغول ویران کردن خانه خدایی که قلب پاک
 و جای ذکر خدا است ولی خداوند دشمنان انتظار نشده را با بیل و کلنگ پی
 تو فرستاد تا در انتقام از نیات بدت خانه ات را به سرت ویران کنند چنانکه
 طیر ابابیل را به سر ابرهه حبشی و لشکریانش فرستاد که آمده بودند خانه
 کعبه را از ریشه در آورند •

مولوی باز میفرماید: بسیار کس بی قیمت و به صورت زنده و به
 حقیقت مرده و به اشباح باقی و به ارواح رفته و ضایع شده رو به اهداف
 سافله و بی ارزش کرده اند و مشغول گمراه نمودن مسلمانان شده اند • ولی
 این مایه هیچ ترس و بیمی نیست زیرا فیلهای بسیار چون فیل محمود مال
 ابرهه به سبب کارهای سافل و مخالفشان زیر پا شدند و آثارشان در دنیا
 باقی نماند •

مولوی پس از این میفرماید:
 رفیق عالی و اعلی و باقی
 همیشه هست مشتاق تلاقی

گمان با عالیت چون شد برادر (۱۸)
به وی نزدیکتر تقیید کمتر (۱۹)

مولوی در این دو بیت به کلمه (گمان) اشارت به حدیث قدسی (آنا عند حسن ظن عبدي بي) میکند ، و مرادش از کلمه (عالی و اعلی و باقی) خداوند است که وی را (رفیق اعلی) میخوانند . او میگوید خداوندی که رفیق عالی و اعلی و باقی و همیشگی است ، همیشه مشتاق لقای بندگان مطیع و متقی خودش است که اوهارا در بارگاه و حضور خود پذیرد . لذا بنده هرچند مطیع تر و متقی تر و گمانش به رفیق اعلی بهتر باشد و عقیده داشته باشد که وی را میآموزد و میبخشد ، خداوند نیز به مقتضای آن حسن ظن با وی معامله میکند ، به وی نزدیکتر میگردد و حجاب و قیود مابینشان بیشتر رفع میشود .

پس از این بیانات مولوی به حال خود باز گشته و برای تسلیه خاطر خود میفرماید :

دلہم را گو چرا عاجز نشینی
تراز و کن ورا یاس و امینی
گرفتم (۲۰) نقص اندر قابل آمد
ولی فیض سعادت شامل آمد

یعنی به دل من بگوئید چرا عاجز و غمبار میشینی ، بیا میزان یاس و امینی را بگیر اگر یاست به مقدار امینی بود یعنی نه مایوس شو و نه امین باش ، بلکه در بین خوف و رجا باقی بمان . در این صورت اگر نقص عمل از طرف تو باشد فیض سعادت رحمت از جانب خدا شامل است .

سپس میفرماید :

به خلق (۲۱) خیر محض ار بینی
تفاوت بوی وی ناید به بینی (۲۲)

یعنی تو خود بر طبق تکلیف خدایی به قدر طاقت اطاعت کن که خداوند تعالی هر چه با تو و یا غیر تو میکند خیر است زیرا خدا خالق همه چیز و همه کار است و خلق خدای تعالی (من حیث انه خلقه کله خیر) زیرا در خلق خدا که خیر الحافظین و خیر الراحمین است فقط خیر محض مبینی و غیر از خیر چیزی در کار نیست • فرموده خدا «فارجع البصر هل ترى من فطور • ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا وهو حسیر» یعنی حتی بوی تفاوت به دماغ شم تو نمیرسد •

- (۱) به دفع : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - بدخ •
- (۲) نمرودی : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - غروری •
- (۳) وقتی که حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام را به منجنیق نهادند و به آتش انداختند هنوز در هوا بود دران بین جبرئیل رسید و گفت : «ألك حاجة؟» حضرت ابراهیم فرمود : «أما الیک ، فلا» یعنی حاجت من به تو نیست • قول ناظم که گفته : به سوی تو نه گویان ، اشارت به قول حضرت ابراهیم است • (حاجی شیخ احمد العثماني قدس سرهما) •
- (۴) بدیده : در نسخه خطی پنجم - ندیده •
- (۵) یعنی (کچک) که در اینجا مقصود ماه است • (منه • ن) •
- (۶) به معنی (بزرگ) که در اینجا مقصود آفتاب است • (منه • ن) •
- (۷) یعنی آن کس که مشتاق صور است به سنگ گوهر خود را زده و تصدیرا ضایع نموده است • (شیخ احمد قدس سره) •
- (۸) هدی و : در نسخه خطی دوم - هدای •
- (۹) یعنی مخالف از سر آب حسن یوسف چشمش بر کفی است که بر سر آن آب است که زایل و بی بقا است و کف معدوده ناقص چندرا بر کف گرفته و از عوض یوسف به او راضی شده کما قال عز وجل : «وشروه بثمن بخس دراهم معدودة وکانوا فیه من الزاهدین» • (حاجی شیخ احمد قدس سره) •

- (۱۰) ناقص و بیکاره (منه . ن ۶) .
- (۱۱) آمد از : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - از چرخ .
- (۱۲) تحریف الکلیم : تغییر اوصاف حضرت صلی الله علیه وسلم ، (حجاج شیخ احمد) .
- (۱۳) یعنی تو به سبب توغل و انهماک در آغوش طبیعت و نفس در خراب کردن بیت الله که قلب است هستی و خبر نداری که جماعات ابابیل غیوریت صاحب خانه با بیل و اسباب ویرانی در پی تست و در آخر (کعصف ماکول) خواهی شد . (حاجی شیخ احمد العثماني قدس سره) .
- (۱۴) پی تو : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - تو پیدا .
- (۱۵) مبتدء . (منه . ن ۱) .
- (۱۶) خبر . (منه . ن ۱) .
- (۱۷) یعنی بسیار بزرگان و دانشمندان که در علم عقلی مثل حکما و در علم عقلی و نقلی مثل بلعم باعورا به سان فیل محکم و باقوت بودند ، چونکه مقید به تعینات سافله و تقیدات ناپاینده بودند زیر پا و مضمحل شدند . (حاجی شیخ احمد) .
- (۱۸) برادر - در نسخه خطی چهارم - برآور . در نسخه چاپی - برابر .
- (۱۹) جوهر که جنس عالی است مثلا که مطلق است به تقیدات تنزل میکند تا در صورت زید ظهور میکند ، و زید هرگاه تقیدات را متصاعدا از او سلب کنی آخر به جنس عالی که جوهر است باز خواهد رسید و مطلق خواهد شد . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .
- (۲۰) یعنی به او هم بگو . (منه . ن ۱) .
- (۲۱) کما قال عز وجل : « ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت » . (منه . ن ۱) .
- (۲۲) در این موضوع در نسخه خطی یکم و ششم خط سرخ بر بالای ابیات ۲۵ - ۲۷ کشیده شده است . (م) .

نسیم رابع

نسیگوید چو^(۱) تا بد مهر رخشان
کزین سنگ است و زان لعل بدخشان^(۲)
چو بارد بر زمین ابر بهاری
نباشد فرق اندر آبیاری
اگر بر خاک و گر^(۳) بر باغ و راغ است^(۴)
بکش تصدیع چون بر تو بلاغ است
ز تو^(۵) منت دهی یا گر نهی هست
ز من بیشی^(۶) ز کم هستم^(۷) تهی دست^(۸)
چو مزد کار تو میناید از کس
جزای تو خدای تو بود بس
مکن فرقی به تذکیر این و آنرا
که ذکری^(۹) نفع دارد مؤمنانرا^(۱۰)

حاصل این نسیم چهارم این است که خدا فاعل مختار است ، بر عالم وجودش تابان و نعمتش نمایان ، زیرا وقتی که آفتاب درخشان طلوع کرد خدا فرمان نمیدهد که بر سنگها تنابد و بر لعل درخشان بدخشان بتابد ، (لا فرق فی افاضته النعم علی غیره ، وکل یأخذ حصته) * و هنگامی که ابر بهاری به خرم آبیاری جهان میکند فرق نمیکند در آبیاری خودش بر خشکسار دنیا یا بر موج دریا ببارد * میفرماید : اگر بر خاک و گر بر باغ و راغ است * * الخ * یعنی چنانکه باران رحمت به فرمان حق بر همه جا میبارد ، به همان توهم در افاده کردن قصور مکن اگر بر انسانی است که دلش منور و

معطراست یا بر کسانی که میانه‌اند باشد یا دلشان سیاه‌است ، تصدیع بکش .
در خدمت و آموزگاری (وما علی الرسول الا البلاغ) •

مولوی همچنان میفرماید : اگر تو بر ما منت بگذاری یا نگذاری حقت هست چرا که پروردگار و صاحب هستی • اما عجا از من طلب بیش میکنی .
والحال من دستم از کم تهی‌است • من چه چاره‌ای دارم ؟

باز میفرماید : مادام جزای کردار تو در دنیا یا در قیامت پیش کس نیست ، تو هم جزا از کس طلب مکن زیرا خدا خودش جزای کار تو میدهد • تو در خدمت کردن فرق زید و عمرو مکن ، همه را نصیحت کن چرا که نصیحت برای مسلمانان سودمند است ، و اگر کسی از درس تو سود بگیرد تو نیز سود از عمل خود خواهی گرفت •

-
- (۱) چو : در نسخه چاپی - که .
 - (۲) یعنی نمیرسد که از این خاك سنگ حاصل میشود یا از آن لعل بدخشان به عمل می‌آید ، بلکه بر همگی میتابد مثل يك . (حاجی شیخ احمد) .
 - (۳) وگر : در نسخه خطی یکم و دوم و نسخه چاپی - اگر .
 - (۴) کوه : (منه . ن ۱) .
 - (۴) ایضا . استفهام . (منه . ن ۱) .
 - (۵) ای خدا یا ای نائی . (منه . ن ۱) .
 - (۶) بیشی : در نسخه خطی یکم و نسخه چاپی - بیش و .
 - (۷) هستم : در نسخه خطی چهارم - هستی .
 - (۸) برای ما موافق (ولاتمنن تستکثر) نعمت‌دادن به تمنای زیادتر اخذ نمودن . منهی‌است چنانکه منت نهادن به مضمون «لاتمنوا علی اسلامکم ، بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان» و مطابق «لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی» منهی‌است بلکه منت دادن و منت نهادن لایق بزرگان است . ناظم میگوید تو اگر منت دهی و یا منت نهی چونکه بزرگی ای نائی سزاوارت هست ، اما تمنای بیش از من مکن که کم هم ندارم ، بلکه اجر تو بر خداست و جزای تو خدای تو کافی‌است . (حضرت حاجی شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .
 - (۹) نصیحت . (منه . ن ۱) .
 - (۱۰) در این موضوع در نسخه خطی یکم و ششم خط سرخ بالای بیت اخیر کشیده شده‌است . (م) .

نسیم خامس

به هر پرده کند آن نغمه تاثیر
مکن بر اهل بزمتم هیچ تقصیر
(بقول لین بلغ الیهم)
(فان هم نافقوا فاغلظ علیهم)
گروهی را (سلاما) گوید آواز
یکی را (اقتلوهم) ارغنون^(۱) ساز
مکش^(۲) زحمت اگر سر پیچد اشقی
به تو منزل نشد قرآن (لشقی)
بود واجب گروه اولیارا^(۳)
روند از پی هدای^(۴) انبیارا^(۵)
ز ضعف ما ز بهر راحت ما است
که تکلیفش به قدر طاقت ما است
ازان از حق^(۶) کلام الله اکمل
به ظرف چند سال آمد منزل
نبد آبی به خاکت راهبر شد
تمام اندر حضر قصر و سفر شد
جدا شد حکم حیض از حیض دائم
رخص گردید همدم با عزائم

مولوی در این نسیم میفرماید: در خدمت دین سعی کن که به هر پرده
و لهجه‌ای آواز تاثیر میکند، پس بر اهل زمان خود تقصیر مکن (لایکلف

الله نفسا الا وسعها) • و میفرماید: چنانچه خداوند فرموده به گفتار نرم و مهربانی آمیز تبلیغ فرمان دین بکن، و اگر چنانچه مخاطب سرپیچی کرد و یا نفاق را پیش آورد تو هم سختگیری بر او به عمل آور • و میفرماید: مردم در طبع يك جور نیستند، بلکه گروهی هستند با شرم و شکوه، در برابر آموزگاری تو سلام تقدیم مینمایند و گروهی دیگر به مقام مخاصمه و مکابره و معانده میآیند • با اوها «واقتلوهم حیث ثقتموهم» آواز دارد •

هسچنان میفرماید: چنانچه يك مرد ناهموار شقاوت کار از نصیحت تو سرپیچی نمود، تو خود را زحمت مده که خداوند به حضرت رهبر فرموده: «طه، ما نزلنا عليك القرآن لتشقی» و این قرآن پر از نصایح به تو فرسیده تا خودت را زحمت بدهی «ما علی الرسول الا البلاغ» • و میفرماید: بر اولیا واجب است بر راه انبیای کرام به راه بروند • انبیا دعوت فرموده اند و در مقام اشخاص بدحال سکوت و صبر فرموده اند •

باز میفرماید: به سبب ضعیفی ما و برای آسایش حال ما است خداوند تکلیف را مقدر به قدر طاقت کرده تا کس زیاد از توانای خودش مکلف نباشد، و به واسطه این که امور باید به تدریج برود خداوند متعال کلام معجز خودش را که قرآن کریم است در ظرف بیست و سه سال نازل فرمود و احکام را مناسب وقت قرارداد چنانکه میفرماید: وقتی برای غسل از جنابت و وضو گرفتن آب نباشد مردم را به خاک و استعمال خاک رهنمونی کرده و امر نموده که تیمم کنند، و حکم حیضی را که موقت است از حکم حیض دائمی که استحاضه اش گویند جدا کرده و حکم اتمام نماز را زینت اقامت و قصر نماز را مربوط به وقت سفر دراز تقریبا هفتاد کیلومتری نموده و در برابر عزیمت رخصت نهاده •

والحاصل خداوند متعال شریعت را به حکمت برای تعمیم رحمت قرارداد و از این رخصت را در برابر عزیمت نهاده است •

-
- (۱) به معنی نظام است ، یعنی یکی را مقام (اقتلوهم) بگو . (منه . ن ۱) .
 - (۲) مکش : در نسخهء خطی چهارم - مکن .
 - (۳) قدس سرهم . (منه . ن ۱) .
 - (۴) رویه و شیوه (منه . ن ۶) .
 - (۵) علی نبینا وعلیهم الصلاة والسلام . (منه . ن ۱) .
 - (۶) از حق : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی - حق از .

نسیم سادس

هر ان حکمی ز نزد شارع آمد
زمان و مصلحت را تابع آمد
از ان شد اختلافات شرائع
در امر فرعی (۱) و حل وقائع
نبود آنکه مخامر هیچ خمری
به تحریمش نیامد هیچ امری
تو (۲) افگندی به مستی (لا) و (لا) را
خطاب آمد که (لا ۰۰ واتم سکاری) (۳)
به یک زن گه رخ امر مطاع است
به عهد تو ز مثنی تا رباع است
ز ماران جو به دست راست چاره
عصارا ساز مار مارخواره
سروش حکمت ار گوشت نیوشد (۴)
سوی احیا و ابرا هوش کوشد
چو طوفان فصاحت برزند سر
به (یا أرض ابلعی) آنرا فروبر

مولوی در این نسیم در سر اختلاف احکام بحث میفرماید که هر حکمی از طرف شرع شریف مقرر شده موافق مصلحت زمان و اهل زمان بوده و حقیقت این آن است که در مبدا رسالت حضرت آدم علیه السلام تا عهد رسول خاتم علیه الصلاة والسلام همه شرایع در اصول اعتقاد متفق بوده اند

که ایمان به خدا و فرشتگان و پیغمبران و کتب سماویه و روز آخرت و قضا و قدر است • لکن در فروع عملیه اختلاف موجود و آن احکام بر حسب مصلحت انسان بوده •

مثلا هنگامی که خوردن شراب زیانی به احکام شریعت نمیرساند حرام نشده بود ، و هنگامی که نماز جماعت و تلاوت جماعی مشروع شد و در آن اثنا نماز خوانان کلمه (لا) ی نافیهر را در جای خودش ترک کردند و به جای (لااعبد ما تعبدون ولا ائتم عابدون ما اعبد) خواندند (اعبد ما تعبدون و ائتم عابدون ما اعبد) و از بدمستی خود به این طرف و آن طرف میافتادند و بدان خواندن نادرست و حرکات نالایق مخالفت دین توحید و بی احترامی نسبت به نماز و ایستادن در حضور خداوند ظاهر شد ، خطاب «لا تقربوا الصلوة و ائتم سکاری» نازل شد ••

و باز میفرماید در بعضی از شرائع سماوی امر مطاع خداوند به نکاح يك زن بود چنانکه در دین سید مسیح هست • و چون عهد حضرت خاتم آمد و حاجت به بسیاری تناسل شد خدا اجازهء نکاح بیشتر از يك زن را و تا حد چهار زن نازل فرمود •

در بیت ز ماران جو به دست راست چاره •• الخ اشارت به معجزهء حضرت موسی علیه السلام فرموده که در اوقات معتاده عصارا به دست می گرفت و امور خود را میسر میکرد و مارها را به آن عصا میکشت و در حال اظهار معجزه ای عصای خود را مار مارخور میکرد ، یعنی ای برادر سالک راه جوانمردی به دست راست خود عصارا بگیر و از ترس مارها چاره بساز و آنها را بکش و هنگام توفیق خدا عصای خود را مار مارخور بکن چنانکه موسی عصارا به میدان انداخت و مارهای جادوگران را بلعید •

مولوی در بیت ماقبل اخیر این نسیم میگوید : هنگامی که فرشتهء پیروز به فرمان خداوند متعال آمد و پیغام حکمت و اعجاز را به گوش عقل

و هوش تو رسانید ، بدان آن فرشته هوش ترا به یادآوری احیای مردگان
و شفابخشیدن بیماران و خستگان از مرض میکشد . این بیت اشارت به
معجزه های حضرت عیسی مسیح میکند .

مولوی سپس در بیت اخیر این نسیم : چو طوفان فصاحت . الخ
میفرماید : اگر گاه گاهی طوفان فصاحت غرور و انانیت سر بزند و من من را
آغاز کند ، چنانکه خداوند به فرمان (یا أرض ابلیع ماءك) زمین را مأمور
ساخت که آب طوفان نوح را بنکشد ، که علما این آیت را نمونه بالایی از
فصاحت قرآنی خوانده اند ، تو هم به زمین هوش خود فرمان بده طوفان
فصاحت زیاده گویی نفس را فروبرد تا از این درد هولناک طوفان غرور رهایی
یابی .

(۱) امر را تقیید به فرع نمودن احتراز از اصول است که شرایع متقدمه
و متأخره همگی در اصول دین متفقند .

در اصل مرید رهروان باش
سهل است تخلف فروعات

(حاجی شیخ احمد العثماني قدس سره)

(۲) تو : در نسخهء چهارم - چو .

(۳) كما قال عز وجل : «لاتقربوا الصلوة وانتم سكارى .. الآية» .
(منه . ن ۱) .

(۴) نیوشد : بشنود . (منه . ن ۱) .

نسیم سابع

ضرر از صبر کس از کس شنیده
به شش روز این جهان را آفریده
معلم دارد آن طاقت به همت
ز الف ابتدا تا تای تمت
بریزد يك به يك بی ترك حرفی
ولی جانم کجا آن گونه ظرفی
تو خود آینه‌ای بس تنگ داری
کجا بالانما بهر وی آری
خود آماده‌است او نقصی ندارد
ترا کم حوصله بیند گذارد
گذار (۱) از قبض (۲) وی ، دی در روایت
بهار از بسط او دارد حکایت (۳)
بروز نور اسمائی به طول است
تو از بی طاقتی طبعت ملول است
تحمل نك (۴) که نایی ایستاده
نوا بر لب ، دم اندر نی نهاده
نوا بر ماسوی برخوانده تکبیر (۵)
دم نی از قیامت رانده تعبیر
زمان سیف برنده (۶) و حال بینی
به قربان تو نایی از حزینی (۷)

بده گه مرگ و گاهی زندگی را
گهی خیزان ، گهی افگندگی را
بخندان و بگریان بزمهارا
به قبض و بسط^(۸) پر ده عزمهارا
بشیری و نذیری را برانگیز
به شیرینیت ترشی اندر آمیز^(۹)

مولوی در این نسیم سابع ترغیب در صبر و طاقت میدهد و میفرماید :
صبر نافع است و کسی از دیگری نشنیده که صبر زیان داشته باشد . تو
میشنوی و میدانی خداوند جهان را در شش روز آفریده است با این که
میتوانست آنرا به کن فیکونی خلق کند .

معلم کودکان طاقت آنرا دارد که از الف ابتدا تا تای تمت حرف به
حرف طفل را حالی کند . تو نیز ، ای سالک ، باید در برابر مرشد خویش
صابر باشی و از زحمت فیندیشی . لکن مع الاسف آن ظرف معلم صابر کجا
و آن تعلیم حرف به حرف کجا است .

ای طالب مسکین تو خودت آینه ای بسیار تنگ داری و شاکله ضعیف
و آینه گشاد میخواهی که حقایق احوال مرشد را در او بینی . این تمنای
محال است . تو با آینه بالانمای مرشدت چه مناسبه ؟ سلوک خود را بگیر و
برو که جناب مرشد آماده افاده است و نقصی ندارد ، لکن ترا بی صبر و
بی حوصله میبند و میگذاردت تا وقت استعداد . از این قبض دل تنگ مشو .
حالات مرشد انواع است ، قبض و قبض تر و بسط و بسط تر دارد . تو از
سردی قبض پایز عاجز مشو که سردی ماه دی آخر زمستان در پس او هست ،
و از قبض مرشد عاجز مشو که قبض سخت تر در پی آن است . موسم بهار
از بسط روز خودش شکایت دارد ، با این که تابستان گشادتر و گرم تر می آید
و بسط مرشد زیادتر از آن عقب دارد . این احوال و مظاهر دو اسم خداوند

(قابض) و (باسط) میباشند و شرح اسرار اسمای حسنی طول دارد ، کمی تحمل کن و آرام باش که نائی داعی اخرت ایستاده و نوا و آوازه بر لبش است و نفس در نی نهاده •

نیز میفرماید : نوا بر ماسوی بر خوانده تکبیر • • الخ • نوا : فراق ، موت • یعنی مرگ و یاد مرگ برای انسان هشیار بر جمیع ماسوی الله الله اکبر نماز جنازه را خوانده و همه ماسوی الله را به مرده قرار داده • حافظ شیرازی میگوید :

من در اندم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم يك سره بر هر چه که هست

و دم نی یعنی نفس نی ، کنایه است از آواز قیامت و فراق دنیا • از قیامت و آمدن روز حساب تعبیر رانده و بیان کرده ، چنانکه مولانای رومی در مثنوی میفرماید :

بشنو از نی چون حکایت میکند
از جداییها شکایت میکند

مولوی نیز میفرماید : زمان سیف • • الخ ، یعنی عمر انسان شمشیر برنده است که ما انسانهارا میبرد ، و تو حال مارا میبینی که تا چه اندازه تنبل و غافل هستیم • پس قربانت شوم از پرده حزینی آوازی ادا فرما گاهی مرگ و حال مردن را نشان دهد و گاهی زندگی و گاهی قیام و رستاخیز و گاهی ایستادن و زیر پا افتادن را • گاهی اهل مجلس بزم و صحبت را بخندان و گاهی اوهارا به گریه انداز •

و به حالت قبض و بسط بال پریدن در هوارا به سالکان باعزیمت کرم فرما تا این که از خاک بازی و زمانه سازی و اختلاط به امور بی سود بیرون شوند و به آسمان معارف و بلندی عوارف برسند • در حدیث شریف است ، «ان الله یحب معالی الامور و یکره سفاسفها» •

مولوی نیز میگوید : دل سالک را به عالم تصور و تفکر در بشیری صاحب رسالت که مناسب حالت بسط است و در حالت نذیری آن حضرت که مناسب حالت قبض است حرکت بده و شیرینی و جلوت بعضی آواز دل پرواز و تلخی بعضی آواز تن انداز را آمیخته کن تا به مقام خوشحالی برسیم . میگویند حالت قبض و بسط برای ترقی سالک صادق خیلی مفید و سودمند است . بعضی میگویند (بشیری) و (نذیری) نام دو نوع از نعمات میباشند .

-
- (۱) استفهام . (منه . ن ۱) .
 (۲) امر است . (منه . ن ۱) .
 (۳) حکایت : در نسخه چاپی - شکایت .
 (۴) نك مخفف اینك است . (منه . ن ۶) .
 (۴) ایضا . صبرکن اینك . (منه . ن ۶) .
 (۵) نوا بر ماسوی . الخ : در نسخه چاپی - نوا بر سوی بر خوانده به تکبیر .
 (۶) یعنی ای نائی (الوقت سیف قاطع) است و حال مرا هم میبینی چگونه مشتاق و مشوش و دل پزمرده ام . قربان تو باشم از پرده حزینی نوایی بزن .
 شنیدم که چون غم رساند گزند
 خروشیدن دف بود سودمند
 (حاجی شیخ احمد العثماني قدس سره)
 (۷) مفعول فعل محذوف است . (منه . ن ۱) .
 (۸) طیور همت و اراده سالکان را در هوای فضای سلوک به قبض و بسط بریده تا زود به مطلب برسد . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .
 (۹) شیرینی و ترشی که بشیری و نذیری است ، تلخی صفرای جهل و گرفتاری را خواهد برد . (شیخ احمد العثماني) .
 (۹) ایضا . در این موضوع در نسخه خطی یکم و ششم خط سرخ بالای ابیات ۷ - ۱۳ کشیده شده است . (م) .

نسیم ثامن

که آمیزش فوائدها نماید
چنانکه گفتمت (۱) گر یادت آید
معاجین دواهار بیارید
اثرهای عجب را بر شمارید
یکی برهم زده صفرا ز صفرا
یکی نافع (۲) ز سوء داء سودا
مفید این يك دمت را (۳) و آن دمت را
برد این بلغمت را بل غمت را
به ذهنت صورتی تحقیق آمد
تصور یا ازان تصدیق آمد
به ترکیبات اشکالی گذر کن
پس آنکه در نتایجها نظر کن
بود اندر اضافه گاه تعریف
گهی تخصیص بخشید ، گاه تخفیف
منکّر صحبت (أل) کرد مقبول
هویدا شد ازان تعیین مدلول
(خلقت الخلق کی اعرف) چو خوانی
ثمرها را ز (۴) آمیزش بدانی (۵)

مولوی در این نسیم استدلال بر سابق میکند و میگوید بشیری و
نذیری را با هم آمیخته کن و شیرینی و تلخی را با هم مخلوط نما که اختلاط

مادام در مقام انضباط باشد فائده‌ها مینماید چنانکه در سابق به شما گفتم اگر در یادت مانده باشد • معجونهای دواهای طبی را در نظر بیار که آثار بس عجیب و غریب در آنها هست که انسان میتواند آنها را یکی یکی بشمارد • مثلاً معجونهای هستند صفوف سپاه بیماری صفرارا برهم میزنند و بر بادشان میکنند • معجونهای نیز هستند سیئات و آثار بد بیماری سودارا قوی و منع میکنند • معجونی دیگر برای تصفیه خون فائده بخش است و دیگر مفید سهولت نفس کشیدن است و سینه را فراغت میدهد • یکی دیگر بلغم را از تو دور میاندازد و بلکه غم و پریشانی و نگرانی تو را از بین میبرد و خسته‌ای بدنت را پایان میدهد •

همچنان میفرماید : نظر کن در ذهن خودت اگر صورتی حاصل شد خواه تصور باشد یا تصدیق یعنی حکم و اذعان در آن نباشد مانند تصور مفردات و مرکبات ناقصه یا مرکبات تامه انشائیة یا مرکبات خبریة بدون اذعان یا خود تصدیق چون ادراک مرکبات تامه خبریة با اذعان مانند (الواحد نصف الاثنین) و (الاربعة زوج) و (القطب الشمالی والجنوبی موجودان) و غیر اینها ، بعد بر حسب هر شکلی از اشکال اربعه مخصوص شکل اول ترتیب کن ، پس نظر فرما چه نتایجی مقبونه و معقوله ازان حاصل میشود ؛ پس از تامل میفهمی این همه نتایج معقوله در اثر امتزاج و اختلاط مقدمه‌ای با مقدمه‌ای دیگر بوده و خواهد بود •

و در بیت : بود اندر اضافه • الخ میگوید : چون اضافه مفردی به مفرد دیگر میکنی ، اگر مضاف الیه معرفه باشد آن مضاف نیز کسب تعریف میکند • و اگر اضافه لفظیه باشد چون (زید کاتب المکتوب) کسب تخفیف میکند • سپس در بیت دیگر میگوید : وقتی که اسم نکره‌ای مانند رجل کسب تعریف کرد و (ألرجل) شد از صحبت آن حرف (أل) تعیین معنی و مدلول استفاده مینماید •

و در بیت اخیر میگوید : مادام حدیث قدسی (کنت کنزا مخفیا فأجبت
أن أعرف ، فخلقت الخلق لكي أعرف) را به دقت ملاحظه نمایی ، میدانی که
معرفت خدا از ایجاد مخلوق و ارتباط مخلوق با خالق حاصل میشود .

-
- (۱) پیشتر در بحث اختیار کردن صحبت گفتمت اگر در خاطرت باشد و
در اینجا هم به طرزی که واضحتر از سابق است ادا خواهد شد . (حاجی
شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .
 - (۲) نافع : در نسخهء خطی یکم و در نسخهء چاپی - نافی .
 - (۳) از يك دم خون ، و از دم دیگر نفس مراد است . (منه . ن ۶) .
 - (۳) ایضا . دمت را و : در نسخهء خطی چهارم - دمت را .
 - (۴) ز : در نسخهء چاپی - از .
 - (۵) در این موضوع در نسخهء خطی یکم و ششم خط سرخ بالای بیت اخیر
کشیده شده است . (م) .

نسیم ناسع

ولی آمیزش باعدل باید
ز وی افراط و تفریطی نزاید
فضائل (۱) گشت مفرط شد رذائل
رذائل معتدل شد شد فضائل
نه مانی وا ز اوصافش به تنزیه
نه ز اوصافش عنان بفرنگن به تشبیه
نه عیسی (۲) را خدا دان تو خدارا
نه ساحر خوان جناب مصطفی (۳) را
به اندازه (۴) به عهد خویش سردار
ز قدر خود برون دریا و سردار (۵)

مولوی به ربط ماتقدم میفرماید : لکن باید بدانید آمیزش وقتی سود دارد که معتدل باشد در مادیات جزئی از جزئی زیادتر نباشد ، و در معنویات افراط یا تفریط حاصل نشود و گر نه بلکه زیان میبخشد، و فضایل بی سود است مانند سخاوت چون از حد قابلیت تجاوز کرد به رذایل افلاس و بدبختی میرسد و رذایل مانند کم بخشی اگر معتدل گردید و به پایه کفایت رسید فضیلت خواهد شد ، مثلا در باب صفات خدای تعالی نه دورش کن از اوصاف و به بهانه توحید فقی صفات بکن و نه صفات را چنان تصور کن که خدا چون انسان دست و چشم دارد (تعالی الله عن ذلك) • نه حضرت عیسی علیه السلام را به خدا دان که او انسانی بود مانند سائر انسانها نیازمند به خوراک

و خواب و یهودیان او را گرفتند و خواستند ویرا بکشند تا خداوند او را خلاص کرد و به آسمان بالا بلندش فرمود . و نه مانند مشرکین عرب حضرت محمد المصطفی را به ساحر بدان که او کسی بود مهذب و مؤدب و فرستاده خدا (وزحمة للعالمین) و صاحب اخلاق و سیرت عالی و بلند و ساحری با مقام پیغمبری او مناسبه ای ندارد .

و در بیت اخیر میفرماید : به اندازهء طاقت خود وفا به عهد خود کن و پیمان را رعایت نما و به قدر خودت پرا برون بر و سر خود را نگاه دار .

(۱) صفات حمیده است این قدر در افراط نباشد به صفات رذیله تبدیل شود مثلاً رحیمیت این قدر زیاد نشود که نتوانی کشتی قربانی را سرببری ، و این قدر تفریط نکنی که صلهء رحم را ترک کنی . این قدر آرزویت زیاد نشود که به فسق و فجور انجامد ، و این قدر کم نشود به کار زوجهء خود هم نیایی . نه این قدر تنزیه خدا بکن از اثبات صفاتش وامانی و سلب علم و قدرت از او بکنی ، و نه این قدر وصفش بکن که به تشبیه انجامد و مثل مخلوقش بدانی . نه عیسی را خدا دان و نه حضرت را صلی الله علیه وسلم ساحر و شاعر و کاهن بخوان ، (منه . ن ۶) .

(۲) علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۳) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن ۱ و ۶) .

(۴) یعنی آن کس که به اندازه باشد و معتدل است نه افراط دارد و نه تفریط ، آن کس در عهد خودش سردار و بزرگ عصر خویش و لایق خلافت است ، و کسی که از قدر و اندازهء خود بیرون باشد یا مثل فرعون در دریا غرق میشود و یا به سان حضرت منصور قدس سره سر دار را به خون سرخ خواهد نمود .

اعتدالات باید اندر کل حال

(اعتدال و اعتدال و اعتدال)

(منه . ن ۶) .

(۵) یعنی شخصی که موافق (رحم الله امرء عرف قدره ولم يتعد طوره) در اندازه خودش باشد و میزان وجوب و امکان را راست بگیرد آن شخص سردار و بزرگ و لایق خلافت فی الارض است ، و هرکسی از قدر خود که اعتدال است برون باشد یا مثل فرعون باید دریایش بفرماید تا غرق شود یا به سان منصور سر دارش امر کند .

اعتدالت باید اندر کل حال

اعتدال و اعتدال و اعتدال

(حضرت حاج شیخ احمد قدس سره)

نسیم عاشر

تقدم از ویت (۱) گر رفت از یاد
ز تو شکی ندارد (۲) خانه آباد (۳)
سزای آن بود جانم (۴) امامت
قدیم است اعلم و بهتر قراءت (۵)
گمان نبود اگر دانی تو جایش (۶)
به تو جائز بود وی (۷) اقتدایش
پس و پیش خودت را گر بجویی
ز پس آیی ز پیشش ره نیویی
به دل گر تخم بی صبری نپاشی (۸)
به (ما لم تستطع) آگاه باشی (۹)
چو بی صبری بصر بی حکم عینک
نماند صحبت (بینی و بینک)

مولوی میفرماید: واجب مرید سالک تبعیت و اطاعت مرشداست چنانکه واجب ماموم اتباع و تاخر از امام است. پس اگر به صورت سهو و نسیان مخالفت مرشد کرد مرشد مسامحه و عفو می کند زیرا شکی در اخلاص و اتباع آن مرید ندارد و خانه آبادی از او میکند، مانند آنکه مأموم به سهو تقدم بر امام به عمل آورد زیرا چنانکه امامت مناسب اسن و افقه و احسن در قراءت است ارشاد و تسلیک شایسته صاحب دلان و اهل تنویر است.

هم میفرماید: گمان نبود یعنی شبهه دران نیست اگر تو مقام و پایه مرشد و استادرا دانسته باشی مخالفت نمیکنی چنانکه ماموم مخالفه

تمیکنند . ای ماموم در نماز و ای سالک صاحب امتیاز اگر پیروزی خود را
ملاحظه نمایید از جناب امام و مرشد صاحب مقام تقدّم ننمایید و به هر حال
مطیع و متبع خواهید بود .

نیز میفرماید : ای سالک اگر در دل خود تخم استعجال و بی‌صبری
نپاشی ، آن وقت کمال اطاعت به‌جا می‌آوری و کمال خدمتگذاری را در امور
مهمه ادا میکنی و در هر کاری که مخالف طبع و طبیعت تو باشد حملش بر
صورت حقیقت مینمایی و از عتاب (ذلك تأویل ما لم تسطع علیه صبرا) آزاد
خواهی بود .

و در خاتمه میگوید : مادام بی‌صبری و استعجال داری و بصر را به نور
بصیرت تایید ننمایی و بی حکم عینک راه نمییینی و محتاج نصیحت مردمانی
دیگر مجال صحبت و کسب کمالات میان تو و مرشد نمیماند و مهمان خوان
(هذا فراق بینی و بینک) خواهی گشت .

(۱) تعالی شأنه . (منه . ن ۶) .

(۱) ایضا . یعنی انسان باید خدای تعالی را امام و پیشوای خودش بداند و
به فرموده خدای تعالی عمل فرماید ، نه اینکه خدایا تابع خودش بکند
و خودش پیشوا بداند و هرچه نفسش آرزو کند به عمل آرد . اگر تقدّم را
از خدای تعالی از یاد بردی و تابع شدی خانهات آباد از تو شکی ندارد .
امامت معلوم است لایق به کیست . پس و پیش و اول و آخر خودت را خبر
بدان . بعد از آن معلومت میشود که تابعی یا متبوعی . بفهم و فکر بکن .
(منه . ن ۶) .

(۱) ایضا . یعنی اگر پیش گرفتار از یاد برده و بزرگان را تابع خود نمیدانی
خانه آباد از تو کسی شکی ندارد . از وجه ظرافت و خوش طبعی که خوی
ناظم است این کلام چنانکه از سایر کلامش میشود . (شیخ احمد
العثمانی) .

- (۲) بزرگان یا ناظم شکی ندارد (حاج شیخ احمد) .
- (۳) از طرائف عبارات ناظم است فافهم . (منه . ن ۶) .
- (۴) منادی . (منه . ن ۱) .
- (۵) این بیت در نسخه خطی دوم نیست .
- (۶) یعنی اگر جاه بزرگان بدانی مظنه ندارم اقتدایشان به تو جایز باشد ..
 خوب پس و پیش خودرا بنگر و فکر بکن . (شیخ احمد العثماني) .
- (۷) وی : تعالی شأنه . (ن ۴ و ۵) .
- (۸) یعنی اگر تقدم را از بزرگان فراموش کرده صاحب صبر باشید یا حالی
 میشوی یا حالیت میکنند ، و اگر بی صبری و هم چشم بصیرت بی حکم
 و بی چشمک است و رخنه را از بزرگان خواهی گرفت لایق صحبت
 نخواهی شد و از تو دوری میجویند . (شیخ احمد) .
- (۶) یعنی اگر جاه بزرگان بدانی مظنه ندارم اقتدایشان به تو جایز باشد .
 در آخر کار مثل رفاقت حضرت موسی و خضر علی نبینا وعلیهما الصلاة
 والسلام به تاویل (مالم تستطع) شاد میشوی ، و اگر بی صبری و دیده ات
 ظاهر بین و بی عینک است هیچ نمی بینی ، یقین باز به مقوله (هذا فراق
 بینی و بینک) دل تنگ خواهی شد ، مختاری .
- هر یکی را اصطلاحی داده ایم
 هر یکی را سیرتی بنهاده ایم
- شیوه ظاهرری جای خود دارد ، و شیمهء باطنی ماوای خود دارد ، و در
 حقیقت هر دو یکی هستند بی یکدیگر نمیشوند .
- هرچه میگویم به قدر فهم تست
 مردم اندر حسرت فهم درست
- . (منه . ن ۶) .

سجاف دامن است

چو سیر^(۱) دامن این دشت دیدی
به دامن دامن از وی گل بچیدی
منازل را^(۲) به دقت باز بنگر
که هر یک را بود احکام دیگر^(۳)
به ظاهر^(۴) حکم خود ملحوظ گردان
به باطن حکم خود چون شیر مردان
کسی کو محض ظاهر^(۵) در دل او است
ز مغز نغز^(۶) لغزیده سوی پوست
گرفته^(۷) محض باطن نادم آمد
شریعت را طریقت خادم آمد
به چشم^(۸) دل نگر آن سو نهانی
به ظاهر^(۹) این طرف تا میتوانی^(۱۰)

در دو بیت اول این قطعه مولوی میفرماید : در صورتی که تذییل و دامن دشت این رساله را تماشا و مطالعه کردی و دامن دامن گل ازان گلزار گرفتی که همه با هم پر از فوائد گلهای ممتازند ، لازم میشود که اهمال به میدان نیاوری و باید به منازل آداب اصحاب و تابعین و ائمه مجتهدین و اولیا و صالحین راه پیدا کنی و رعایت احکام ظاهر شرع بکنی و بنا بر اصطلاح اهل تصوف که ظاهر و باطن در کارند هر دو جانب را رعایت بنمایی .

سپس در چهار بیت اخیر قطعه میفرماید : دین اسلام دین واقعی است و حقیقت تقوی و اخلاص را خدمت مینماید ، پس باید انسان مسلمان موثوق

رعایت ظاهر و باطن بکند • شرح ظاهر و باطن خیلی اهمیت دارد زیرا چند معنی در این محتمل است • بهتر آنها آن است که مراد از ظاهر آن است که علم علما به آن میرسد ، و مقصد از باطن آن است که انسان آنرا نیفهمد ، و ملاحظه اش این طور است که انسان مسلمان از جای شبهات گذر و احتراز نماید و اعتقادش به رذایل حسد و کبر و امثال آنها مخلوط نشود •

هرکسی که محض ظاهر را ملاحظه میکند و به حقیقت ورع میل ندارد آنکس از مغز و حقیقت که خیلی نغز و نایاب است به جانب قشر و پوست تجاوز نموده و آنکس که ملاحظه ظاهر نکند پشیمان میشود •

سپس میگوید : برای موافقه ظاهر شرع با باطن شرع ، اصول این است که به تو میگویم : به چشم دل و به معرفت تمام ملاحظه رضای خدای تعالی کن ، اگر نمازی را ادا نمودی تصور کن که در حضور خداوندی و با او مناجات میکنی تا از ریا و نفاق و رغبت در حسن سمعه و امثال آنها دور شوی و به چشم ظاهر به طرف شرع بنگر که قراءت نمازت درست و لباس و بدنت پاک و دلت از معارضات دور باشد «وذروا ظاهر الاثم و باطنه» مختصر امری است که در دین اسلام تطبیق باید شد •

حقیقت حال حکمت از ایجاد جن و انس عبادت خداست و عبادت بدون معرفت حاصل نخواهد شد و آن عبادت که عمل به احکام است باید با درونی باشد که از رذایل پاک باشد و با حضور و مراقبه خداوند باشد (کأنك تراه) ، و این صفت بدون تطهیر نفس میسر نمیشود ، و کبار اصحاب این حقیقت را از مجاورت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اقتباس کرده اند و به همان جور عمل کرده اند و آنانکه به آن اقتباس منور شدند بر حال خود استقامت کرده اند و روز به روز خداوند اوهارا به اسباب اخلاص الهام فرموده • خداوند میفرماید : «واتقوا الله و یعلمکم الله» و نیز میفرماید : «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین» • و

هر کسی صحبت اوهارا اختیار کرده به بهره رسیده ، ولذا خدای تعالی فرموده : «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقین» ، و هر ذکر و فکری که در میان آن جماعت پیدا شده اگر ماثور نباشد مادام یاد خدا و نام بردن او است و نهی ازان وارد نشده همه مقبول است ، ولذالك خداوند میفرماید : «وماتقدموا لأنفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا واعظم أجرا» ، و حضرت رهبر فرموده : «من سن سنة حسنة فله أجرها و أجر من عمل بها الى يوم القيامة» •

والحاصل مقصود از ظاهر موافقت صورت احکام سلب و ایجاب است که عامه آنرا میفهمند و مقصود از باطن آن است که نماز با خشوع باشد به نوعی که انسانرا از منکرات باز گرداند چرا که خدای تعالی میفرماید : «ان الصلاة تنهى عن الفحشاء والمنکر» • نماز کاران اگر بدرفتار و بدکردار باشند نماز اوها نمازی نیست که ارزشی چندانی داشته باشد •

و روزه آن روزه است چنانچه منع مفطرات از خود مینمایی ، به چشم و گوش و شامه و لامسه نیز دور شوی ، و به دل متوجه به خدا باشی ، و حج و عمره برای آن است طواف کعبه شریفه وسیله یاد حضرت ابراهیم خلیل و رسول جلیل حضرت محمد المصطفی باشد و این امور همه شعار هستند برای تصفیة شعور که علم و شعور انسان مسلمان متوجه به حق تعالی باشد ، و اگر چنان نباشد انسانرا به مقام عالی و به محبت خدا نمیرساند ، و صحت این رفتار و گفتار متوقف بر تطهیر نفس از رذایل غرور و انانیت و حسد و طمع و شهوترانی و دشمنی با اهل صدق و راستی است ، و الا عبادت بر حسب صورت میباشد و بس •

مولوی نیز میفرماید : آنانکه بر حسب دعوی خودشان اهل صفوت و درون پاک هستند و در بهجا آوردن اعمال شرعیه قصور دارند پشیمان میشوند زیرا طریقت خادم شریعت است یعنی سلف صالح که طریقترا اختیار

کرده‌اند مبنی بر آن است که به درون پاك ارکان خمسۀ اسلام را به جا بیاورند .

حضرت عبدالقادر گیلانی میفرماید : اگر کسی را دیدید دعوی تصوف و علم باطن میکرد و اعمال او مخالف شرع شریف بود ، با این که بر آب بگذرد و در هوا بال بزند دجال و کذاب است ، به علت این که اسلام آن است که موافق سیرت حضرت محمد المصطفی باشد ، والا همه دجل و دغل و دروغ خواهد بود ، و اصحاب کرام آداب روحیه را از سیرت و اخلاق حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اقتباس فرموده‌اند و واجب است که همه اعمال و احوال اوها موافق سیرت حضرت رهبر باشد .

- (۱) شرط . (منه . ن ۱) .
- (۲) جزا . (منه . ن ۱) .
- (۳) یعنی هر مقامی حکمی دارد باید به دقت آن مقام و منزل را ملاحظه بکنید . ظاهر احکام شرعیه مقامی است نماز و روزه و طالب حلال شدن و اجتناب از حرام میخواهد و باطن احکام شرعیه که طریقت است فکر و ذکر و مشاهده آثار صفات خدایی میخواهد . (منه . ن ۶) .
- (۴) یعنی ظاهر حکم خودش جدا است ، و باطن حکم خودش جدا . هر یکی را حکم خودش ملاحظه بکنید (اذ الظاهر کالباطن تجلی و ظهر ، و کل فی حد ذاته معتبر) . (حاشیه بدون ذکر مرجع در نسخه خطی یکم) .
- (۵) کسی بگوید شریعت محمدیه صلی الله علیه وسلم همین عبارت از ظاهراست و اشارات باطنیه ندارد از مغز خلاصه پایش لغزیده غیر از پوست چیزی در دست ندارد اگرچه ظاهر شرع از او راضی باشد ولی برکت باطن شرع را نیافته است ، نماز و روزه اش مثلاً قالب بی روح است . (منه . ن ۶) .
- (۶) خلاصه . (منه . ن ۱) .
- (۷) و کسی محض باطن را بگیرد و بگوید باطن حساب است ، احکام شرعیه هیچ نیست نادم و پشیمان و زندیق است چرا که طریقت خادم

شریعت است . این همه سعی و تزکیه قلب و نفسی که اولیا قدس سرهم میکنند برای این است عمل شرعی را خوب بدانند و بفهمد شرع را به راه ببرد تا خدا و پیغمبر صلی الله علیه وسلم از او راضی شوند .
(منه . ن ۶) .

(۸) پس چاره آن است که به چشم دل ملاحظه باطن و طریقت بکنی و به چشم ظاهر و عمل ظاهر احکام شرعیه را محکم بگیرد تا بتوانی یعنی تا بی اختیار مجذوب نشوی و از کار نیفتی . ترك احکام شرعی کفر است و در وقت مجذوبی و بی اختیاری باز کسی باید تابعت نشود و انکارت هم نکند چرا که اگر راست بگویی بی اختیاری حق به طرف داری .
(منه . ن ۶) .

(۹) به ظاهر : در نسخهء خطی چهارم - شریعت .

(۱۰) و هرگاه جذب ترا از خود ربود و شعورت از خود و ماسوی قطع شد ، در آن حالت فنا تو خودت معذوری و هم نه کس باید تقلیدت بکند و اگر بفهمند انکارت هم نمیکنند . گوش نامحرم نباشد جای پیغام و سروش .
(حاجی شیخ احمد) .

بخیهء (*) سجاف

همه اشیا^(۱) ز امر آیا ز خلقند
همه آینه اسمای حقد
چنان کاسما مجلای صفاتند
صفتش جملگی مرآت ذاتند
پناه اینجا بجویی گر فهیمی
(من الشیطان بالله الرحیم^(۲))
به بالا رو گشاده دان فزارا^(۳)
همی گویی سخطرا و رضارا
به (فوق الفوق) رو (بک منک) جویی
ازان پس حیرت و بی گفتگویی
چو با وی هیچ چیزی نیست آنجا
اعاذه چیست و عاذ کیست آنجا
چه جای دوزبانی مثل خامه
چه حد روسیاهی مثل نامه
کمی^(۴) گوی^(۵) و بسی بشنو ، بسی بین
زبان و گوش و دیده گویدت این
مرض را آورد حلوا ز خامی
بنوش ار پخته ای از جام (جامی)
دواسپه مغفرت سویش دوان باد
روانش فیض حق بر وی روان باد :

در این مشهد ز گویایی مزن دم
سخن را ختم کن (والله اعلم)

در حقیقت این چند دردانه در پایه خلی بلند از فکر مولوی وارد شده‌اند و پایه که او داشته دور از مستوای فهم ما است ، لکن چنانکه (ما لا یدرک کله لا یترک کله) چیزی کم را به عرض میرسانم .

این است که همه اسمای حسنی و نامهای مقدس ذات حق جل جلاله هر یک دلالت بر نوعی از مفاهیم میکنند و هرچه در این کائنات حادث شده یا میشود از جانب ذات آمر و فرمانده حقیقی که خداوند است یا از جانب مخلوقات و اهل صنعت و اعمال و اختراعات همه با هم آینه صورت گیری اسمای حسنی میباشند . مثلاً هرچه از مهربانی آمر با مامور و پدر و مادر با فرزندانشان یا دوست با دوست است از اسم (رحمن) و (رحیم) و نام (ودود) جلوه گرفته و اسم رحمن و رحیم و نام ودود همه از مظاهر صفت قدرت میباشند و هرچه از استیلا و سلطنت و توانایی که در کائنات باشند خواه بالذات از ذات باری تعالی مانند باد سختی که مملکت را آسیب برساند و آب سبیلی که خانه‌ها را ویران کند یا بالواسطه باشد مانند آن که یکی عمدا دیگری را به قتل رساند از مظاهر نام ملك یا قهار میباشند ، و همین اسما از مظاهر صفت قدرت هستند . مع العلم بعضی از اسمای حسنی از صفات ذات مشتق هستند مانند (حی) و (علیم) و (عالم) و (قادر) و (قدیر) و (سمیع) و (بصیر) و (مرید) و (متکلم) . خلاصه اسما دلالت بر تجلیات ذات موصوف به همان صفت مناسب خواهد بود .

و وقتی که جلوه نام قدیر یا قادر یا قهار را در یک ثمر درک نمودی و به رأی العین حالی شدی آن مرد کارهای بس بزرگ و زیاد از حد به عمل می‌آورد چنان تصور میکنی که همان شخص خودش بالذات توانا و کارکن و موفق است و نزدیک است که شیطان به دلت بگذارد که آن کس در تصرف

در کائنات توانایی ذاتی دارد، مع انه اول و آخر همه از جلوه تجلای قدرت و قهر خداست به آن شخص داده تا انتقام از بعضی مردمان نامرد بگیرد، چنانچه در قرآن میفرماید: «ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الأرض» * در این مقامها واجب است انسان «أعوذ بالله من الشيطان الرجيم» بخواند تا ازان نزع شیطانی خلاص شود و بداند آن کس قابل کارکردن نیست اگر خدا او را حواله نکند *

همچنان میفرماید: هنگامی حالی شدی که نامهای خدای تعالی مظاهر صفات او هستند، به واسطه ادراك اعمال مشروعه و غیر مشروعه انسان بعضی از حوادث و رویدادهای شخصی و عمومی را به نتایج سخط خدا از خلق و بعضی را به نتایج رضایش از اوها میدانی، و حقیقت هم این است، زیرا خداوند متعال معاصی را سبب سخط و نارضائی خویش و طاعت را از اسباب رضامندی خود قرار داده، و بعد از مطالعه کائنات و نظر در انفس و آفاق و رسیدن به مراقبه ذات حق و محبت او و استغراق در انوار اذکار به جایی خواهی رسید که انسان نه اعمال خود و نه چیزی دیگر غیر از حق در فکرش نیماند، چنانکه وقت تماشای آفتاب شعاع آن بر چشم غالب میشود که قوت ابصار و احساس در او نیماند * پس سالک در وقت مراقبه و استغراق در تجلیات چیزی غیر ذات حق در نظرش نیست، و در مقام دعا میگوید «اللهم اني اعوذ برضاك من سخطك» زیرا سخط و رضا در نظر نیست، بلکه میگوید «اني اعوذ بك منك» چنانکه مولوی میفرماید:

« چو با وی هیچ چیزی نیست آنجا »

« اعاذه چیست و عائد کیست آنجا »

یعنی دران حال مجال نظر در غیر خدای تعالی نیماند، و این در نظر سالکان راه به حال فنا بیان میشود و تحریر و تقریر و نامه و خامه جایی دران ندارد، چنانکه میفرماید:

«چه جای دوزبانی مثل خامه»

«چه حد روسیاهی مثل نامه»

یعنی نامه و خامه به کاربردن از تصرفات انسانهای خام و ناپخته
میباشد نه انسانهای به مرام رسیده و تجلیات خداوندی دیده . در این جا
سر ناخوانده‌ای حضرت رسول رهبر آشکار میشود .

کلمه (دوزبان) را از این جهت برای خامه به کار میبرند اگر زبانش را دو
پارچه نکنند نمیویسد و دوزبانی از جهت دیگر عیب و مایه نقصانی است .
مقصود در این مقام این است قلم دوزبان و نامه از به رویش نوشتن روسیاه در
تحریر اسرار پایه و مقامی ندارند .

سپس مولوی میگوید : مادام حقیقت میدان سخنرانی و خودنمایی
نیست تو هم گفتگو کم کن ، آن هم در مناجات و عرض حاجات ، و بسی
بشنو از نصایح مرشد صاحب کرامات و آفاق را بسی بین برای استدلال به
کائنات ممکنات بر وجود واجب الوجود کامل الصفات . (ان في ذلك لبلاغا
لطالبي الحسنات) .

در خاتمه مولوی در سه بیت نهایت این موضوع میگوید : این مطالب
بلند پایه ارباب علم و عرفان و حضور و شهود و این احوال سالکان مسلک
مقصود برای امثال ما بی‌خبران نارسیده به مقام حصول ، نرسیده و مانند
حلوای خام است که خوردنش زیان آوراست نه مایه راحت جان ، و واجب
بر ذمه ما آن است که مشغول تقوی باشیم به ترك محرمات و ادای واجبات
و سعی در اعمال صالحات و صحبت ارباب صدق نیت که خداوند
فرموده است «واتقو الله ويعلمكم الله» .

پس ای شاگرد مرد دلزنده ، اگر در احوال خود پخته‌ای بر طبق
فرموده نادره حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره و نور
ضریحه رفتار کن که گفته است :

« در این مشهد ز گویایی مزن دم »

« سخن را ختم کن (والله أعلم) »

زیرا اگر به مقام کلام اوها نرسیده‌ای حق کلام نداری ، و اگر به مقام اوها رسیده باشی کار در حال است نه در مقال ، و ارشاد به انفاست نه به اجراس •

مقصود از این تطویل و بحث از اهل کمال تکمیل آن بود که اعیان امت و اصحاب همت خلفا عن سلف انوار و اذکار را از سابقین خود اقتباس فرموده و به فیض نائل شده‌اند تا صدر اول که کبار یاران فداکاران حضرت رسول محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم از اتباع احوال او به انوار سینۀ مبارکش واصل شده‌اند و آداب اوها حقیقت شریعت اسلام است ، (والاسلام للفضایل ختام) •

در ختام به صورت اندرز مسلمانانه معروض است :

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| برادرها همه باید بدانید | که اندر فتنۀ آخر زمانید |
| مخالفهای دین اندر هجومند | شیاطینند و شایان رجومند |
| به اوهامی که در سر گرد کردند | به روز و شب معارض در نبردند |
| سلاح علم و دین امروز کم‌یاب | صلاح باطن و اخلاص نایاب |
| سلاح دشمنان دنیا است دنیا | به هر سو موج دارد مثل دریا |
| ز حب مال و استکراه مردن | نمانده بهر دین خرمان سپردن |
| کسی امروز بهر دین بمیرد | ز فردوس برین جایش بگیرد |
| فریضه گشته بر دانای انسان | ندای جمله انسان بهر احسان |
| به حکمت بانگ مردم فرض گشته | به نص آیت حق عرض گشته |
| به وعظ دلکش ارباب اقبال | نه بر وجه جدل گردد به املا |
| جدل نکنید که با این که حلال است | یقین آمد که اسباب ملال است |

به رسم مهربانی دشمن تار
مخالف قوت بسیار دارد
سلاح دستشان یک حيله بازی
که انسان حر و آزاد است آزاد
دوم در صرف مال و عدهء جاه
دیگر مغرور کردن از ثقافت
علاوه فتنه بلوای تفریق
نمانده اعتصام اهل اسلام
کسی امروز در دل هوش دارد
یقین اورا به حق اجر شهید است
در این صورت عزیمت فرض گشته
سلاح ما در این حال اعتصام است
دوم تعلیم فرزندان اسلام
به درس علم و دین چون عصر سابق
بیاموزند علم فهم قرآن
همان علمی که باشد حق و معروف
دگر تعلیم شاگردان امت
که شاگردان ما مردان روزند
همان امت سر شریعت ندارد
همان امت پس افتاده است از قوم
همان امت ندارد سیرت پاک
همان امت ندارد دین اسلام
اگرچه آدمی باشد به صورت
پس افتادن نیامد بهر اسلام

شود با تو مثال بهترین یار
که قوت جان ما در دست دارد
به جلب دل برای سرفرازی
بود در عالم دنیا دل شاد
برندت تا که افگندت ته چاه
اگرچه غرق باشد در کثافت
صفوف اهل دین را کرده تمزیق
نمانده وحدت اعیان اعلام
برای نصرت دین جوش دارد
به حکم نص اسلامی سعید است
هزیمت چون فرار از فرض گشته
که وحدت سلم بام مرام است
به امجاد سلف اعیان اعلام
به علم دین بیاید نصر فایق
بیاموزند سنت بهر تیبان
که دین بر فهم آن گردیده موقوف
به هر خلقی بود با علو همت
چراغ ملت و دین بر فروزند
طریق موصل صنعت ندارد
که مردم در شعور خیر و اوانوم
ندارد خدمتی در میهن و خاک
ندارد عدل در تطبیق احکام
ز حیوان کمتر است از روی سیرت
مگر از ترک دین و علم اعلام

خصوصاً ترك تعليمات عامه
بر اهل علم و اعيان زمانه
خدارا خواستگارم بھر تطبيق
ختم نامه (نامی) سلام است
برای جمله شد مشروب سامه
نمانده در قبول حق بهانه
فرستد بھر ما امداد و توفيق
مرام جمله در حسن ختام است

از لطف ذات واجب الوجود که جودش بر همه موجودی وافر است ،
از تحریر این شرح مبارك موسوم به (فوائد الفوائج در شرح فوائج) فراغت
حاصل شد روز شنبه سوم ماه رمضان مبارك سال ۱۴۱۲ هجرية مصادف
هفتم ماه مارس از سال ۱۹۹۲ ميلاديه در غرقهء مدرسهء مبارکهء مسجد
حضرت سلطان الاولياء قطب العارفين شيخ عبدالقادر گیلانی قدسی سره در
شهر دار السلام بغداد . فقير مؤلف عبدالکریم فرزند محمد مشهور به مدرس که
از قبيلهء موسوم به (هوز قاضی) در ناحیهء شهرزور از شهرستان سلیمانیه
میباشم . غفر الله لنا ولأصولنا و فروعنا ولسائر المسلمين و المسلمات . و صلی
الله علی سیدنا محمد و علی آله و صحبه و سلام . و آخر دعوانا ان الحمد لله رب
العالمین .

(*) بخیه : کولک ، آجیده ، کولکهای که روی پارچه با دست یا چرخ خیاطی
بزند . (فرهنگ عمید) . به کردی (جووتبه قی) .

(۱) یعنی هر شیئی از اشیا آیا از عالم امر که عالم ارواح است و آیا از
عالم خلق که عالم ظاهر و شهادت است ، آینهء یکی از اسماء الهیه است
و هر اسمی مظهر یکی از صفات خدایی است و صفات خدای تعالی
مظهر ذات بیچون است . پس معنی (پناه اینجا بجوی) این است که اول
عالم ظاهر را ملاحظه بکن بگو از شیطان پناه میگیرم به خدا و از ابو جهل
احتیاط میکنم به برکت محمد صلی الله علیه و سلم . بالاتر برو بگو
پناه میگیرم از مصل به هادی . بالاتر برو بگو پناه میگیرم از سخط و
اضلال خدا به رضا و هدایت خدا . بالاتر برو بگو پناه میگیرم
از تو به تو . دگر بعد از ان مقام حیرت و خاموشی است گذر تحریر و
تقریر نیست . (منه . ن ۶) .

- (۲) در وقت ملاحظهء عالم شهادت و تفصیل ابو بکر رضي الله عنه ابوبکراست و ابوجهل ابوجهل . هرگاه از پرده‌ای به پرده‌ای نظر کنی (الهادی والمضل) را میبینی . بالاتر هدایت و اضلال . در بالاتر زبان کنک و لال . والسلام . (حاج شیخ احمد قدس سره) .
- (۳) فزارا : در نسخهء خطی یکم - فزارا .
- (۴) یعنی کم قول بی عمل بگو و بسیار بشنو و بسیار ببین و صنع خدارا ملاحظه کن و رویهء صالحان به عمل بیار . زبان و گوش و دیده این نصیحت را میکنند ، یعنی يك زبانت داده است و دو گوش و دو چشم ، یعنی کم بگو و بسیار بشنو و ببین . (منه ا. ن ۶) .
- (۵) حق تو يك زبان و دو گوش و دو چشم را کرم فرموده يك حکمتش این است چنانکه میگویند زبان و گوش . الخ . (حضرت حاج شیخ احمد العثماني قدس سرهما) .

توسل نامہ مولوی

به رجال سلسله طریقه قادریه تاحضرت کاک احمد شیخ

Handwritten text, possibly a signature or name, located in the center of the page. The text is faint and difficult to read, but appears to be written in cursive or a similar script.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به حمد بهتر و بهتر درودی
 سراییم از سر سوزش سرودی
 تو در خواب و دلا بیدار باری
 به هشیاری بیا در اشکباری
 از آن آبی بده کشت رجارا
 ولی ساز از مشایخ ملتجارا^(۱)
 تقدس با تدنس راست ناید
 تقرب بی وسیله مینشاید
 ولی سوی نبی ما را دلیل است
 ولی را هم نبی هادی سبیل است
 نبی را باز هم جبریل باید
 که تا مطلب تمامی رخ نماید
 چو منکر یا منه در خامکاری
 بگو چون پختگان با شرمساری
 الهی به حق ذات بی مثال جل جلالک وعم الاؤک •
 به ذاتی کاندرو جز تو الهی
 همه دور از کما هی ، جمله لاهی
 و به حق هر صفتی که نزدت اکرم ، و هر اسمی که پیشت اعظم است ،
 تقدس ذاتک واسماؤک •
 به هر وصفی که نزدت اکرم است آن
 به هر اسمی که پیشت اعظم است آن

• و به تاثیر هر دعایی که در خدمتت مستجاب است •

یه هر دعوت که بر لب نارسیده
قبول تو در آغوشش کشیده

• و به حرمت رتبه‌ای که حضرت جبرئیل علیه السلام در حضور تو دارد •

به روح الاعظمی کان هست جبریل
امین وحی و پیغام است و تنزیل

• و به جاه و منزلتی که اول ما خلق الله در بارگاه تو دارد صلی الله علیه
وسلام •

به جاه مبتدای دست ایجاد
که تجریدش ز رفع وی خبر داد
نبودی گر نبودی آنچه بودی
نخستین بود و در آخر نمودی
دران وقتی نیارد بر نفس کس
مقام پاك محمود از وی و بس
نبی ما درود حق براو باد
چو او بر اهل بیت و صحب و اولاد

• و به شعله و برکت نور آن نسبت که امام همام حضرت علی کرم الله
وجهه از مشکات نبوت و مصباح زجاجهء سید کائنات علیه و علی آله
افضل الصلوات والتسلیمات ازان منور و روشن شده و از او به سایر
اولیا رسیده •

به مهر چارم آن کش مهر چارم
به رجعت کرد ایما بنده وارم
بود از مهر تابان نور مهرا
ازان آن فرد آمد زوج زهرا

نور القمر که علی است بدان نسبت مخصوصه (بضعة منی) از شمسی
که فاطمه زهرا است رضی الله عنها مستفاد است (فافهم ان کنت
ذافهم) •

ولایت پادشه فضلش جلی بود
مقامش همچو نامش بس (علی) بود

• و به حرمت شیخ کامل مکمل حسن بصری رضی الله عنه •

به آن شیخ حسن آغاز و انجام
حسن قول و حسن فعل و حسن نام
بصیرت با بصارت متحد بود
معانی چون صور در پیش مشهود
به آن رمزی که گفتم هست در وی
ز بصری هر بصیری میرد پی

• و به حرمت حضرت حبیب عجمی قدس سره •

به آن شیخ محب پاک بنیاد
درون از زنگ و رنگ غیر آزاد
حبیب اعجمی بود این عجب بود
که وی آینه فخر عرب بود

• و به حرمت حضرت شیخ داود طائی قدس سره •

به طی راه (۲) آنگه کرد تقریر
(ألتا) را چو اندر سرد تقدیر
به تقریری به دل میداد پرتو
برای تربیت از بهر رهرو
ز ره تیر عدورا چون زره بود
ازان داود طائی نام بنمود

و به حرمت حضرت شیخ معروف کرخی قدس سره .

به فرخ الوحدهتی کان مبدع فرد
ز تخم مرغ تثلیثش برآورد
بود معروف جاه و جای در کرخ
حضیض کرخ ازان شد برتر از چرخ

و به حرمت حضرت شیخ سری سقطی قدس سره

به شیخی بهر هر گل لاقط آمد
ز منظر خار غیرش ساقط آمد
ازان وی در میان اهل اسلام
سری سقطیش مشهور شد نام

و به حرمت حضرت سید الطائفه شیخ جنید بغدادی قدس سره .

به صافی منبع شرع مطهر
که بودی عقل کل جسم مظهر
چو گلزار معارف آب میداد
بخندیدی ازان باغات بغداد
برای عزت دین پیمّر
جنیدش چون بخوانی جند اکبر

و به حرمت شیخ ابوبکر شبلی قدس سره .

به نور چهرهء آن مظهر نور
ابوبکر به شبلی گشته مذکور

و به حرمت حضرت شیخ ابو الفضل تمیمی قدس سره .

به مست بادهء عهد قدیمی
جناب شیخ ابو الفضل تمیمی

• و به حرمت حضرت شیخ ابوالفرج طرسوسی قدس سره •

به طرسوسی که بودی هر حرج را

فرج کردند کنیه بوالفرج را^(۳)

• و به حرمت حضرت شیخ ابوالحسین هکاری قدس سره •

به آن وحدت کسا در غیر عاری

جناب بوالحسین آمد هکاری

• و به حرمت حضرت شیخ ابوسعید مخزومی قدس سره •

به آن کس هرچه ازشادش بدیداست

سعید آمد خودش زان بوسعیداست

چو جیلی شد مرید وی عیان شد

بزرگ فرقه مخزومیان شد

• و به حرمت غوث اعظم حضرت سید عبدالقادر جیلانی قدس سره •

به حق دجله بغداد ارشاد

که خس را در ره اصلا ره نمیداد

ز بس در ماندگان را دادرس بود

به غوث اعظمش مشهور فرمود

برای صید^(۴) خود آمد دران بین

شکاری شاهباز ذی جناحین

به ده صد بیضه اش خود را رساند

ولی کس قیمت فرخش نداند^(۵)

ورا از هر طرف بس زیب و زین است

یکی آمد حسن دیگر حسین است

ازان چون بلبش در غلغل آمد
یکایک گل گلش را بلبل آمد
ز حسن خال او چیزی شنودند
بنفشه وار گردن کج نمودند
توانا بر کل آمد^(۶) شد ز اکرام
به محیی الدین و عبدالقادرش نام^(۷)
(توالی مابدا مر الدهور)
(علی مثنوا نور فوق نور)

• و به حرمت ولد ارشد غوث الاعظم سید شیخ عبدالرزاق قدس سره •

به نجل ارشد آن غوث آفاق
وکیل فیض رزق آن عبدالرزاق
هران کس دست سوی خوان کشیدی
(علی استعداده) رزقش چشیدی

• و به حرمت حضرت شیخ محیی الدین قدس سره •

به آن دریای پر از در مکنون
به بحر وحدتش چون قطره مکمون^(۸)
فتوحاتش بدو نابرده کس پی
جناب شیخ محیی الدین بدوی

• و به حرمت حضرت شیخ داود بغدادی قدس سره •

به آن شیخی که در ساحات بغداد
به عدل اندر خلافت داد میداد
چنان شد در قبول امر حق گم
نیوشیدی^(۹) که (یا داود فاحکم)

• و به حرمت حضرت شیخ محمد غریب الله قدس سره •

به آن شیخی که از الهام ناگاه
بر اسرار غرایب آمد آگاه
همیشد هر زمان بالا مقامش
غریب الله محمد گشت نامش

• و به حرمت حضرت شیخ ابوالفتاح قدس سره •

به آن شیخی که مشکل زو گشودی
سزا بد بوالفتاحش نام بودی

• و به حرمت حضرت شیخ محمد قاسم قدس سره •

به آن شیخی چو رو در خلق میکرد
فریقین جدارا فرق میکرد (۱۰)
عروق شبهه را وی حاسم (۱۱) آمد
بگو اسمش محمد قاسم آمد

• و به حرمت حضرت شیخ محمد صادق قدس سره •

به آن شیخی که حق را عاشق آمد
در آیین محمد صادق آمد

• و به حرمت حضرت شیخ حسین بصرائی قدس سره •

به آن شیخی که بصری بود جایش
حسین آن ناشنیده رد رجایش (۱۲)

• و به حرمت حضرت شیخ احمد احسائی قدس سره •

به شیخ احمد به احسا اندرون شد
ولی مدح وی از احصا برون شد

و به حرمت حضرات سادات برزنجی عموماً و خصوصاً به حرمت حضرت
قطب جلیل سید شیخ اسماعیل کازانی قدس سرهم .

به ساداتی نسب برزنجی آمد
محبشان چو ایمان منجی آمد
به آن که بیت دل را بانی آمد
وفا قربانی و کازانی آمد (۱۳)
غنی آمد ز غیر و فقر بنمود
کلاه فخر فقرش بر فلک سود
بدین معنی اگر خوبش بخوانی
(کله قوچی) وی معنی بدانی
چو قطب آمد فلک گردش بگردید
اثرها عالم اندر دور وی دید
همان فردی براو این صادق آید
جناب شیخ اسماعیل شاید

و به حرمت حضرت سید شیخ علی دول‌پنوی قدس سره .

به آن شیخ علی در کنج طاعت
جزایش آمدی کنج قناعت
چو دارالقطن فیضش درگشادی
بسی بی‌جامه‌ها را جامه دادی
از انجایی جناب شیخ مرقوم
به نام (دول‌پنوی) گشت موسوم

و به حرمت سید شیخ معروف نودهی قدس سره .

به طیب طینت آن پیر نحریر
به دو دستی که دانی گشت تخمیر (۱۴)

به طول عمر و حسن فعل تعمیر
حدیث و آیه را بد شرح و تفسیر (۱۵)
لباس قرب فرض و نقل پوشید (۱۶)
به حق گفت و شنید و رفت و کوشید
به اوصاف کریمه گشت موصوف
به اخلاق عظیمه گشت معروف
و به حرمت حضرت ولید ارشد آن پیر مجدد سید شیخ کاک احمد
قدسی سره .

به فرع نامی (۱۷) سر در سمایش
کز آب ورع شد نشو و نمایش
به حق با اهل حق ملحق فتاده
شریعت با طریقت جمع داده
دهد بر باطنش ظاهر شهادت
سعادت بر سیادت در زیادت
در امر و نهی شرعی فایق آمد
به وصف (خیر امة) (۱۸) لایق آمد
از او آید پی اهل اشارت
ز (یأتی اسمہ احمد) بشارت
چو اصل خود (۱۹) ز باغ فیض هر دم
بر تازه کرم کردی به عالم
از ان حق بهره شان فضل بهی کرد
به نسبت نام هر دو (نودهی) کرد
سلام تمام و رحمت تام و صلوات بی آغاز و انجام بر ارواح طیبه نبی ما
و بر آل و اصحاب او و بر ارواح جمیع بزرگواران سابق الذکر و بر
ارواح جمیع مؤمنین و مسلمین بفرست .
(علی ارواحهم منه تعالی)
(سلام دائم واف توالی)

پس از ایشان به استدعای ایشان
سلام و رحمت دانای ذی‌شان
بیاید بر جمیع مؤمنین را
مطیعین را و جمع مذنبین را

و خصوصا بر این فقیر روسیاه که نه طاعت و نه زبان عنبر دارم ، و به
عفو و مغفرت تو ای آمرزگار امیدوارم . غافر الذنب و قابل التوب توی
بس . جز حضرت تو ندارد این بی‌کس کس .

به تخصیص این فقیر پاشکسته
گنه تار رجای وی گسسته
در این نشاه که در وی شد قرارم
همین شرمندگی پیش تو دارم
دران نشاه چو رو در محشر آرم
به نزد دوستان هم شرمسارم
همینم بس که نزد تو تباهم
مکن از دوستان هم روسیاهم
کسالت بر درم عفاری آورد
خجالت بر سرم ستاری آورد
غفاری و ستاری و معینی
ویا با من به عدل اندر کمینی (۲۰)
(فظوبی لی) اگر آید معینی (۲۱)
(و اولی لی) (۲۲) اگر شاید کمینی
ندارم طاقت عدلت خدایا
کرم کن راحت فضلت خدایا
صغیره نیست چون عدلت در آید
کبیره چیست چون فضلت در آید

نه تو کردی دریغ از نعمت و جود
 نه من از فعل بد کوتاهیم بود
 توی آن کس ، منم این خس الهی
 رجا این خس کند زان کس الهی
 ز روی و موی من که این است دیدی
 بیاوردم سیاهی و سفیدی
 بکن از روی لطف و بنده خواهی
 سفیدی را شفیع آن سیاهی
 به شیب من شبابم سایه سر کن
 کمانی اسپر تیر نظر کن
 به حسن خاتمه گویم تمامی
 کنم ختم دعا بر قول (جامی) :
 اگر باشد دوصد خرمن گناهم
 توانی سوختن از برق آهم
 وگر باشد ز عصیان صد کتابم
 توانی شستن از چشم پر آبم
 به هر گل رخ که کردم سرخ دیده
 کنون از هر مژه خونم چکیده
 خیال روی او از دیده شویم
 ازان رو اشك سرخ آید به رویم
 نظر گر سعی در بی آیم کرد
 سرشك آبی به روی کارم آورد
 دو چشم من دو روداست از ندامت
 همین بس آبرویم تا قیامت
 از این سودا رسم شاید به سودی
 رسان از من به پیغمبر درودی

پس با تضرع میگوئیم : خدایا چون مدار کار بعد از فضل و کرم تو بر وساطت و برکت شفاعت سید مختار است علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات ، در اول و آخر دعا حمد تو و درود بر حضرت وی صلی الله علیه وسلم لازم است . ربنا اغفر لنا ولجميع المسلمين ، وصل وسلم وبارك على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه اجمعين وعلى جميع الانبياء والاولياء وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين . آمين . آمين .



(۱) علاوه بر این که کتب علماء ظاهرية و علماء باطنية شکر الله سعیهم به اثبات اتخاذ وسائل اولیاء و تمسک به اولیاء کامل در علم و عمل و تزکیه نفس و تحصیل قلب سلیم مشحون است ، حکما پس که طریقشان عقل است به وجوب وسایل و آلات و شرایط قایلند . دگر

مدعی گر نکند فهم سخن
گو سرانگشت به دندان بگرد

بنا بر آن در این مقدمه اشاره به لزوم وسایل شد و اسماء رجال سلسله مذهبیه مهذبیه طریقه قادریه را قدس سرهم در این ماده مخصوصه به وجه تضرع و دعا بیان نمودیم . (منه) .

(۲) یعنی به حرمت طی کردن راه معرفتی که به آن کس کرم کرده بودی که برای تربیت سالکان (النا له الحدید) را مثل تقدیر فی السرد تقریر میکرد در کوره ارشاد آهن دلهای سخت را نرم میفرمود و (صنعة لبوس) را به کار میبرد و خلعتها زره راه سلوک را از زهد و توکل و رضا و سایر آن موافق اندازه سرود و آماده میساخت و سالک میپوشید و میرفت آن لبوس برای آن رهرو ز راه سلوک و در طی راه از تیر عدو نفس اماره و از نیزه هواهوس شیطانی زره و جوشن محکم بود نمیترسید و به منزل میرسید . (منه) .

(۳) یعنی جهت هر ضیقتی و هر تنگیه آیا دینی یا دنیایی فرج و مخرج بود . از آن وجه کنیه اش ابوالفرج شد . (منه) .

- (۴) قید (خود) جهت آن است که هر که در علم حق تعالی مقرر شده که مستفیض از حضرت شیخ خواهد شد آن کس صید او میشود . علاوه بر این که آنچه ممکن است قدرت قادر بدو تعلق میندند نه به ممتنع که آنانند که (ختم الله علی قلوبهم .. الخ) .
- (۵) من کلام الجلیلی قدس سره : «البیضة منا بالف والفرخ لاتقوم» .
- (۶) یعنی بر جمیع اولیا یا بر همه امری که حواله وی کرده باشند .
- (۷) یعنی از آن جهت که برکت از طرفین سبطین احسنین جناب حسن و حسین است دارد و از وجه تسمیه اش که به محیی الدین و عبدالقادر مسمی شده (گونه محیی الدین لگونه نادرا فی احواء الدین و گونه عبدالقادر لان اضافته لاسم القادر اكتسب القدرة من المضاف الیه) و اضافه عبد بدان اسم باز اشاره کلیه دارد مستفاد میشود که بدان وجوه توانا بر کل آمد و اولیا برای او گردن کج نمودند و به محیی الدین و عبدالقادر نشانه دار گردید . قدس سره . (منه) .
- (۸) یعنی جناب شیخ محیی الدین اگرچه خودش دریای پر از در بود ولی در بحر وحدت حق تعالی چون قطره محو بود ، و از این استدراک باز مدح او قدس سره مستفاد میشود که فانی فی الله و باقی بالله بود . (منه) .
- (۹) یعنی شنیدی .
- (۱۰) یعنی دو فو قه که در علم حق تعالی جدا هستند (فریق فی الجنة و فریق فی السعیر) در نظر او به الهام خدای تعالی معلوم و مشهود بودند . (منه) .
- (۱۱) قاطع .
- (۱۲) یعنی رجا و استدعای او هرگز از جانب حق تعالی صدای رد و نامقبولی نشنیده . (منه) .
- (۱۳) حضرت اسماعیل با حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیهما الصلاة والسلام قواعد بناء کعبه را بلند میکردند . چنانکه در عالم اکبر کعبه هست و کلیسا هست ، در عالم اصغر که انسان است کعبه ای هست که دل است و کلیسایی هست که نفس است و بناء بیت دل به تزکیه و ذکر و فکر است که شیوه اهل القلب است . به مناسبت تسمیه حضرت شیخ اسماعیل به اسماعیل که در عصر خود بانی کعبه دل بود و قربانی در منای و فا به عهد قدیم و در قازغان عشق پخته گردیده ، ناظم گفته : به آنکه بیت دل را بانی آمد .. الخ .

- (۱۴) اشارهء (خمرت طينة آدم بيدي أربعين صباحا) . (منه) .
- (۱۵) طوبى لمن طال عمره وحسن عمله . (منه) .
- (۱۶) لا يزال العبد يتقرب الي بالنوافل . . (منه) .
- (۱۷) اشاره الى «اصلها ثابت وفرعها في السماء . .» . (منه) .
- (۱۸) «كنتم خير امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف . .» . (منه) .
- (۱۹) يعنى مثل اصل خود كه پدرش عليه الرحمه . . .
- (۲۰) استفهام است .
- (۲۱) يعنى اگر معينى تو ياربى ظاهر شود و به موافق غفارى و ستارى معامله بفرمايند طوبى لى ، و اگر با عدل و حكومت خودت در كمين باشى واى بر من . (منه) .
- (۲۲) هلاكا وويلا .

ملاحظة :

حاشيه‌هاى كه (منه) در آخرشان نوشته نشده است ، در مخطوطهء كتاب
نيز (منه) نداشتند . (م) .



در نهايت مخطوطه اين چند كلمه نوشته شده است :

(هذا كلام مليح و خطاب فصيح در سلسلهء سادات العظام الكرام از كلام
مولوى معنوى ملا رحيم ملقب به معدومى . حرره عبدالفتاح ابن عبدالرحمن
بگت في سنة ۱۲۹۳) .

در پایان کتاب

به قلم : محمد ملا عبدالکریم

خیلی شاد و خرسندم که در تاریخ فرهنگ کردها ، این افتخار بدو نصیب پدر بزرگوارم جناب آقای ملا عبدالکریم مدرس و برادر شادروانم فاتح و آنگاه نصیب خود من شد که از هرکسی بیشتر در احیای آثار علامه نابغه و شاعر خوش طبع و شیرین زبان ملیمان سید عبدالرحیم حسینی تاوه گوزی متخلص به (معدومی) و معروف به (مولوی) بکوشیم *

قضیه چنین است که به عرض میرسد :

ابتدا پدرم که ، چنانچه خودش برایم نقل فرموده ، پس از آن که در اوائل روزگار جوانیش استاد مرحومش ملا احمد رش متن (زبدۃ العقیده) مولوی را به درس به وی خواند و برایش شرح نمود ، و در اثر این کتاب محبت مولوی و آثار مولوی دل و درونش را فراگرفت ، به گردآوری اشعار عرفانی و غزلی و سائره و سپس کتب منظومه مذهبییش پرداخته است ، در سال ۱۹۵۷ میلاد به تشویق پی در پی بنده و برادرم فاتح و به یاری نا ، از روی دو نسخه که خودش حدود بیست سال پیش از آن تاریخ از روی نسخه خانواده یکی از دوستان مولوی به نام حاجی محمود یارویس و چند نسخه دیگر نسخه برداری نموده بود ، پژوهش و شرح دیوان مولوی را آغاز کرد . و در سالهای ۱۹۶۰ - ۱۹۶۱ بنده بازبینی زبانی شرح و باز نویسی دیوان و شرح به رسم الخط کردی نوین و کار به چاپ رسانیدن و نمونه خوانی و غلط گیری مسوداتشان در چاپخانه را بر عهده خود گرفتیم ،

و بدین صورت کتاب در اواخر سال ۱۹۶۱ در چاپخانه (النجاح) بغداد به زیور طبع آراسته شد و به دست خوانندگان رسید .

پس از این تاریخ به بیست سال برادرم فاتح کتاب (الفضیلة) را که یک کتاب منظوم عربی عقیدتی مولوی است در ۲۰۳۱ بیت ، و پدرم در سال ۱۳۷۷ هجری شرح مفصلی به نام (الوسیلة فی شرح الفضیلة) بر آن نوشته بود ، بازبینی و پاکنویسی کرد . این کتاب جلیل الشان در سال ۱۹۷۲ در چاپخانه (الارشاد) بغداد به اهتمام وی به چاپ رسید . آنچه در موضوع این کتاب مایه تأسف است این است که بیتی چند از او اجازه چاپ نیافت ، و همه حواشی پرارزشی که خود ناظم و ملا عبد الفتاح پاره‌ای که یکی از شاگردان ملازم مولوی بوده ، نوشته‌اند ، و در یک نسخه گرانمایی تدوین شده‌اند که در کتابخانه پدرم است ، طبع نشدند . امیدوارم خداوند ما را یاری دهد بار دیگر کتاب مذکور را کاملاً و با تمام حواشی مشارالیها به چاپ برسانیم . بی‌مناسبت نیست در اینجا گفت مولوی این نسخه را دیده و به خط خودش بیتی چند را هم در یکی از صفحات پایانی اش نوشته است .

کار سوم ارجمند مولوی که از راه ما به دست خوانندگان رسید شرح (عقیده‌ی مرضیه) بود . کتاب یادشده کتابی است شعر در ۲۴۴۱ بیت در علم اصول دین به زبان کردی و لهجه محلی تاوه‌گوزی که مولوی خودش از آن عشیرت و مرزوبوم است . منظومه مذکور برای اولین بار به واسطه شادروان محیی‌الدین صبری النعمی کانیمشکانی در سال ۱۳۵۲ هجری با کتاب دیگر مولوی به نام (فوائح) در چاپخانه (السعادة) در مصر به چاپ رسیده . پدرم شرح مفصلی نیز به کردی بر (عقیده‌ی مرضیه) نوشته و برادرم فاتح چه از روی شکل و چه از روی مضمون کتاب مذکور را بازبینی نموده به‌طوری که میتوان گفت شرح از هردو شان است . او در این کار بازبینی اعتماد بر دو نسخه خطی نموده که یکی از آن دو به خط خود

مولوی و دیگری نام نسخه بردارش معلوم نیست ، ولی مخصوصا بنا به خاطر شادروان شیخ عبدالرحمن ابوالوفا فرزند شادروان شیخ عثمان سراج الدین نقشبندی نسخه گیری شده و به دقت مورد نظر خود مولوی قرار گرفته ، و از این لحاظ میتوان گفت اهمیتش به هیچ وجه از نسخه خط خود مولوی کمتر نیست . این کتاب نیز به کوشش فاتح و من در سال ۱۹۸۸ در ۸۷۲ صفحه در چاپخانه (خلود) بغداد به چاپ رسیده .

واپسین کار ما در این میدان ، این کتاب است که پدرم در سال ۱۴۱۲ / ۱۹۹۲ از روی نسخه چاپی محیی الدین صبری شرحش را به اتمام رسانیده . و سپس مرا - پس از در گذشت فاتح - مأمور فرمود که کار پاکنویسی و به چاپ رسانیدنش را به عهده بگیرم . من هنگامی که شروع به کار نمودم رجوع به کتابخانه شخصی پدرم و خودم را بهت یافتن احتمالی نسخه خطی از این کتاب لازم دانستم تا اگر آنرا یافتم در صورت مواجه شدن با اشکالی مرا بدینگونه یاری دهد که در صورت اختلاف دو نسخه بتوانم نسخه درست تر را بیابم و آنرا بر نسخه دیگر برتری دهم . در جستجوی که در این دو کتابخانه نمودم ، خوشبختانه ، در کتابخانه پدرم فتوکی یکی نسخه خطی ، و در کتابخانه خودم فتوکی دو نسخه خطی دیگر یافتیم . فتوکی یکی نسخه خطی که در کتابخانه پدرم بود با فتوکی نسخه (عقیده‌ی مرضیه) ای به خط خود مولوی جزوه بندی شده بود ولی به خط خود او نبود . این نسخه در سال ۱۲۸۹ هجری یعنی در زندگی مولوی خودش نسخه برداری شده ، ولی ، متأسفانه ، نتوانستم نام نسخه بردارش را بخوانم ، و پدرم هم از یادش رفته بود از کجا برایش فتوکی کرده اند تا بتوانیم به نسخه اصلیش برگردیم و نام نسخه بردارش را بخوانیم . دو نسخه ای هم که در کتابخانه خودم یافتیم یکیشان در سال ۱۳۱۵ هجری نسخه برداری شده و نسخه بردارش نام خویش را ننوشته ولی ظن راجح آن است خط آقای

یحیی معرفت سنندجی باشد ، زیرا فتوکپی دو سه سندرا در دست دارم که به خط مشار الیه هستند و شباهت کلی به خط این کتاب دارند . و از جهت دیگر در جایی از کتاب چند بیتی از ان افتاده و آقای معرفت در آنجا در حاشیه اشارت به این مساله کرده و از خدا خواسته اجل مهلتش بدهد تا نسخه صحیح را پیدا نموده نقیصه مورد ظررا برطرف نماید ، و در پایان این حاشیه نام خودش را نوشته است . سپس در جای دیگر در حاشیه همان صفحه نوشته است که الحمد لله نمرود تا نسخه صحیحی را از کتاب یافت که میگوید به خط خود ناظم است و بینهای ناتمام کتاب را از روی همان نسخه در همان جا در حاشیه نوشته است ، و بار دیگر نام خودش را با ثبت تاریخ این نوشته اخیر (۲۶ ربیع الثانی ۱۳۲۹) درج کرده است . این دو خط هرچند با خط اصل کتاب قدری اختلاف شکل دارند ، لکن از آنجاییکه من فتوکپی خط آقای معرفت را در اختیار دارم که با خط این کتاب شباهت کلی دارد ، و از سوی دیگر این دو حاشیه به شهادت وجود نام آقای معرفت در ذیشان خط وی هستند ، باید بگوییم اصل کتاب هم به خط او است ، و اختلاف خط اصل کتاب با خط این دو حاشیه بایستی از آن باشد که نسخه بردار اصل کتاب را مدتی زیاد پیشتر (۱۳۱۵) و این دو حاشیه را مدتی پس تر (۱۳۲۹) نوشته است ، و در این ۱۴ سال که عمر مومی الیه قدری پیش رفته البته باید خطش نیز به همان نسبت تغییر پیدا کرده باشد .

نسخه دوم از دو نسخه ای که در کتابخانه خودم یافتم فتوکپی نسخه ایست که اکنون در کتابخانه ملی تبریز است و در سال ۱۳۰۲ هجری (دو سال پس از درگذشت مولوی) به خط بایزید نام فرزند سید قادر چوری در روستای پیرخضران نوشته شده است . این دو نسخه فتوکپی شده را در حدود ۱۵ سال پیش از طرف دوست مهربانم آقای سید عبدالحمید حسینی دریافت نمودم که در آن روزها در تهران به سر میبرد .

پس از کسب این موفقیت ، به امید به دست آوردن نسخه های بیشتر موضوع را با دوست گرامیم شیخ محمدعلی قره داغی که با کتابخانه (دار صدام للمخطوطات) آشنایی دارد به میان گذاشتم ، و جستجو برای یافتن نسخه های دیگری از کتاب را در کتابخانه نام برده از او تقاضا نمودم .
مشار الیه تلاش خودش را برای یافتن نسخه ای یا نسخه های از کتاب در میان مخطوطات آن کتابخانه آغاز نمود ، و دیری نگذشت که یکی پس از دیگری سه نسخه خطی (فوائج) را در کتابخانه مذکور یافت ، و شاید از این پس هم نسخه های دیگری بیابد که ممکن است بهتر هم باشند ، و هر نسخه ای را که پیدا میکرد اجازه فتوکپی کردنش را میگرفت و آنرا برایم فتوکپی مینمود .

نسخه اول که به دست مومی الیه افتاد نسخه ای چندان دارای اهمیت نیست . نسخه ناتمامی است در سال ۱۳۱۷ هجری به دست (احمد حمدی الباذعی ابن السید عبدالعزیز) رونویسی شده و تنها ۱۶ صفحه از آن باقی مانده که تا دو بیت از (المنظره السادسة في بيان أفضل الأصحاب رضي الله عنهم أجمعين) را فرامیگیرد که کمی کمتر از نصف کتاب است . این کتاب نسخه ای ضمن چندین کتاب خطی دیگر مولوی است که همگی به قلم نسخه بردار مذکور نوشته و همه شان زیر شماره ۲۴۷۰۵ نگاهداری شده اند . (بلخی) نسبت به (بلخه) است که دو روستا بدین اسم در کردستان عراق هستند ، یکی بلخه ای در ناحیه قره داغ و دیگری بلخه ای در نزدیکی طویله هورامان که هر دو در استان سلیمانیه واقعند .

نسخه دوم از این سه نسخه فتوکپی نسخه ایست خوش خط و حاشیه دار که مقدار زیاد از آن حواشی خود مولوی و حاجی شیخ احمد العثماني فرزند شیخ عثمان سراج الدین طویله هستند ، و چند حاشیه ای از شیخ سلیم نامی که به احتمال زیاد مقصود از او شیخ سلیم تخته ای است که به (سالم

سنندجی) معروف است، نیز بران نوشته شده است. سال رونویسی این رونوشت در پایان کتاب ذکر نشده، ولی در برخی از حاشیه‌هایش نوشته شده در ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی ۱۳۴۳ نوشته شده. نسخه بردار این رونوشت شخصی است به نام (عبدالوهاب النقیبندی) که، چنانچه خودش در پایان کتاب نوشته، حسب الفرمایش (آقا ملا بها) آنرا رونویسی کرده است. در بیاره عالمی فاضل و عابد به نام (ملا بهای دزآوری) میزیست که پیش نمازی و سر حلقه‌ای ختم صوفیان نقشبندی را به عهده داشت و در سال ۱۳۶۸ هجری جهانرا بدرود گفت. به گمانم این نسخه کتاب برای این ذات فاضل نسخه برداری شده است. شماره این نسخه در (دار صدام للمخطوطات) ۲۸۷۰۵ است. در پیرامون این نسخه باید گفت که با این که ضمن دو نسخه محشای در دسترسمان هستند شامل بیشترین قدر حواشی خود مولوی و دیگران است، ولی نسخه بردار در موضوع کتاب دست درازی نداشته، ولذا قدری غلط در حاشیه‌هایش دارد، و شاید نسخه‌ای که از رویش نسخه برداری کرده نیز به این کیفیت بوده باشد. در اینجا باید گفت به علت نداشتن نسخه دیگری از این حواشی گاه گاهی نیز نتوانسته‌ام این اغلاطرا تصحیح نمایم، و شاید هم نخواستهم در تغییر بدون سند متن دخلی داشته باشم.

نسخه سوم از این سه نسخه فتوکی نسخه‌ای است در خاتمه‌اش چنین نوشته شده: «تمام شد کتاب فوائح. حق تعالی بر دانستن و به عمل آوردنش مسلمانانرا توفیق بدهد» و در طرف راست این نوشته دو بیت شعر فارسی و در طرف چپش نوشته شده: «حسب الامر سرکار صاحبی رئیس العشائر جاف سلیمانیه مرقوم گردید فی ۱۲۸۸». دیگر نه بیان نموده رئیس العشائر جاف کدام است، و نه نام خودش را برده چه کسی است. و در همان صفحه آخر کتاب (زبدة العقیده) را شروع کرده که او نیز کتابی است شعر به زبان کردی از مولوی، یا مختصر (عقیده)

مرضیه) است ، یا (عقیده‌ی مرضیه) مفصل آن است ، و متأسفانه در پائینش ناتمام است .

هنگامی فتوکپی این مخطوطه را که در (دار صدام للمخطوطات) شماره ۳۹۵۳۹ دارد ، از آقای قره‌داغی دریافت نمودم و نگاهی به صفحاتش انداختم ، با خود گفتم این نسخه‌ای است که من دنبالش میگردم ، زیرا که به اعتقاد راسخم به خط خود ناظم است . من ماعدای فتوکپی نسخه‌ای از (عقیده‌ی مرضیه) فتوکپی چند پارچه دیگر دستخط مولوی را در اختیار دارم . از مقایسه کردن هر صفحه‌ای از این کتاب با هر صفحه‌ای از آن (عقیده‌ی مرضیه) و هر کدام از آن پارچه دستخطهای مولوی ، کسی را شبهه نیماند که نویسنده همه‌شان یکی است ، و اطمینان تمام دارم هر پژوهش علمی که در این زمینه به عمل آید به این نتیجه خواهد رسید که من در این چند سطر به عرض خوانندگان محترم رسانیدم .

وقتی این نسخه سوم به دستم رسید در بازنوشتن کتاب و شرح پدرم و حواشی نسخه دوم (دار صدام للمخطوطات) گامهای زیادی پیش رفته بودم . از آنجا که مطمئن بودم این نسخه به خط خود مولوی است و از این جهت باید در کار پژوهش کتاب از هر نسخه دیگری اسبقیت و بر هر منبع دیگری که به خط مولوی نباشد ارجحیت داشته باشد ، شروع نمودم به بازگشت و مقایسه نسخه‌ای که پدرم از روی نسخه چاپی محیی‌الدین صبری نوشته و شرح خود را بر مبنای آن تألیف کرده با این نسخه اخیر که به خط شخص ناظم است ، و در هر جایی اختلافی میان این دو نسخه دیدم نسخه پدرم را به مقتضای نسخه به خط ناظم تغییر داده و آنرا نسخه صحیح کتاب به‌شمار آوردم ، زیرا در تحقیق هر کتابی هیچ نسخه‌ای را در برابر نسخه دستخط مؤلف حق خودنمایی نباید بود . در اینجا این نکته نیز قابل توجه است که در هیچ اختلافی میان این نسخه و نسخه‌های دیگر با جایی

برخورد نکردم که نص آن نسخه دیگر از هیچ رویی بر نص این نسخه برتری لفظی یا معنوی داشته باشد . این خود دلیل دیگر بر آن است که این نسخه به خط خود مولوی است . حواشی موجود در این نسخه را نیز داخل حواشی دیگر کتاب نمودم که از روی نسخه دوم (دار صدام للمخطوطات) یا گاه گاهی نسخه دیگری رونویسی کرده بودم .

در اینجا لازم بود در هر جایی اختلافی میان نسخه دستخط ناظم و نسخه چاپی مورد اعتماد پدرم موجود بوده باشد که معنی را تغییر دهد ، با تصحیح متن ، شرح پدرم را نیز مطابق متن تصحیح شده تغییر داده و تصحیح نمایم . این کار را در شعرهای مولوی به تمامی به جا آورده ام ، ولی به علت این که چنین کاری در شرح اشعار فراغت کافی میخواست و پدرم ناتوان و چشمهایش ضعیف و یارای مطالعه و نوشتن ندارد ، و اختلافات مهمی نیز در میان نیست ، و اگر هم احتمالا باشد اغلب معنی مطلوب در حواشی خود مولوی بیان شده است ، به علاوه فرصت مناسبی برای چاپ کتاب دست داده بود ، فرصتی که به غنیمت نشمردش به هیچ وجه جایز نبود ، پدرم مصلحت را در آن دانست که شرح خویش را ، به جز در مواضعی چند که بنده خودم آنها را تغییر داده و تصحیح نموده بودم ، چنانکه هست نگاه دارد ، و در حواشی ضمن اشاره به اختلافات نسخه های در دسترس نص مخالف نسخه چاپی را نیز بنویسم تا خواننده بداند متن در نسخه مورد اعتماد پدرم چطور بوده است و پدرم بر چه اساسی شرح خویش را چنان نوشته است .

ضمنا باید گفت این امکان نیز وجود دارد در نسخه هایی که به خط خود ناظم نوشته شده اند اختلافاتی بوده باشد و او خودش برخی ازان تغییرات را کرده باشد که موجب پاره ای از اختلافات جزئی نسخه ها شده ازان جهت که آن تغییرات را بهتر دانسته ، یا قلمش در بعضی جا سهو کرده

باشد ، چنانکه نیز ممکن است بعضی از غلط نساخین یا ناخوانایی نسخه‌ای پیدا شده باشد که آن نسخه از روی آن نوشته شده است . بنا براین چنان مصلحت شمردیم که در این چند صفحهٔ اخیر گوشزد نماییم که اگر گاه گاهی اختلافاتی میان مضمون شعر و مضمون شرحش به چشم بخورد از این است که شرح بر روی نسخهٔ چاپ محیی‌الدین صبری تألیف شده و مطابق مضمون آن نسخه است ، و پس از آن متن بر روی نسخهٔ به خط ناظم غلط گیری شده . گوشزد نمودنی اشارت به آن کردم این است که من موضوع را در اینجا بدینگونه تفصیل دادم .

و اکنون به بیان بعضی نکات دیگر متعلق به کتاب مولوی و به شرح پدرم و به کار خودم در ترتیب دادن کتاب میپردازم :

✽ چنانکه قبلاً گفته شد هنگامی که پدرم شرحش را نوشته به جز نسخهٔ چاپ محیی‌الدین صبری نسخهٔ دیگری در دسترسش نبوده ، و وقتی که نسخه‌های خطی دیگر و به ویژه دو نسخهٔ دوم و سوم (دار صدآدم لاسخطوطات) پیدا شدند وقت و توان آنرا نداشت بار دیگر کتاب خویش را بازبینی و حالات اختلاف تفسیر خود و متن کتاب را مطابق تفسیر و نص مولوی تغییر دهد و تصحیح کند . بدیهی است او اگر این کار را میتوانست کرد میبایستی بکند ، زیرا کتابی که او شرح برایش نوشته از مولوی است و مولوی خودش از هر کس دیگر حتماً بهتر میداند چه گفته و مقصودش از گفته‌اش چه بوده ، و موضوع در اینجا چنان نیست که دو کس هر یک يك متن کس سومی را به طوری شرح دهند . در چنین حالتی به جز معقولیت و منطقیّت شرح و معنی حکم دیگری در میان این دو طرف ممکن نخواهد بود . ما در این کتاب در حواشی استاد مولوی معانی و نکات و تفصیلات بسزائی دیدیم که در شرح پدرم اشارتی به آنها نشده . به هر حال ، در عالم تحقیق و تتبع بارها و بارها پدیده‌ای ظهور میکند که موجب مشکلات

فراوانی می‌گردد، به این معنی که بر سر بسیاری از مفاهیم متنی واحد در معانی شارحان و حاشیه‌نویسان و مفسران اختلافات فراوانی بروز میکند و بعضاً چنین پیش می‌آید که معانی و مفاهیمی به نوشته‌ای نسبت داده میشود که چه بسا هرگز به ذهن نویسنده آن خطور نکرده و معنای واقعی نوشته به کلی از میان رفته است • بررسی چنین پدیده‌ای کاری است سترگ و باید مورد پژوهش قرار گیرد •

✽ از آنجاییکه بنده در چند سطر پیش نسخه‌های خطی فتوکپی شده‌ء کتاب فوائح کتابخانه خودم را یکم و دوم و نسخه‌های خطی فتوکپی شده‌ء (دار صدام للمخطوطات) ش را نیز یکم و دوم و سوم نامیدم، بایست گفت این تنها برای توضیح مطلب در این چند صفحه بود، والا در حاشیه‌های کتاب و در مقام بیان اختلافات نسخه‌های کتاب مذکور، آنها به حسب اهمیت و تاریخ و پیش‌و‌پسی به دست افتادن نسخه‌ها، به شرح زیر توصیف شده‌اند.

نسخه یکم - مقصود از آن نسخه دوم خطی کتابخانه‌ء (دار صدام للمخطوطات) است •

نسخه دوم - مقصود از آن نسخه کتابخانه‌ء پدرم است •

نسخه سوم - مقصود از آن نسخه اول ناقص کتابخانه‌ء (دار صدام للمخطوطات) است •

نسخه چهارم - مقصود از آن یکی از دو نسخه است که در کتابخانه خودم یافتیم و گفتم ظن راجح آن است به خط آقای یحیی معرفت باشد •

نسخه پنجم - مقصود از آن دو نسخه است که در کتابخانه خودم یافتیم و اصلش در کتابخانه ملی تبریز است •

نسخه ششم - مقصود از آن نسخه سوم کتابخانه‌ء (دار صدام للمخطوطات) است که به خط خود مولویش میدانم •

نسخه چاپی - نسخه چاپ محیی‌الدین صبری النعیمی است که به
ضمیمه (عقیده‌ی مرضیه) به چاپش رسانیده و پدرم شرح خود را بر مبنای
آن نوشته است *

✽ و در بیان چگونگی کارم در آماده نمودن این کتاب برای چاپ و
اصولی که در ترتیبش رعایت شده، این نکات را یادآور میشوم :

× گاهی که بر یک جای متن دو حاشیه نوشته شده باشد شماره‌ای
که برای حاشیه‌ی یکم در متن بر آن جا گذاشته‌ام ، در حاشیه دو یا سه بار
تکرار شده و حاشیه‌ی یکم را بدان شماره و حاشیه‌ی دوم و سوم را نیز بدان
شماره ولی با اضافه نمودن کلمه (ایضا) در دنبال آن اشارت کرده‌ام *

× هر حاشیه‌ای که در نسخه چاپی بوده باشد و در یکی از دو نسخه
خطی کتابخانه (دار صدام للمخطوطات) نبوده باشد ، آن را هم نوشته‌ام
و در زیر اشارت به نسخه چاپی کرده‌ام * همچنین اگر حاشیه‌ای تنها در یکی
از نسخه‌های خطی دیگر بوده باشد ، آن را نیز نوشته و اشارت به ماخذش
کرده‌ام *

× در اشارت به اختلاف نسخه‌ها ، اختلافی که دانسته باشم صرف
غلط است غالباً از ذکر آن صرف نظر نموده‌ام *

× اگر حاشیه‌ای در هر دو نسخه خطی (دار صدام للمخطوطات) بوده
باشد ، در زیرش نواشته‌ام (ن ، ۱ ، ۶) *
× (ن) به معنی (نسخه) است *

× حاشیه‌هایی که در هر دو نسخه خطی یا یکی از آن دو نسخه و
نسخه چاپی موجود بوده باشد ، پس از مقایسه آن دو با هم و ثبت
زیاده‌های موجود در هر کدامشان و اشارت به آن و تصحیح غلط هر کدام ،
اگر بوده باشد ، نقل نموده‌ام *

× چند حاشیه کم‌اهمیت تکرار شده را حذف نموده‌ام *

× اگر در رسم الخط این کتاب ، و در ضمن آن این چند صفحهٔ اخیر ، ناهمگونیهایی با رسم الخط معمولی فارسی به چشم خواننده عزیز بخورد ، امید پوزش دارم ، زیرا بنده تاحال فقط فارسی خوان و گاه گاهی نیز فارسی برگردان بوده‌ام ، و هیچ سابقه‌ای با نوشتن فارسی نداشته‌ام ، و دانشمندان و نویسندگان برجستهٔ زبان فارسی هنوز در رسم الخط پاره‌ای از واژه‌ها میان خودشان اختلاف کلی دارند ، و تاحال به نتیجهٔ مبرمی نرسیده‌اند ، نتیجه‌ای که دیگران آنرا سرمشق خود قرار دهند و از آن پیروی کنند . از این رو من هم در برخی از مواضع اجازه به خود داده‌ام نظر ویژه‌ای داشته باشم و آنرا به کار بندم ، به ویژه این که همهٔ پیشاوندهای (می) و امثالش را با کلمه‌ای که دنبالش می‌آید با هم نوشته‌ام ، یا حرف (هـاء) کلمه (به) را حذف نموده و آنرا با حرف (ب) جدا از کلمهٔ بعدی نوشته‌ام .

× در خاتمه این نکته‌را نیز باید گفت که دوست عزیزم محمدعلی قره‌داغی که چند سال است عمر عزیزش را در کار سودمند کندوکاو در کتابخانه‌ها برای یافتن دستنویسهای قدیمهٔ دانشمندان و شاعران کرد مبذول میدارد ، مرا از يك منظومهٔ مولوی در سلسلهٔ پیران طریقت قادریه که در کتابخانهٔ خودش است ، مطلع ساخت . من هم فرصت چاپ این کتاب را غنیمت شمرده موضوع را به عرض پدر بزرگوارم رسانیدم که چه بهتر اگر برای زنده نگاهداشتن و به ضیاع نسپردن این اثر دیگر مولوی آنرا نیز در خاتمهٔ کتاب (فوائح) جا دهیم و به چاپش رسانیم . پدرم این پیشنهاد مرا به سمع قبول پذیرفت و بنده منظومهٔ یادشده را نیز به کتاب فوائح الحاق و حواشیش را که اغلب به نام خود مولویند نیز ثبت کردم ، و از آنجایی که این منظومه در مخطوطه‌اش اسم مشخصی نداشت ، به اقتباس از یکی از حواشیش آنرا منظومهٔ (توسل نامهٔ مولوی به رجال سلسلهٔ طریقهٔ قادریه تا حضرت کاکه احمد شیخ) عنوان کردم .

× و بالأخره روی تقاضا به همه کسانی میکنم که نسخه محشایی از هر کدام از تالیفات مولوی یا دیوان دستخط قابل الاعتماد وی در اختیار دارند ، لطف فرموده فتوکپی آنرا به ادرس جناب پدرم در مسجد شیخ عبدالقادر گیلانی در (باب‌الشیخ - بغداد) برایمان بفرستند ، شاید بتوانیم در چاپ دوم آثار مولوی ازان استفاده کنیم ، و روح پاک مولوی را به این وسیله شاد ، و خدمتی به فرهنگ اسلامی و ملی مردم کرد نیز بتوانیم بکنیم ♦

دگر ، به امید رضامندی خوانندگان محترم و حسن استقبالشان ♦

فهرست

| صفحة | موضوع |
|---------|--|
| ٦ - ٣ | مقدمة شارح به شعر |
| ٢٢ - ٧ | مقدمة ناظم برای منظومة فوائح و شرحش • |
| ٢٢ - ١٦ | حواشی این قسم • راندن خامه در تقسیم نامه بر شش جهت و يك ختام : و در تاریخ اتمام و تعیین عدد و نهادن نام ، و اظهار حالت دوری از زمان حضرت سيد الأنام عليه وعلى آله وصحبه |
| ٣٢ - ٢٣ | الصلاة والسلام • |
| ٣٢ - ٢٨ | حواشی این قسم • |
| ٤٠ - ٣٣ | ألجبة الأولى وفيها نظرات وفيها نوع تفصيل يشفي العليل ويروي العليل • النظره الأولى في الايمان بالله وصفاته وأسمائه جل جلاله وعم نواله • |
| ٤٠ - ٣٩ | حواشی این قسم • |
| ٤٦ - ٤١ | النظرة الثانية في اثبات الواجب تعالى ثبوته ووجوبه عن اثباتنا • |
| ٤٦ - ٤٥ | حواشی این قسم • |
| ٥٤ - ٤٧ | النظرة الثالثة في اثبات توحيده وعد بعض من سائر صفاته السلبية تقدست صفاته • |

- ٥٤ - ٥٣ • حواشى اين قسم
المنظرة الرابعة في صفاته الثبوتية وهي على قسمين الأول
- ٥٨ - ٥٥ • الصفات الذاتية •
- ٥٨ - ٥٧ • حواشى اين قسم •
- ٦٥ - ٥٩ • ومن صفاته الذاتية الحياة •
- ٦٥ • حواشى اين قسم •
- ٦٤ - ٦١ • ومنها العلم •
- ٦٤ - ٦٣ • حواشى اين قسم •
- ٦٧ - ٦٥ • ومنها الارادة •
- ٦٧ • حواشى اين قسم •
- ٧١ - ٦٨ • ومنها القدرة •
- ٧١ - ٦٩ • حواشى اين قسم
- ٧٦ - ٧٢ • ومنها السمع والبصر والكلام •
- ٧٦ • حواشى اين قسم •
- ٧٩ - ٧٧ • ومنها البقاء عند الأشعري أو التكوين عند الماتريدي •
- ٨٩ • حواشى اين قسم •
- ٧٩ - ٧٨ • حواشى اين قسم
- ٨١ - ٨٥ • والثاني أصفة الفعلية
- ٨١ • حواشى اين قسم
- ٨٥ - ٨٤ • حواشى اين قسم
- ٨٩ - ٨٦ • المنظرة السادسة في شؤوناته وأحواله جل شأنه
- ٩٣ - ٩٥ • المنظرة السادسة في أفعاله تعالى •
- ٩٣ - ٩٢ • حواشى اين قسم •

| صفحة | موضوع |
|-----------|--|
| ٩٤ - ٩٨ | • النظرة الثامنة في رؤيته تعالى |
| ٩٧ - ٩٨ | • حواشى اين قسم |
| ٩٩ - ١٠٨ | • النظرة التاسعة في عدم ادراك حقيقته تعالى |
| ١٠٤ - ١٠٨ | • حواشى اين قسم |
| ١٠٩ - ١١٣ | • النظرة العاشرة في احداثه تعالى للعالم من العدم وإعدامه اذا شاء تعالى |
| ١١٣ | • حواشى اين قسم |
| ١١٤ - ١١٦ | • ألجبة الثانية في الايمان بملائكته وفيها نظرتان ، النظرة الأولى في تعريفهم |
| ١١٥ - ١١٦ | • حواشى اين قسم |
| ١٧ - ١٢٤ | • النظرة الثانية في نوع تفصيل لبعض أشخاصهم وأصنافهم |
| ١٢٣ - ١٢٤ | • حواشى اين قسم |
| ١٢٥ - ١٢٦ | • ألجبة الثالثة في الايمان بكتبه وفيها نظرات ، الأولى في عددها وبعض ما فيها كالأمر |
| ١٢٦ | • حواشى اين قسم |
| ١٢٧ - ١٣١ | • النظرة الثانية في التقسيم الى النفسي واللفظي وغيرهما |
| ١٣٠ - ١٣١ | • حواشى اين قسم |
| ١٣٢ - ١٣٣ | • النظرة الثالثة في اطلاق كلام الله على النفسي واللفظي |
| ١٣٣ | • حواشى اين قسم |
| ١٣٤ - ١٣٥ | • النظرة الرابعة في تقديس ما فيها عن الخلف |
| ١٣٤ - ١٣٥ | • حواشى اين قسم |
| ١٣٦ - ١٣٨ | • النظرة الخامسة في النسخ |

| | |
|-----------|---|
| ١٣٨ | • حواشى اين قسم • |
| ١٣٩ - ١٤٦ | • النظره السادسة في وجوه امتياز القرآن عن غيره • |
| ١٤٦ | • حواشى اين قسم • |
| ١٤٧ - ١٤٨ | • النظره السابعة في رعايه النصوص ظاهرا وباطنا ما أمكن |
| ١٤٨ | • حواشى اين قسم • |
| ١٤٩ - ١٥٤ | • النظره الثامنة في المحكم والمتشابه • |
| ١٥٢ - ١٥٤ | • حواشى اين قسم • |
| | • ألجهه الرابعه في الايمان برسله ، وفيها نظرات • الأولى في عدم جواز تفريقهم وفي كون نبوتهم وهيبا وعصمتهم وصدقهم وأمانتهم وتأيدهم بالمعجزه وما يتعلق بها • |
| ١٥٥ - ١٦٠ | • حواشى اين قسم • |
| ١٦٠ | • النظره الثانيه في بيان كون آدم أولا ، وكون نبينا خاتما ، وما يتعلق بمولده ومدفنه وطهاره نسبه وعيره ، |
| ١٦١ - ١٦٧ | • حواشى اين قسم |
| ١٦٧ | • النظره الثالثه في معراجہ صلى الله عليه وسلم • |
| ١٦٨ - ١٧٥ | • حواشى اين قسم • |
| ١٧٤ - ١٧٥ | • النظره الرابعه في الأولياء وكراماتهم |
| ١٧٦ - ١٨١ | • حواشى اين قسم |
| ١٨١ | • النظره الخامسه في أصحابه صلى الله عليه وسلم • |
| ١٨٢ - ١٨٧ | • حواشى اين قسم • |
| ١٨٦ - ١٨٧ | • النظره السادسة في بيان أفضل الأصحاب رضي الله عنهم |
| ١٨٨ - ١٨٩ | • أجمعين • |
| ١٨٩ | • حواشى اين قسم • |

- المنظرة السابعة في الإمامة وشروطها وكون نصب الامام
واجبا بالسمع على الخلق على مذهبنا والاشارة الى
شروطها على مذهب الامامية وتزييفها •
٢١٢ - ١٩٠
- حواشى اين قسم •
٢١٢ - ٢٠٩
- ألجهة الخامسة في الايمان باليوم الآخر وما يقع فيه •
٢٣٢ - ٢١٣
- حواشى اين قسم •
٢٣٢ - ٢٣٠
- مبحث التوبة ملائم للايمان باليوم الآخر •
٢٣٤ - ٢٣٣
- مبحث الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر •
٢٣٧ - ٢٣٥
- حواشى اين قسم •
٢٣٧
- ألجهة السادسة في الايمان بالقدر خيره وشره ، وفيها
بحث الحسن والقبح وخلق الأعمال •
٢٥٦ - ٢٣٨
- حواشى اين قسم •
٢٥٦ - ٢٥٣
- ألختم ويفوح منه فوحتان ، ألنوحه الأولى في الاسلام •
٢٦٣ - ٢٥٧
- حواشى اين قسم •
٢٦٣ - ٢٦٠
- ألنوحه الثانية في الاحسان وتقرير ترتيب الثلاثة بحسب
الامكان في الاستدلال والاشارة الى طريق التصفية
كما هو ديدن أرباب الأحوال قدس الله سرهم •
٣١٢ - ٢٦٤
- حواشى اين قسم •
٣١٢ - ٣٠٣
- تذييل بنوع من الترسيل ، ويهب منه نسيمات يجدها
دماغ ليس ذا زكام في استشمام الفائحات الطيبات •
٣١٥
- حواشى اين قسم •

| | |
|-----------|-----------------|
| ۳۱۶ - ۳۲۴ | • نسیم اول |
| ۳۲۴ | • حواشی این قسم |
| ۳۲۷ - ۳۲۵ | • نسیم ثانی |
| ۳۲۷ | • حواشی این قسم |
| ۳۲۸ - ۳۳۶ | • نسیم ثالث |
| ۳۳۸ - ۳۳۵ | • حواشی این قسم |
| ۳۳۸ - ۳۳۷ | • نسیم رابع |
| ۳۳۸ | • حواشی این قسم |
| ۳۳۹ - ۳۴۱ | • نسیم خامس |
| ۳۴۱ | • حواشی این قسم |
| ۳۴۲ - ۳۴۴ | • نسیم سادس |
| ۳۴۴ | • حواشی این قسم |
| ۳۴۵ - ۳۴۸ | • حواشی این قسم |
| ۳۴۸ | • نسیم ثامن |
| ۳۴۹ - ۳۵۱ | • حواشی این قسم |
| ۳۵۱ | • نسیم ناسع |
| ۳۵۲ - ۳۵۴ | • حواشی این قسم |
| ۳۵۳ - ۳۵۴ | • نسیم عاشر |
| ۳۵۵ - ۳۵۷ | • حواشی این قسم |
| ۳۵۶ - ۳۵۷ | • سچاف دامن است |
| ۳۵۸ - ۳۶۲ | • حواشی این قسم |
| ۳۶۱ - ۳۶۲ | |

۳۷۰ - ۳۶۳

• بخیة سجاف

۳۷۰ - ۳۶۹

• حواشی این قسم

توسل نامه مولوی به رجال سلسله طریقهء قادریه

۳۸۶ - ۳۷۱

• تا حضرت کاک احمد شیخ

۳۸۶ - ۳۸۴

• حواشی توسل نامه

۳۹۹ - ۳۸۷

در پایان کتاب

رقم الأيداع في دار الكتب والوثائق
ببغداد ٢٥٦ لسنة ١٩٩٥

دار الحرية للطباعة - بغداد
١٤١٦ هـ - ١٩٩٥ م



بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

آنکه کس باطن نام آورده شربت ملازمت قیام کرده

کشته زین نام که در حلقه

بملازمت نامی تو را سلف

عینده سگاف

چهره به انصاف عقده

صفا که نما شده صفا

سنگ سبزه و اذنه الرحیم

مس و پد سگاف از رضا

عزیز لغزونی در یکدیگر بود

چو در هیچ چیز نیست که

بملازمت نامی تو را سلف

مردی که در طرازهای

دو کسبه سگاف سگاف

در آنکه مشبه کوبان ز نام

سنگ ز سگاف و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على

سيدنا محمد وآله

وبعد

آنکه کس باطن نام آورده

کشته زین نام که در حلقه

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد

ده سکه فیه و له وک